

جوابتے کی تہ کی بہ

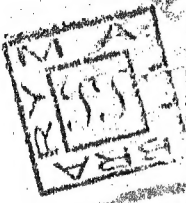
بعون خالق معبود این سخن مستے

خالد المہدی

۱۲۸۱ھ

جواب کتاب مخفیۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوع شد



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3059

۳۰۵۹
کتابخانه مرکزی دانشگاه
مدرسه علوم
۱۲

CHECKED-2092

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحدود حق معبودی است که ذاتش بسیط و قدرتش محیط و جلالش ابدی و گماشتن می
و جلالش جمعی و علمش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدستش معلوم
معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و صفش از بیان افروتن
صبور شکور غفور قدیر کبیر خبیر بصیر نصیر سمیع مجیب علی عظیم حکیم کریم
و درود نامعدوم و مستحق محمودی که دیش متین و شرش مبدن و برانش قاطع و جوشش طالع و طاهر
طاهر و نبوتش باهر و عجازش متواتر و انعامش عام و هدیش تام و وفایش منصور و محافضش
مقصودست خلاش بیدی ست بی ثمر و مشاجرتش شجری بی بر دلیل مبین سراج منیر
نصیر ظهیر بشیر نذیر و نوید سعادت جاوید ثایان شان آل و صحاب اوست که سببی
از نیتان مشکورست و جهد شان ماجور اما بعد میگویم بنده خدای و مدین بیت شکن
که البقی از فخر نهند و ان نو و کهن منشی اندر من من رسید چه می بینم که پیمانی بجز خوانی رویه
بیانی کج می زبانی غبارت نشانی سخت بدیانی بسست تبیانی با دیما تنها کرده و هرزه درانی ما
بنکار برده نه کتابش کتابی که حرف صوابی در آن توان دید و نه خطایش خطابی که
بجوایی تواند از دید جانی توان دید که جانی میخراشد و واهی می تراشد و جانی دیگر مثل آن زد

مشابیه
نوع کتب

CHECKED 1962

که در ونگه را حافظه نباشد گاهی ب عبارت دیوار خشتی چند بر هم می نهند و گاهی سیلاب
 می دهد و بنیادش می کند و خود بنیادش می کند آن کتاب آمد جواب آن کتاب +
 گرجا پیش خواهی از وی رومتاب + مان به بنیاد ای ادیبان از حجت + هند و خود سالت
 و خود مجیب + بجای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بودند
 فرمودند که هر چند در سقوط این جمع نامضبوط و غلو ط نامر بوط جایی ریختن است اما اگر تصویر
 صورت بند و عیبی نه چه تاغات بر منی نخواستند بود که کجی خواسته باشد حالا که اندر منی سخن
 پیراسته محمل که هندوان ساد هنیقی را تحقیقی ندارند و غافلان نادانی را از زمره غافلان
 شمارند و عجب نیست که بر من بچکان که از دولت میمون تا دولت میمون فرقی ننمیدند
 پای بگویند و سر می بچکانند و عجیب عجیب آنچه خود سازند و باو بنانند چون سخن اینجا رسید
 زبان قبول کشادم و در آغاز خطادم و چون نام آن تحفه الاسلام بود لقب این خطه
 الهی و مناسب نموده تحفه نام چو کرده بود کتاب + یافت این طلعته الهی و خطاب
 چون کتابش دو باب پیش بود و خواسته این در رعایت مرود و در انجبت این کتاب
 هم بدو باب + منقسم شد ز روی می صواب + نام اول خطاب سابق به + نام ثانی خطاب
 لاحق به + میکنم خلعت و خطاب درست + وجه این تسمیه بیاید جست + در انظر بود تحفه
 اسلام + در انظر خلعت و خطاب انعام + هند و می چون زبان ترکی خواست + اگر تبرکی
 در هم جواب بجاست + اگر تبرکی نه نشان ترکان است + از آنکه ترکی زبان ترکان + چون
 سقط گفته است اندر من + انفع نیست از سقط گفتن + هند و می چو گفته است سقط + شکم
 و صرف فقط + یک با آن فضول معقول + من نگویم بگردید فضول و هر چند که اصل مقصود
 همین دو خطاب است اما مقدمه را مقدمه و آشنایی صواب است که بنای جواب و آن ابواب
 می توان نمود و در آن مخفی تواند بود و دانسته است تعان و علی الشکلا آنجا که اندر من
 در مع جوی را در سخن داده است و در آغاز تا لیف خطاب است شکم منواید که نظر پیش کتاب

حجت

سالت که از خطرات و خطای بسیار است و از آنکه در این کتاب
 و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب

قصیده در نعت جناب فخری مآب علیه الصلوٰۃ و السلام بر نگار و قصیده دیگر در توصیف
برج اندرسن تجریر آرزو قصیده بیا که وقت تماشای حسن سبزه رسید و اگر دعای
گلزار خط سبزه دمید و رسید فصل بهار و شکفت غنچه دل و نماند سرو چانی که در چمن بچید
چو عشرت که گل گوش بهن کرده ز شاخ و دو صد هزار ترانه ز کجھار شنید و شکفت سوری
سور و سر در بلبل گفت و خوشا کسی که تماشای باغ و دراع گزید و خاک لاله خونین کفن برآید
چنانکه جلوه نماید روز حشر شهید و بروسی یار ندانم که در نسبت گل و چون شنید چنین حجت
جامه دید و که در نسبت سبیل زلف محبوبان و کزین مقابله بر خود چشم می چید و بگل خطاب
چنین که در گشت شهلا و که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید و ز بسکه نماند و نماز صلا افزود
چو غور و ساله تن ساخور دکان بالید و بین چار شهید است را که است دعا و بلند کرد و کفش بر در
چرخ رسید و صبا ز چشم بد زاع نیک آگه بود و آن یکا و بخواند و بروی گل میزد و کلفرو
گلبن مرعجب آمد و که وقت بیج زر گل مشتری بخشید و نمود جلوه خوش جام مل بهر گل غلغلی
گل که کم کن که کس ز خنجرید و بیاباغ که سوسن بد زبان گوید و چو شیخ وقت نباید کینج عسار
خرید و در بیاباغ که بر سر و میکند کو گوشت در تظار تو قمری که گل بایه چید و ازان چپار
زد دیوار بیخ سر بر کرد و که تظار تماشایان گل کشید و بفصل گل مردان بزم مل که از قفل نهاد
بلکه بنیاد نغمه چون نامید و سرود و رد و نوای فی و ترانه عود و جزین گفت که خرم کی باو کشید
می که محتسب شیخ حریفش دارند و می که تیز کند فهم فافلان بلید و می که حجت ارواح و ریخت
می که یاد و ذوق نغمه توحید و می که سر کند نیامزید گوید صاف و می که کام و د از صفا و دوش
و دید و نه این شد اب که چون آب شیشه بیار و ز شر جز و د و از طرب کند نو میزد و گریست ابر چو باد
بهار آتش نیت و چه گریه بود و کرد و صد هزار گل خندید و صبا عید برینیم امین گفت و کمان
بیا که عروس چمن ترا طلبید و ازیں نوید مبارک امید شاد شدم و زدم نفس شنای نسیم و عشرت عید
ز بی منم و عطر نسیم موسم گل و نهی قدم مسترت لزوم عید سعید و چو خوش بختیم و ختم طریقی حیرمن

ای سبزه اندرسن
فرموده
بلبل گویید
آیند
برای فخر فخر
چونند
کوبنی کجاست
مرا
لذیبت
از قرآن مجید
ببینی ز کجا افزود
ست افشارت
زب ابرار
فاده گویند
کمالی بول
اشات
ایچ ابرو جانت
منه

اختلاط مزید + قال گفت از سر لطف و کرم که این نادان + بگوشش هوشش توانم مطلع
مگر رسید + اقول محقرست درین زیاد یا + بگوشش هوشش تو تحقیق آن مگر رسید
بگو که حسد زرد آن ماه مردان که مگر + بگوشش هوشش تو این مطلع از فلک رسید قال
بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ + سمن غدار ببار سبز رسید + اقول شد از زیاد
یا سبز تو پرموده + شکفت این گل دیگر که خست خندید + قال زبان کشاد چو سوسن
مبارکیاد + نمود غنچه گل گوشه برای شنید + اقول زبان فارسیان نیست و نمودن
گوشش + چنین مجاور گوشت زنده یان شنید + قال بجای دار بهتا و بجز گلچین سر
بجزم آنکه ز گلشن متاع گل دزدید اقول بجای دار چرا استاد سر و گوبه که باغ خانه
ماتم شد از خدایید + قال بدید گریش بنم چو بچیل بچین بر آطنز بر و گل زهر طر خندید
اقول بر آطنز نگونید اهل عقل و شعور + ز لعل طنر باینبوبه بر تو گل خندید + قال
نوازی بیل و قمر سیت استخوان دلکش که در وجود گل و سر و روح تازه و میشد اقول
بجو مید نو روح تان در تن ستر + بطرز نیت بگفتی که در وجود + قال برنگ غنچه
گل زر کسی که داشت بشت + بجز متاع نشاط و طرب نخزید + اقول شی محاوره بنده و فار
هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن سخند + برنگ غنچه گل هر که داشت زرد و
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخزید + قال سزد که بهر تماشای آن ز گلشن قدس +
رسند مرغ اولی الا غنچه بشوق مزید + اقول رسند جمیع نیارند و فاعلش احد + صحیح نیست
که جمیع در کنند مزید + قال چو حال این طرب باز باغبان سپیدم + بچند گفت که با دا
ز همان تائید + اقول سوال چیست که حال گل و بهار بگو + جواب چیست که با دانه همان تائید
قال سید عهد مبارک امیر و الاجاه + ز فیض مقدم او گل به پیرهن البید + اقول مبارکت
مضاف و نکرده و کسبو + چنین بگو می چو عهد امیر تو رسید + رسید عهد سید امیر و الاجاه +
ز فیض مقدم او گل به پیرهن البید + قال از ان زبان که رسید + عهد به پیرهن + بپیرهن

اشعار است بهج
و نسبت نقد
و در عبارت
یعنی معنی
نفس است و از
ذو می اقول
جمیع است و اوردن
جمیع با ای اوردن
نسبت خصوصاً
غیر ذوی تعلق
اولی الا غنچه
و نسبت احد
از ان زبان

چون دهر ساز فتح کلید **اقول** کلید عقل بدست چراند او میر **کلید آله فحست** نیست
 فتح کلید **قال** چه عدل داد که دارد نه آن سکندر یازد چه دانش که ارسطو گنجی جواب ندید
اقول که گفته است دهنه خور و نه پو **کس** این بطیفه دارد نه را جواب دید **کس** بموقع
 گاهی بدین ام گاهی **مکرست** گوی هر کجا که خواهی دید **قال** بشاخ عدل چه شباز داد او
 ز بیم مرغ تظلم ز آشیان پرید **اقول** چه عدل داد معنی یکی ست فرتم نیست **پو**
 بسکان و کمین از چه رو که دید **جفا و جور** وستم معنی تظلم است همیشه معنی فریاد از آن
 توان رسید **چه** ظالم است **بیت** که ستغاثه گرخت **چنانکه** طایر مسکین ز شیان پرید **قال**
 برای خدمت آن منبع نوال و کرم **چون** حاتم طائی بفرق خویش دید **اقول** بفرق
 غیر تو گوی که مید و دهر **س** حریف ماست که بجا بفرق خویش دید **قال** زمین بلرزه دید
 فلک از جابجند **بر سر** که کشد تیغ از ره **تقدید** **اقول** بهر سر که کشد تیغ نقشه از ره **بنا**
 هر چه صرع اول طبع چو ابرید **قال** همین که در نظر نبد گانش بگذارم **ز جور** بخت فلک
 شوق شد و زمین بر قید **اقول** بجز تم که ندانم سر که پیدا **ز جور** بخت تهمکار چون زمین
قال که یعنی آن شه شامان کام بخش جهان **ز ره** نگاه بسوی جانبان گردید **اقول**
 که معنی **شه شامان** بگو **چرا** گفتی **ز جمع** این که یعنی چه سود گشت پدید **قال** که امی بخور فلک
 هر زمان ز رخ منال **کنون** بختن کتاب که وقت آن برسد **اقول** که امی بخور فلک گفت
 منادی کو **چرا** بغیر عرض بگناه کم گردید **قال** بفضل از وحی بشین شد حاکم **که** شد
 مطیع جابش ز دره **تا** خورشید **اقول** **چرا** برین از فضل از دی یار **مگر** برید **از فضل**
 ایزدی امید **قال** کتاب خویش نذر مبارکش بسیار **که** این بسند دولت بجای آن برسد
اقول کتاب خویش نذرش سپرده لیکن **ز لفظ** نذر گنجایشکش توان فهمید **گرفتم** این کج
 از انکیش شود مفهوم **بگو** کتاب چگونه بدست نذر رسید **قال** **بنا** **ببرکات** زمانه
 می نازد **خوشا** که شب شب قدرت و روز روز عید **اقول** **بروز** عید چراند **در از** کسر **ز**

معنای محاوره کار
 آن ست کرخت
 نفی را در اول فعل
 می نازد و در آخر
 روانی دارد پس
 دارد ز غلط است و دارد
 جمع است
 نفی را که در آخر
 با تکرار
 فلان میلسن بدست
 ندانم می آرند دارد
 از فضل از دی یار
 چنانچه بر دی مهارت
 روشن است
 در زبان کار
 لفظ نذر
 می نازد

که آن در آخر مصرع بود و ذوق بعید + **قال** برای استمداد رسام هر دو جهان +
 برای تو که فیکر خدا نمود بدید + **اقول** خطاب کن فیکر است و جهان مشهور + کدام کس شن
 و فیکر اهل عقل شنید + **قال** اگر خلاصه را میسر خود بینی + شاید ترستی که حکم خدا کنی ترید **اقول**
 خلاف برای صوابست این خلاف برای + و اگر بداند که نیاید بجای بر تو دید + **قال** البته با جهان
 سخن او و می + به بزم عرش او تا که نغمه نایید + **اقول** بغیر او الف کرده اند ای اله همین
 دلیل خطای طبع بلید + خطای شعر تو گفتیم مختصر و نه + شرح و بسط تواند یک کتاب رسید +
 الله این سخن بگویم بگویم که خوراک بحث تصاقران فیکر بجوای اینهمه سخن زبانی فصاحتها و قرار چنان
 باین سخن زبانی مجموعه است + تراستاد این بیودگی کیست + بگو خود را سخندان
 میثاری + باین خاری امید ملک ارشی و سائل و آن سخن وسیله است یکی نمونه از
 مکامد بر همین دوم برخی از اقرا از اندر من سوم تعلیمات بت شکن چهارم مجموعه شهادت
 و پنجم نثر از اجاث فاسده **وسيلة** اولی نمونه از مکامد بر همین نزدیکی را با تحقیق
 محقق است که دین و ان مجسود حکایتها و پریشان است که آفت در اشیاء و نشان است و قومی
 که بگردستان آنهمه پستان اختراع نموده اند بر همین پستان بوده اند و قول تقابل
 اخبار و تمهیدان او دار آنکه بر همین از قبیل قبطیان اند که از مدتی مدید سکان هندستان اند
 و ریشیان گذشته ایشان اند حقیقت حال بر غنوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
 بپوشا عبور ملزم و تابد رفته بار رسیدند باز اندکان قبطیه از مصر گر خنجه رخت بجهند کشیدند
 چندی بنید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه اهلان و ناکسان اند چون بگنجان اخیله
 ساده و از عقل دور افتاده در یافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابله فریبی عازم
 و آرای تمهاست که احوال سلطنت دین و بعضی احوال نبوت شنید و علوم و فنون پیچیده بود
 بران قرار گرفت که فرار مبارک قباد همه رایان و دیگر تیره رایان را فریبی غریب باید داد و
 در استانی چند مشرب باستان باید نمود و مخیلات و موهبتا اختراع نمود و بران همه شعر یا غریب

و در قیقه پردازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد و دیگری
 طبع آن بجا نیاورد و رایت ریاست و ولایت بهتری تفویض باید نمود تا با زوی ملاوت
 بقتال و جدال و اخذ مته و اموال کشاید آما باید که بکلی همت والا همت در خدمت و اطاعت
 برهمنان صفت نماید و در پلای خطرناک افتادن و در بعلالک نهادن بجزیره چپتر یان خرد
 دشمن و دست ببال و منال کشادن و داد و عیش و ادن نصیب برهمن از فروش
 خانه تا لب بام از ان من و وز بام خانه تا بشری از ان لویه و در حق پیش اشارت بمعامله
 و تجارت باید سرمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شود و حواله نمود و رسوم آن که
 مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام تمام جمیع مقام هر مقام در کف
 کفایت برهمن را و گان نهادند تا نذر نیاز از دیار دور و دراز برسد و تحمل و متول
 بسیار و ناز و نفیم بسیار دست و پد چهارم آنکه اگر برهنه شود رسی را بکشد خون بجا
 مقبول بدو باشد پنجم آنکه در جمیع مقام امور و تقریبات عوام و شهر و مغظم احوال انان
 و ذکر قوم برهمن را و غلی تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بسیار بایشان عائد گردد
 و رتبه آنها همیشه زاید شود و آرنجیاست که در ابلهان بند اینچند امور حکم همان دستور معروف
 و مشهورست که حمت برهمنان بکسی نگاه میدارند که وقت دو چار خوردن سجده بردن
 و پا لاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
 برهمنان می کنند و بعد مات امتعه و متشه خاصه مرده با در ده بهمن قوم میدهند اگر بکنند
 فرزندی نباید جای برهنه بپا و اگر شکستی دست و پد مقصود برهنه بود آ اگر مرضی لاحق
 شود مرضی برهنه مپا و اگر صحت رود پد مپو و برهنه مبارک و اگر مرگ قعش و زندگ
 برهنه غر شوق و اگر عبادت بک میسر گردد تمام برهنه مقرر و اگر غسل گنگ صورت
 بند و حق برهنه محقق و اگر خطای خون سرزند عطای برهنه واجب و اگر کسی از دین
 برهنه برگردد و خواهد که برگردد ایشان برهنه فرض اینجا چه نگارم که فکر اختصار دارم

در قیقه پردازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد و دیگری طبع آن بجا نیاورد و رایت ریاست و ولایت بهتری تفویض باید نمود تا با زوی ملاوت بقتال و جدال و اخذ مته و اموال کشاید آما باید که بکلی همت والا همت در خدمت و اطاعت برهمنان صفت نماید و در پلای خطرناک افتادن و در بعلالک نهادن بجزیره چپتر یان خرد دشمن و دست ببال و منال کشادن و داد و عیش و ادن نصیب برهمن از فروش خانه تا لب بام از ان من و وز بام خانه تا بشری از ان لویه و در حق پیش اشارت بمعامله و تجارت باید سرمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شود و حواله نمود و رسوم آن که مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام تمام جمیع مقام هر مقام در کف کفایت برهمن را و گان نهادند تا نذر نیاز از دیار دور و دراز برسد و تحمل و متول بسیار و ناز و نفیم بسیار دست و پد چهارم آنکه اگر برهنه شود رسی را بکشد خون بجا مقبول بدو باشد پنجم آنکه در جمیع مقام امور و تقریبات عوام و شهر و مغظم احوال انان و ذکر قوم برهمن را و غلی تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بسیار بایشان عائد گردد و رتبه آنها همیشه زاید شود و آرنجیاست که در ابلهان بند اینچند امور حکم همان دستور معروف و مشهورست که حمت برهمنان بکسی نگاه میدارند که وقت دو چار خوردن سجده بردن و پا لاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف برهمنان می کنند و بعد مات امتعه و متشه خاصه مرده با در ده بهمن قوم میدهند اگر بکنند فرزندی نباید جای برهنه بپا و اگر شکستی دست و پد مقصود برهنه بود آ اگر مرضی لاحق شود مرضی برهنه مپا و اگر صحت رود پد مپو و برهنه مبارک و اگر مرگ قعش و زندگ برهنه غر شوق و اگر عبادت بک میسر گردد تمام برهنه مقرر و اگر غسل گنگ صورت بند و حق برهنه محقق و اگر خطای خون سرزند عطای برهنه واجب و اگر کسی از دین برهنه برگردد و خواهد که برگردد ایشان برهنه فرض اینجا چه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب بر این همه حکایات روایات دیگر نیز دره ثبت افتاد که بمن
 خلاصه کائنات و مغز موجود است و فضیلت آن فضل اناس برتر از قیاس حتی که در
 نظم با گوشت مسطور است که بر مننه به نشین شتافت و خدای بنود را در خواب یافت بیکبار
 معبود را در لبت کشید و آواز خواب بر جسته بر من را وین دین بر پیش بالید و در کتب
 ایشان مذکور است که مجموع دیوایان مسخر گایتی می باشند و گایتی را بر من است پس
 در فضل او چه سخن بخت سرمد آن اوست و حیات ابدشان او میفهم آنکه چون بر من دکان
 در ناز و نعم قانند و او نعم دادند شهوت ایشان شدت در گشت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
 ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید ترشید که وقت خواش بیکبار
 انکار زنان در حق بر منان در میان نیاید تا زنان بزنای بر منان تن در دهند
 و مردان غیبت و ناموس را بیکو بکنند از آن جمله روایتی در بهار است که در پی برای
 اناث و مذکور است سو در ساجه بود که عقیدت بر منان در رعایت شد و در ورجوئی این
 دقیقه فرسنگند شست روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین شد
 زن گشت که اگر از پس من کس از قوم بر من پیش تو آید هر چه فراید بجای آردی و بهر
 کاریکه میل نماید انکار می رو اندازی این گفت و بیکار رفت بر منی آمد و مرد از زن خوا
 زن با مر شوهر خوش عقیدت و میل طبیعت تن بر رضا داد و بر من دست بمقصود کشاد
 درین نهانش و برش که شنای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
 نظر آدل برگردید بر من چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
 زبان به ثنا و مابر کشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جو آب گردد و جهانی فیضیاب
 و نیمه دیگر بخت و بر آید تا به نیم گراید و مرد در حیات و مات اختیار یابد و هر گاه که خواهد
 به بهشت شتابد و ماقبول افتاد و هر یک از آن دو مساعدند همچنان رو بجهان نهد
 هر که بهر بر من غیر بهشت + یافت از قبیل و توفیق بهشت + ای مسلمان از

بہشتِ قلبان + بر تو خواندم یکدو حرف از داستان + بالجمہ بنا برین روایت بنیاد
 بر جمیع ہنودان از غیر ہمنان لازم آمد کہ ہموان زنان خود را مکید اکید فرمایند کہ از
 بر ہمنان اتناع نہ نمایند تا روزی فاعلی ہم رسد کہ کاملی باشد و نبات مرد وزن میسر شود
 ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند + متحقان ہنود کہ در شہر بریلی ترویج بید جدی
 بلیغ دارند و قطعه نقد ادبی ۳۳ صفحہ ۸۰ امی نگارند - پران کی مت بین چارون بید
 پر کے چارون ہنہ سے نکلتا لکھا ہو لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو پخت
 لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے
 نہیں بنا ہو سب ویدون کے جدی جد سے ہالک جد جد رشیون نے بنائے ہیں بلکہ یہ
 بنانے والے رشیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہیں ہر طرح کہ پہلے رشی لوگ وقت قیوت
 اپنی عقائد سے جو جو باتیں کہا کرتے تھے اوہنیں کو ماتحت کے لوگ اسپین وظیفہ کیا
 کرتے تھے اور سیکو گر وچلا لکھا اب تک بیان ہوا چلا آیا ہر الخ ازینجا باید دریافت کہ
 اصل بید چیست و بانی کیست کے آدمی کے پر شدہ ی بید را اصل خود نمید
 بید مجنون را مگر نشیندہ + آدمی بر بیان مکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب ہو و منہ فہند
 اما چون مختصر ضرورت است اقتصار بر اند کے منظور است کیونکہ چون ششیا را کہ آباہی
 بر ہمنان اند منظور تھا و کہ ترانہ فسانہ کار مطربانہ نہ نایان فرقہ نمہ ساز حرفی چند از شنای
 خدا کی نیاز کہ از پیہبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزودند و از انجا کہ فہم کافر لہجن
 پیہر و فانی کند صفات الہی را کہا ہی تو ہستند او ہنود چنانچہ نامی آن شنای ناقصانہ
 اگر بقبائیر رسید اوئی ترمی بود اندر من عمن ترین آہا کہ بزعم او در غایت ارتباط و ربط
 است کمال جہت از چار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آہا تجار میباید و بجمہ آہا
 زبان کی شاید آند من از ہجر بید می آرد او پیدا کنند خیر و شرست بت شکر کے نگار
 کہ این مکیدہ بید را عقیدہ او بر ہم میزند و در صفحہ تیز در ہم اعتراف دارد کہ اگر او تہا غلطی

ل
 ہنود چارون ہنہ سے نکلتا لکھا ہو لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو پخت

ع
 ہنود چارون ہنہ سے نکلتا لکھا ہو لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو پخت

خیر و شر باشد قدوس تواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و غیر آن اوست
 و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفی نیست و هفتم از بید تفکر ده است که
 پرستم آقا صاحب اختیار است و حیو آقا صاحب اختیار نیست بنابراین هر دو کلام محقق میشود
 که معبود معهود و مظلومی میسر نیست چه هر روحی با قیاس از اختیار خود بیرونست و هر چه
 از ظهور میگردد از خدا صدور می پذیرد و پیدا است که تعذیب مجبور از عقل و عدل
 دورست اگر گویند که خلق شر درین قالب سزای قالب سابق است و جبر و اگر امر جبر
 دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوئیم که ظهور شر در آن قالب نیز بطریق
 جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل شناس **س** اسی باد صبا این همه آورده
س طریق عدل خداوند بید حسیت بگو **س** خطای قالب سابق عطای کیست بگو **س** بگناه خود
 دیگری را آزر دادن و ناکرده گناهی را مجرم شمردن عین جهل است و خلاف عدل یا روح
 بشر نتواند گفت که همه شر از است **س** چه بر کار بد را تو خود میکنی **س** عقوبت کن
 و نه بد میکنی **س** بلکه چنین حرف تواند زد و شعر چون مرا مجبور گفتی بسخن **س** این گناه است
 خود را صد بزن **س** آذر من از سام بیدار و او کنند همه کار است و دارند همه آرزو را
 و همه بویا و مفره است بت شکن می نگار و که اینجا نیز بطرز آذر من گوئیم که چون
 کننده همه کارها اوست لازم آمد که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز آذر من دلیل
 کلام را حرام میداند و لهذا برای منم وجه است میگوید که ازین کلام لازم می آید که خدا
 تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف آدمی گوئیم که خدای او چون آرزو ما و بویا و مفره ما دارد
 جسمی شش نیست چه بوی و مفره بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام است آذر من از بید می آرد
 که او پیدا کنند همه است و خوردن همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
 و مانع نمی شود بت شکن می نگار و که اینجا امری چند گوشناید که و یکی آنکه بطرز آذر
 نقان گفت که چون پیدا کننده همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود و دوم آنکه حکم بید

چون آقا صاحب اختیار
 نیست و جبر است
 روح شریک

س
 اشارت باینکه
 این سخن بطریق
 الزام است و چنین
 امری که بطرز آذر من
 گفته شود این امر
 را باید نفی کرد

حرف توان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن کار ظالم جاہل است
نه نشان حاکم عادل ستوم آنکه اندر من در صفیست و مغتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است و از لا و ابد موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر است که آن مشغولی کند بی اندوه و بی آرزو شده رستگاری می باید انجامی گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد و نه خالق همه تواند بود
این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردی کار چیست چهارم آنکه غیارت
خبر می دهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره می خورد و میخورد و معنی مجازی برگزینان گرفت چه تا و بی کلام بر غم اندر من
حرام است چنانچه باید انشاء الله تعالی اندر من از بید می آرد که همه مسخر اویند
و او حکم کننده بر همه است بت شکستن بکار و که قبل ازین گزشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او همه جا
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پرافات سخره بلیات دشمن و مصیبت های گوناگون برداشتن
عین ستمکاری و جفاکاری است و الله که چنین شیخ گناه کبیر است حمد حقیق که خدا
سود گاه بنویسد اما مشغولی نور زین و نه از سیر آرزو پاک گردیدن رستگاری می
و به شیخ جابرانه نمی شناسد خیر آنم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گرداند آیا نتواند گفت که اسی مدعی خداوندی غیبت خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیانمی دانی که نه او را وجودی و بقای دادی و نه منی نهایی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و برمی از غیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال است اما روست
که در وصفی از اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنا بران خود را مسخر انکاشه گوئیم

حاجت اصلی نیست که در وجود و بقای خود رود و چون درین هر دو امر مستغنی می
 گلی است و او آن امر را ند موجب منظر از تواند بود غایت الامر اینکه اگر روحی رحمت این
 امر نماید بجز اگر اید نمی بینی که هر که علمی بود در تعظیم عالم بجای آورد و هر که سخنی بود علم را
 چیزی نمی شمارد و نیز شطار چیزی برودن خاصه وجود هیولانی است نه نشان واجب
 جاودانی و چون کار به استعداد و قابلیت کشیدشان هیولانی که تغییر است پدید
 آمد و وجوب وجود از کاردست و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تقدی
 و عددان است نه نظر با حسان و اقلان گوئیم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
 اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآند و نظر باین
 احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجان کبکشن اوتار افکنند بیخ عیاشش برکنند و
 سزای بیدار داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پند می هم که از خبر خدای خود
 اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که حیوانا صلافا پذیر نیست اگر صدق است
 دست و پا زدن هیچ روحی را هلاک تواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال متفق
 افتد روح را باید که بشغل خود گراید که با قرار جابر برای رفع اندوه و ملال حصول
 هر کمال کافی است باقی ماند آنکه سزای برهن در سید بر زبان گذارین است که هر چه در
 با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این سنگار می تقیر
 دوستداری و با این همه جو رو بیداد آید محبت و داد اندر من از بید می آرد که
 هر که آن یگانه را دانست در همین عالم بجمع خواستهای خود رسیده و صاحبی کل
 عالم رایافته بعد گذشتن قالب در عالم ذات می باشد بیت شکن یگانه که نهیست
 لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواستهای برسد یک از ان میان
 نیست که از هر گناهی که از ازل الازل تا احوالی کرده پاک شود و تا ابد آلوده نماند
 قوالب نزد و این خود میسر نیست اند بود زیرا که اگر قوالب از میان برنجیزد

س
 نظیر
 با و تار تار
 دار و دانه
 جمع در زمین
 که چیدمان
 می باشد
 مست
 در را گویند

می آرد که هر که آن یگانہ را بیند بی زوال میشود بت شکن یگانه که معنی بیروالی چنانچه
 اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی باید تحصیل حاصلست که هیچ روحی بزعم بانی بید
 فنا پذیر نیست و اگر نیست که بعد ازین گاهی بتعالیه متعلق نشود و خلاف تصریح بیدست و نیز
 لازم خواهد آمد که عالم هموار روی می نهد و آخر کار خدای برین را بیکاری رود و بد عالم
 ابدی نباشد و این برخلاف عقاید برینست اندر من از بید می آرد که اوست پذیر نیست
 بت شکن یگانه که بعد ازین خود از اتمین بید تفکر ده است که اوست پذیر نیست
 اندر من از بید می آرد که آن آتما از همه و هر قدیمی قدیمتر است بت شکن یگانه که قبل
 ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینها هر چیزی سوا
 ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهلست که این تناقض بر سبیل نیات نه از قبیل عصیان
 اندر من از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فردی روند
 بت شکن یگانه که روح از روی بید واجب الوجود بود و از ذات او چگونه ظاهر گشت
 و چگونه در صورت اندر من از بید آرد که او بی صفتست و ثبوت پذیر است بت شکن یگانه که
 که بعد ازین از اتمین بید نقل کرده است که همه صفتها در نگها درست و جامی بی صفت و جامی همه
 صفتها درست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها درست از بی بید که همه رنگها درست و
 همه ناقصها از درست اندر من از بید آرد که هر طریقی روحی اوست بت شکن یگانه که
 که اینها بطریقی اندر منی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای منو و جمعی است از جهام چه روی
 از روی بید ثابتست اندر من از بید می آرد که همه در وفانی خواهد شد و اوقات باقی ماند و پس بت شکن
 می نگارد که فانی جمیع ارواح از روی بید محالست او چگونه باقی ماند و پس اندر من از بید
 می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن یگانه که
 ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه شیا باشد لازم آید
 که زانی و مغلم و امثال آن باشند اینها توان گفت که چون خدای مفروض او جسم بجز حرکت را حرکت

نوع خاصی در ذات ندارد
 علامه آیت الله العظمی خراسانی

داده روان میسازد لازم می آید که زانی در مقام باشد چه جسم بجز حرکت را حرکت داده روان
 ساختن کار اوست اندرین از بید می آرد که همین یک آتما حق است و دیگر همه باطل است
 می نگار که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود است اینجا تو نمی فرمای
 که هر چه غیر اوست باطل است و در صفی که پیشتر خواندیم فاش میگوید که از روی بید اشتراک
 که تالیف جامع چهار بید هیچ چیزی سوا مبدی کل در نفس الامر موجود نیست پس بشنود از
 بیدیان تحقیق روح + راهی ایشان ده چه راهی صایب است + واجب اما وجودش باطل است
 باطل است اما وجودش واجب است + ابلهی بر کنار آب روان + دید چیزی که شد بر آب عیا
 چون در آن شئی نگاه کرد از دور + گفت که می ست این که که ظهور + چون فراتر نگاه برد
 بکار + گفت پستی است این بر آب سوار + بعد ازین چون مشا ترک بر سید + گفت گاو است
 این که گشت پدید + چون نزدیک تر نظر فرمود + گفت میشی است این که جلین نمود + زان
 پس آمد قریب تر بنظر + گفت گاهی است این نه چیز دیگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
 چیزی نبود این و الله + اندرین از بیجه آرد که علم کلان آن علم است که ازان فائز را
 که عین بقا است بیابد و آن ذات از چیزی پیدایش است و او برنگ است بت شکر
 می نگار که اینجا خود بی رنگ است اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در دست و نیز حاصل
 این کلام نیست که علم کلان علمی است که ازان یکم را از ارواح بشری دریا بد چه بران
 صادق است که ذاتی است عین بقا و میرا از فساد رنگی دارد و نه از چیزی پیداشده
 چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود اندرین از بیجه آرد همه در نفس اوست که
 در مشغولی کنند هم بصفات او موضوع شود چه گنا مان او از دور شود بت شکن
 می نگار که چون همه در نفس اوست بنا بر اعتراف اندرین لازم آمد که کافر و فاجر
 و زانی و غلام و امثال آن باشد آدم هم بر تحقیق شناسی معقول که نزدیک تا بلان بلاغت
 مقبول نیست باید دانست که شاعبارت ازان است که صفات خاصه مدوح و معرض بیان

۲
 بیخبر
 است

آرنده آنکه اوصاف مشترکه را شمارند در نه مضمون این شعر ظاهر عمل کرده باشند که
 چشم تو زیر ابرو است به دندان تو جمله در دهان است و لهذا مدحی را با این حسن
 نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بے گوش نشینده باشی و انسانی بی بینی
 نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه بجوی بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
 هر چه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنائی خدا می خود گفته اند از قبیل اوصاف
 مشترکه است و بندهم نزدیکتر چنان همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید و خصوصاً
 در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او مشغول میشود
 پس هر صفتی که در حق خدا می خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
 محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود است و از لا و ابد موجود
 و فنا پذیر صلا نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه جا کیسان است و شغل او دفع
 جمیع احزان و آو خداوند مجموع عالم است و هر مقصودی او را حاصل است خشک نتواند
 و سوخته نتواند گشت و کسب ظل هر باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پدید گشته و نه قسمتی
 دارد و نه رنگی و همه صفات او تعالی متصف است بلکه جمیع اوصاف مذکور اهل بید
 در روح غیر عارف نیز محقق است چه آنچه سرمایه جمیع اوصاف ظلال و جمال و مدام مجموع
 صفات کمال است و جوب وجود است و آن در ذات همه ارواح موجود است خلاصه سخن
 اینکه بانی بید صفاتی از صفات خدا می خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقیما
 اینکه بانی بید دلیل تصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلائش گناهان
 بگذشت بر جمیع صفات الهیه ممکن گشت این عبارت اشارت است باینکه مانع خداوندی
 روح بشر جز گناهان نبوده پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود بیک نیامیخته است
 بلکه قسّه گناهان خدا می برهن نگینت ع اسی و صبا این همه در دست اگر روح مقدس
 که واجب الوجود و فارغ از همه است مقید بقید قوا اب نمی که دگای گناهی بوجود می آید

ل
 یعنی بارش
 و قسّه نیامیخته است
 است

و اندر من نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و شیطانی
 و ارواحی ندارد و چنانچه در تہذرات او خواهد آمد انشاء اللہ تعالیٰ پس بانی بیداری
 نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شد از منصب خدائی معزول گشته بود
 و چون از قیود جابر و آفات جابر قطع نظر فرمود و مشغول اصل تقدس خود نمود و نجات ابدی یافت
 و بجاوندی خود شتافت و نماز تسبیح را بدر روزگار و با نذر و لعنتی پایدار و آیین همه
 که در کلم آوردیم حال یک ورق بست که اندر من بنایت حزم و احتیاط آورده و نہایت
 فخر بکار برده و پیدا است که اگر بت شکن بر یک و دو جزو بید نظری سر سبزی اندازد بجلد خود
 بنایت بزرگ تواند نگاشت و یک ورق از چار بید آورده و چار بخش بر تطابق
 کرده و اگر چه کردی نقل با جد احتیاط و هیچ جا با هم ندارد و ارتباط و اختلاف این عبارت
 بین و بی تامل می شود پیدا بین و بید را گویند و تازی خلاف و اختلاف است و ندارد
 ایتلاف و لاف صاف ایتلاف بید حسیت و خود بخوانم زرق و شید حسیت و بیدیان را
 عقل صائب چون نبود و مدح ایشان عین بچو و دم نمود و چند گوئی بیدیان فرموده اند و
 بیدانت بیدانت بوده اند و ملین و دم آنکه ریشیان خلاف نامی لاف گرامی
 البہان را فریب غریب میدهند کہ طریق معرفت بر ہم آنست کہ خواہشہای خود ہمہ در
 قید ضبط آرد و جمیع رغبتہای اسوای حق را بگذارد و ہمہ اندوہ و غم و رنج و الم و شادی
 و سرور و شہوت و غضب بند و حسب و نسب و سزاوار علم و ادب بر سر سازد و سردی گرمی
 و اگر سنگی و تشنگی را بر اندازد و محنت و محبت دنیا یک شود و حسد و بغض و کبر و ہر بر باد و ہر
 و فتح و ہر کمیت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
 بشوید و ترک ہنمہ اشغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود ہم ہم مشغول و اگر گفتگوئی
 نماید ہمہ از بر ہم باشد ہر کہ از جملہ اینہا فارغ شدن باشد او آن بر ہم بزرگ را و باید این ہمہ
 ملاقات در صفحہ نمود و ہمہ مشاہد باید نمود بہت شکن مسکینہ یک کہ این منصب نصیب میاید

واندر دیوتا و چند را و برهما و برست دیوتا نیست تا بدیگران چه رسد و اقتضا
منموده است که اندر دیوتا پیش نهاد یورفته اندو تعظیمی خواست بها و خوشمناک شدن اندر
بسناسی تکبر سناید از بنجار بگنان سید که مهادیو از غضب و انداز تکبر نجات نیافته
با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عشتند و دار و که اندر دیوتا باز نستاند و خود گوتم
بناسی زنا نهاد و چند را به نگهبانی بردار و کلام دل یافت اندر اندر حال و دل چند
طیان بشوق وصال و مرشد جمیع دیوتایان برست دیوتا هم باقرار او باز نییافت
و در انحال مستر بید از صورت نه بست چنانچه باید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواستهای مساوی خدای بحق در گذشته اند و از جمیع شغال و اعمال غیر مستحق
پاک گشته اینجا خود جای نشست که هندوان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت
باز خوش سر آیند بیت چون پیر مناجات در آمد بنجات با مار از خرابات که خواند
بناجات و آسمی نادانان خدای مفرض شما از همه رغبت مانزسته است و پیوسته بشوق
پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که کشن اوتار با شانزده هزار رانی شتوت رانی کرده
و با چند هزار زنان شومر دار روزگار بسر برده و شدت شهوت چندان شست که بیره زنی
کون پشت را هم نگذاشت در محبدر را معاینه نمی کنید که چون راون زن او را بر وجه
غنمها خورد و در سراق ماه خانگی شب همه شب چه شتر با شمر و در جست و جوی آن و جوی
چه صحرا پیود و بجایست میون سکر یون مایون چه چالو سی می نمود و ببال قتل بان چگونه
گرفتار گشت و با امید وصال با بان چه جانهای بی گران تلف گشته و از خون خویش و بگیا
آب زمین چنان آسمان سناید خست گذشتن همه خواستهای چیست و ترک هر عزم و سر و کار
کیست خست ز یک لطف نه صاف است که این لاف همه خلاف است تا اینجا نمونه از ترنات
بید قلم آوردم و بر غایت خستار قهقار کردم بید را نیست محتاج بزود طفلکی بی
بر قهقار و در التفاتی بید گشند و هیچ عامل چنین بگویند و در این ویشی که کار

کار من نیست بلکه عار من است + یک گفتم با پس اندر من + تازه حرفی بر دید بکن +
 بیج بید بکن ز دم پتبر + زانکه فی سایه دارد و نه شمر + صفت بید حق گوید + میوه از بید لای
 جوید + تم کو کیا حاصل بی چارون بید سی + پیل بنین + پامو کو بی بید سی مکید سوم
 آنکه اگر کی از رایان برهن گدای روزگار خود را در فسق و فجور گذرانند و یا برهنی کار
 شیطان و قلعبتانی بحد غایت رساند برهن پر فن میگوید که او سزاوار تحسین و لائق آفرین
 ست و این همه کارها که از سر منیند از جبت نفرین بعضی مقربان جهان آفرین
 که در قالب سابق بوده و نایب فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون صدور
 این امور از اسرار غیب است چه جای عیب است عیب مجبوران که گوید و خروجه فعل
 الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پانڈوان که بر علم نمود خاکان خدای ایشان
 بوده اند و بنایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن او تار عمر خود را در آمد و آنها صفت
 فرموده و آثانی از مهابارت نقل می نماید که چون در ویدی بدست پانڈوان قتاد
 ایشان با ما در خود که کننی نام داشت التماس کردند که ای در امر و زجر بی خوب یافته ایم کننی
 گفت که بروید و هر پنج برادر با هم تقسیم کرده بخورید راجه بدشتر گفت که ای در این
 چه سخن است که گفتی آرجن امروز بزرگ حال تیر اندازی و خرمی را آورده است کننی برآ
 بدشتر گفت که من گنگا زنادانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حال تو کاری کن
 که هم سخن من بشنود و به هم بشما گنای عائد نگردد و راجه بدشتر دو ساعت و شکر فروخت
 انگاه با ارجن گفت که این بدشتر را بیار تا عقد کرده و هم ارجن این سخن قبول کرده
 که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان میکنیمند برای صاحب خود می کنند مناسب
 نیست که این بدشتر را شما بخوابید بدشتر جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
 بهگوان در آن بوده باشد درین سخن لودند که پدر در ویدی که در پند نام داشت پانڈوان
 طلب کرده و راجه بدشتر گفت که اگر بفرمانی در ویدی را با ارجن عقد نمایم بدشتر جواب

داد که این کار بدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت ندهند درین گفتگو بودند که
 شری بید بیاس شریفاً آوردند مجروح دیش در وید و پاندوان دست بسته در برابر
 شری بید بیاس ایستادند بعد از آن در وید بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
 دختر را بکدام کس این پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزرگان الهام بیان
 آورد که تقدیر شری بگوان چنین رفت که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
 در وید گفت شما پیشوا می باید هر چه بفرمائید کسی را از آن گزیری نیست اما باید فرمود
 که نقیم نکاح از روی دهرم شاستر جایز نیست یا غیر جایز مگر در خاطر من قرار نمی گیرد
 که یک زن پنج شوهر بکند همون برادر در ویدی بنا تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
 سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی در وید آورده
 کشف حقیقت این کشمکش را بزرگان در بیان آورده گفت که ای راجه در وید من در
 اصل باهیت این دختر خیا نکه باشد تو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
 شری بر ما رخصت گرفت بجای آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفر می درخت
 بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ می رود دیوتایان از دیش حیران ماندند و با هم
 گفتند که این گل از کجا آمد از آن میان اند دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
 پس اندر از جای که آن گل آمد بود روان شد بجای رسید که جای برآمدن آب گنگ
 بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفر می شود پیش او رفته پرسید
 تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جای که میروم بیاتما که شومی زن روان شد و اندر نیز
 در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران هادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
 چون شری هادیو اندر را دید اصلاً توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
 که این چه کس است که تعظیم نکرد شری هادیو تکرار و دیافته تبسم کرد و اندر بجای که بود
 خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد بعد مدتی شری هادیو با آن زن گفت که این را

ع
 شری بید بیاس

مست دارا

ع

زنا

اما در وید

چون پادشاهان

اند دیوتا

از وید

چون پادشاهان

از وید

چون پادشاهان

نزدیک بیار زن دست برد و ساید اندر فی الحال بیفتاد پس شری هماد یو باو گفت
 که تو بد کن که دیگر بار تکبر نکنی و ادب بزرگتر از خود و عظیم تر خواهی و اگر هنوز تنبیه نیافتی درون
 این کوه برو و به بین چه کسانی درین انشا در اندر قوتی پیدا شد و در کون رفت دید که
 چهار کس بصورت اول نشسته اند تر سید که اگر درون روم میاد و مثل ایشان با هم
 انگاه شری هماد یو فرمود که اینان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شهر می بگویند که
 شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر پدید و هر پنج یک زن خواهید و رسوا شوید
 ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری هماد یو از روی
 ترحم گفت شما بدینا میرید و از دیوتا یان متولد خواهید شد و غیره و سیکی بسیار خواهید
 کرد و کسی نکست اعتراض بر شما خواهد نهاد و انج شری بید بایس از به در وید فرمود که چکا
 دیگر تو گویم که که شری دختر بیست و یک ساله داد دختر با سیلی داشت آخر از خانه او بد
 در گوشه بخت هماد یو کر بست بعد مدتی شری هماد یو ظاهر شدن باو می گفت چه میخواهی
 زن بے ادبانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری هماد یو منسوب کرد که چون باده پنج بار گفت
 ترا پنج شوهر خواهند شد زن بکر است که یکی میخواهم شری هماد یو فرمود که چون حالا
 زاری میکنی و عای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شهر باشند و درین قالب شری بید بسیار
 به در وید فرمود که آن زن همین دختر است حالا پنج اندوه را بخاطر راه زاده او را پنج
 برادر بن در وید گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل اندر مرغان است
 میگویی که ازین روایت خوشی است تا بحال بسیار دوست می و در بندگی انسان تو نمرد
 تا موجب اطنا نشود و یکی آنکه چنین تاویل بهیوده که اختراع نموده اند پانده و ان را از
 غایت فسق و نهایت دیوانی پاک نتواند کرد چه مثل این تاویل در کار سیر فاسقی و غیلام
 دارد و هر که عمر خود را در زنا کاری و بد کرداری گذراند در حق او توان گفت که در
 قالبی از قالب نفرین یکم از مقربان جهان آفرین مجوده است و بد فعلی که از و سر می زند

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطرز اندر من رفت چنانچه بیاید دوم آنکه از این قصه استفاد
می شود که خدای مفروض منور و ظالم بزرگست که بلا این می دراید و جور خود را توجیه نمی نماید
چه آیین حاکم عادل آنست که گنهگار را آگاه میگردد و آنکه فلان جرم از تو سر زده است و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت شکار چنانست که بدون الزام مردی ایستد و عذرش
اسلامی پذیرد و فی غلط کرد ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار میدهد و در واقع
از قبیل جرم میباش و عقوبت بمرد و بنور بین پنجست که بنده را در قید کالبدی انداخته و عقوبت
شدید میسر سازد و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حریفی کاسد چه دعوی او مد فو و خلاف او نامسوع زیرا که عقل بر گزین قبول
نموده و نموده که با و شاه عادل شخصی را یازارد که از جرم خود خبر ندارد و نه لازم می آید که
اگر حاکمی بسخن آزار اندر من جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگر چه از جرم خود خبر نداری ع باطل است آنچه مدعی گوید و این سخن مهم
با واقع مطابق است و هم بطرز اندر من موافق سوم آنکه نسب پند و ان بشری سید بسیار
پیوسته است و پدرش زندگی صورت بسته و کنشی خود اشارتی کرده بود که در دیدی را
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که همست رو نماید و هم گفتار صبا و آید و
آن چنین نبود که سید بیاس که جامع چار بست در میان آرند تا بنا بر تجویز این تزیج و دستا
تراشد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن دختر نیز بقوتی قاضی راضی گرد و فضیلت نمود
اینچنین نیز بنا بر طرز اندر منست چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای دیندار و پیشوای
تقوی شعار آنست که جز خیر صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم بخیر و اگر تقدیر
بکاری فرستد باشد خود بطریق ضطرار ظهور خواهد کرد اگر چه مقتدای دین منع شدید کند
حاجت تحریر و ترغیب چیست ای سفیهان مانع تقدیر چیست و بر تقدیر حاجت

۲۱
اشارت به
تقدیر این می باشد

۲۲
نقد و تجویز
نویسندگان
پیشین نیست

۲۳
بنی بسلامت
تقدیر بکاری

۲۴
نقد و تجویز
نویسندگان

و هم آنکه مهادیو اندر پایا داش سخت در کنار نهاد و خود را و کبر داد چه اندر افرمود
 که از بزرگتری بار دیگر تعظیم بخوبی ع عیبت بزرگتر شمرن خود را یا زده هم آنکه مهادیو
 در میان واقف و ناواقف فرقی نمی بند و نمی داند که اندر که از غایت معرفت رتبه خداوندی
 جهان دارد مرا نشناخته مروت کم قدر گمان برد و بنا برین ناواقفی اگر تعظیم و تکریم می خواست
 چه شد سزاوارچندین عقوبت نتواند بود و دوازدهم آنکه خدا می مینود چه بلاد انانی است
 که چنین نادانی را بر ملاک کردن جهانیان مقصود و نداشت که عذرنا واقفان گاهی نیز
 و مردم را بے گناه بگیرد و وزیر می چنین شهراری چنان جهان عین گیر و قرار می
 چنان پسیر دهم آنکه توبه و استغفار تا اثر می تمام دارد چه مهادیو قبل از توبه گفت که از
 آدمی یاد متولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری منسوخ مود که
 حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
 گرفت یعنی سیده مهادیو چون عقیده مسلمانان بوده است و اندر من مخالفت نمود و
 چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه این قصه محقق می شود که خاصکان خدا بیعای در بارگاه
 کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برانند چه اندر سزاوار آن شدن بود که بعلاب
 شدید گرفتار آید اما پیمین مهادیو برست و اندر من بیاب نیز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
 پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام ضبط و چنانکه اندر من
 پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
 آمد در صورت اول مغفرت پدید است در صورت دوم ظلم میاید آشنای دهم آنکه در مذمت
 مینود شرکت در یکزن یعنی نیست چه مهادیو خبر می دهد که چون توبه کرد و تولد شمار دیوتایان
 خواهد بود و خیر و نیکی بسیار خواهد نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
 چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زنا می نامحسوس سپردند و جهان
 کار می بد کردند که ندیدند دین است و نه کوشی شنید چنانین گفتار نصیحت و رسوائی

چنانچه خواهد آمد
 س

انی شمار در جمیع اودار نمودار خواهد بود و نیز پانڈوان که در غایت عرفان بوده اند فرموده اند
 که کاری باید کرد که رضای شری بهکوان در آن باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
 رضای بهکوان خواهد بود و نیز گفتی که هم عارفه نمودار بوده است فرموده که حالا کاری باید
 کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشما عائد آید آئند پنج برادر با یک زن هزارتا
 سال در پیوستند با این همه هموان در خیر و نیکوئی و رضای شری بهکوان بوده اند
 و کاری سزای حرف گیری رو نموده و نه گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندوه و اندیشه
 بنحاط پدر و رو پدری نگذشته است از دست و زبان حرف گیری استند و هفدهم آنکه
 خدای بنود طرفه عدل دارد که اگر از ناواقعی اندک غفلتی رود و چنانکه از اندر رود
 بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روز کاری کسی در زمانی فاحش بسر رود نمی رسد که
 چه کرد و از اینجا است که پانڈوان را بعد مردن بهشت رسانیدند بنابر طلب و مقرب
 گردانیدند معذب بهیز و هم آنکه عدالت خدای شود تا شا دارد که چون از بین گناهی
 سرزند سزای آن گناهی دیگر سید بد و این بدان ماند که حاکمی زناکاری بگیرد
 و حکم کند که این گنهنامی دیگر رعیت نماید تا مکافات او حاصل آید بهین تقدیر وقت
 زناکاران خوش است که بقالبی دیگر رو نهند و داد و عیش و سرور آینه است که
 بهندوان ترک حق گفته او را بخدائی پذیرفته اند و نوزدهم آنکه طرفه ماجرائی هست که اندر
 پانڈوان را مجبور می داند و باز فعل ایشان را کرده می خواند آیا این بدی نیست که برین تقدیر
 فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را کرده شمر در عین کفر است بیستم آنکه ازین
 روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانڈوان ممنوع بود شروع
 گشت و قبل ازین هیچ پدری را روا نبود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجه و روید جایز
 شد و شری بید بیا من بالهام خدای خود خطاب کند و خود را در میان پنج برادر
 مشترک بنده هیچ اندیشه و اندوه را بنحاط راه من و پدید آید که خلاف امر ربانی می تواند بود

و امر بدان رو نخواهد نمود و حسد مأمور را مرضی شدی بجهان نتوان فرموده
 بست و یکم آنکه راجه دروید در نقشه دست از شری بید بایس کمترست چه در دل
 او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بچنان چکند که با هر وسوسه شد آنچه شد
 سخن حق بپاس حق گفتن حق بپاس ست راجه راجه گناه اگر چه خورشید حق روشن
 بود بپاس چون شیره نکر و نگاه بست و دوم آنکه عبادت مهاد و یوگیت با شری
 دارد که حرام مطلق را طبعاً طیب گرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید بمهراد خود
 میرسد و لهذا از مهاد و یو با چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
 می بایست گفت نه پنج بار اگر زن بدوشی و افکند سر بدست آید یکبار شوهر
 و اینجانب پدید شود که زاری شری تمام دارد زیرا که اگر زن تقصیر نمی کرد در همان حال
 که داشت در چنگ پنج شوهر می افتاد و نسبت و سوم آنکه عجب است از قدر دانی مهاد و یو که
 عبادت ویرینه زن نفوذ نمود و بحیله تکرار پنج بار که بقصد تخفیر نبود و بال ادا فرود
 نیکی بر باد و گناه لازم بی مزد بود و مست هر خدمتی که زن کرد و یار مهاد
 کس اندر دم بعبادت و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقار بود برین نیز می بست
 که بقدر خدمت عظامی کرد و بمقدار خطا شرامی داد و نسبت و چهارم آنکه ازین روایت
 پیدا است که خداوند تعالی را می رسد که سزای گناه هر چه زودتر بدو چه آن زن بسبب
 گناه گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مهاد و یو
 از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اندر من
 میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری نماید لغوی بیش نیست
 نسبت و پنجم آنکه ازین قصه بی ثبوت می پویند که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می بندد
 زیرا که بید بپاس میفرماید که تقدیر از روی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
 باشد نسبت و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بریکه دوام فسق و عصیان در دین

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه پانڈوان که همه عمر در زنامی فاحش صرف
 نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابهارت و غیر آن پست است که کشن اوتار
 بهیوان ایشان را انصرتهای نمایان داده و اسرار خود در میان نخواهد خصوصاً
 ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتی که نزدیک بهنود سر جمله عرفان
 خطاب باوست مشهور از و آرنجا توان دریافت که آن لاف بید که در حق طریق نیست
 گذشت معتبر نتواند گشت بستی و هضم آنکه این داستان پانڈوان را طرّف تشریفی مید
 که نسل دیوتایان اند معلوم است که کنی ما در ایشان زن را چه پانڈ بود و برضای او
 تخم شریف از دیوتایان ربود پس نزدیک بهنود حرافه را در باب غایت عرفان
 و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام است بستی و هضم آنکه قدوسیان بنود بلا تقه
 دارند که هندو زن شوهر دار را از ان خود می شمارند بستی و هضم آنکه ازین نقل نزدیک
 عقل ظاهر است که اگر پانڈوان از آدمی زاد متولد می شد چندین کار نمایان که نه دیده
 دیده است فنه گوشی شنیده از ایشان صورت نمی بستی این همه فیض آن است که
 اصل ایشان از دیوتایان است سسی ام آنکه زنامی زن شوهر دار نزدیک هندوان
 و الا تبار سر پایه فقر است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید این به
 آثار علویه را که در شب فسانه چون اختران نمودارند و باروزهای یکماه تمام هم شمارند
 از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن
 که بهمین یک ورق منقول که مقبول اندر بستی همه شبهات او را مردود توان ساخت
 مکیده چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان شکال وارومی شود برای دفع
 آن هر چه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا بهین آن از الزام خصم امین باشند
 چنانچه برای دفع عارضه بپ خود در حق پانڈوان که هر پنج بیکزن قناعت فرموده اند
 و مدت العمر نوبت نبوت باور غبت نموده می فرایند که هر یک از ایشان در نوبت خود دیگر

غایت غیب
 علامه غیب
 در خطاب بدم
 غایت غیب
 غایت غیب
 غایت غیب

ابرای ذمه خویش در آتش افکندن با هزار حیا می کرد پس چنانچه هر یکی بایستی تازه بهم
 میرسید و فرق در میان هر دو کالبد باید نهید و بطلان این یکدیگر نگویند و ظاهر
 چه وقوع و اوقات را سلسله روایات باید و مجر و تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
 برد که هر چه خیال و وهم از خود تراشد موجود واقعی باشد و این خیال است و محال است
 و جنون و مگر آنکه گویند که اصل دین نبود نیز همه و همه و خیالی بوده است اگر خیالی
 دیگر نبود و عجب نتواند بود اما برین تقدیر هر قدر دین خود را موجود و تقدیری باید
 شمر و گمان نبوت واقعی نباید برد و در اثبات آنها بجای نتوانند رسید مثلا خصم
 در همین روایت پانژوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر انداخته
 زن کردن هر بار که دین است و از و که شنید و همچنین تا آخر چگونه رسید و چگونه
 منقول گردین و احوال بریکه بر چه منوال است القاب و اسمای ایشان چیست و مولد
 و با و امی ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال پسندید
 فعال معروف بوده اند یا بخلاف آنها موصوف و آیا حافظه هر یکی قوی بود یا سهولت بیان
 رومی نمود و در فهم و کلام و ادراک ابرام مرتبتی داشتند یا نه و در اوقات بیان و اوقات
 تقریری کافی و وافعی می نمودند یا نه و لیکن بیان بودند بعد گفتیش این همه امور هنوز دلی
 در دست اما این قدر پرسیدن ضرورت است که اگر سلسله را و این یکی بیش نیست خبر واحد
 خواهد بود و اگر چه شرط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن تواند گذشت و تحقیق تواند گذشت
 و اگر همان شرط دو سلسله دست و خبر غریب است که مفید ظن قوی است و اگر بشین از
 دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسله ها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد و برین
 تقدیر خبر متواتر خواهد بود و در خبر مشهور است این است طریق تحقیق اخبار و آثار و ادوار
 و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفه فضلاء و سلام است و همین است آئین حکامی نامدار
 و عظامی روزگار و چون این طریق حق تحقیق گشت بطریق عقلی تواند گذشت که مرید و اسانده

صل
 بیست و نهمین
 می خوانند
 از زن میرکند
 من

برای اثبات ردایتی از روایات یکی از سلسله‌های روایات اگر چه از قبیل کاذبان باشند
 نشان نتوانند داد چه جای آنکه سلسله‌های بسیار با بشر و طایفه مذکور بجهت رسانند با جمله هیچ روایتی
 از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول و معقول و مقبول نتواند بود آدم بر ابطال خیالی که
 در حق احیای پانده‌وان بر بسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که در باب تحقیق خبر است
 افتاد از منود توان پرسید و قوم آنکه این عذر که فرمودند بدتر از گناه است چه قتل
 آن بیچاره زن صد هزار بار بدتر از زناهای بسیار است خصوصاً نزدیک پانده‌وان که از
 ایذا می‌جویان خیلی اجترار دارند سوم آنکه بنای زنای پانده‌وان هنوز بر جای خود است
 زیرا که هر نوبت عقد می‌دیگر باید تا وجه حلال شسته آید و بنوده است **۵** زمین پیش
 همین زنای آن بود و آن ماند و زنای زن بغیر و بگندرتلاش طبع والا بگندار
 که فتنه شد و بالا چهارم آنکه اندر من در بحث اقرار اقرار دارد که از تبدل توابع
 تبدل شخص روحی و بدنه و بدنه گشت و لباس بدل و شخص صاحب لباس چهل
 بنا برین اعتراف می‌گویم که روح در ویدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان مختلف
 حقیقت نیست پس هنوز همان شش در کاسه موجود است و همان هم سفرگی مشهور **۵**
 هست مجلس آن قرار که بود و هست ساقی بران ترانه می‌خواند و پنجم آنکه در بهاکوت مذکور
 است که فرزند سعادتمند خدای بود و پدرش را دیو می‌برد و پدری سپرد که کاسنی نام داشت
 مدتی مدیر پیش او بود **۵** بر و در ابی یکدگر آرام می‌گذاشتی همانا کلام فی
 تار و زری دارد و یوتا شریف شریف ارزانی داشت و با کاسنی فرمود که با این جوان بسیار
 و مباشرت می‌پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشرتوار نموده ازین روایت
 بر هدایت بر من است که زنا شوهری نمی‌پذیرد و بد تبدل ابدان با بهیت اعیان
 صورتی دیگر نمی‌گیرد **۵** پنجم آنکه بر من زادگان طایفه تدبیری اندیشیده
 اند که پیره ناسوس شود گاهی درین نشود و کار زنا از پیش رود و هر چند و نه را در

۴

پرسیده

راویان کاذب

نیزندانه

۵

چهارم و پنجم

شصت و شصت

نیزندانه

کتابخانه

نیزندانه

نیزندانه

نیزندانه

در هر حال اختیار زنا داشته باشد و با این همه غیرت اصل نسل از هم نپاشد و طریق این
اینکه در مذنب بنود مقرر است که اگر زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
فرزند می خواهد باید که از برادر خود و شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شوهر طست که عفت
و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوک گویند و این کار در دور کلجک
بحکم شاستر متر و کست چون هیچکس برابر باب فہم کشف شد تواند دریافت که زنان این قوم
والاتبار چه بیوه و چه شوهر دار هر گاه که خواهند از مردان کار بر خود دار شوند بود
چه اگر شوهر زن بیمار یا بیکار است مقام خستیار است و اگر چنان نبود و خواست چه جامی است
که چون بند و زن مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا تخمی نکارد و گوید
که مرافند زندگی باید و ازین مرد که این عقد نمی کشاید باقی ماند دختر تا کنجای می نمود
برای او طریزی دیگر است که از نیوک خوشتر است چه مسمی از نکاح است که آن را گند بر پیاہ
نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
ثبت فہت و انصاف باید داد که مانع زنا نیست و بر ظاهر است که هر گاه یکی از آبکار
قوم نابکار فرزند می سعادتمند نماید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
و نیز اینجا نکته چند لایق شکر خند از فی قلم میرز و سیکے آنکه از علمای شاستر غشای
سوال می رود که در صورتیکہ شہوت مرد معین بکنار و بوس نمیدد چه حکم است آیا
رواست که خود را در بلاعت فکند و بوسه چند زند یا فی بر تقدیر دوم آیا جایز است
که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بے وسیلہ بوس و کنار در حرکت آید و اگر
گمان او غلط فہتد آیا بد گیرے گراید تا کاری کشاید و همچنین بگرد و تابہ در
دبار و در گرد و دوم آنکہ اینجا ثابت می شود کہ خدای مہود کاری را در دوری از
آرد و جاری می دارد و دور دوری دیگر حرام می گرداند و وہ چه نسخی طرہ است کہ
برای خاصگان است جبکہ مشروع است و برای عامیان کلجک ممنوع سوم آنکہ

یعنی اگر زنی بیوہ
باشد زن کمرد
شمار خواهد داد

معبود ایشان چه بلا تقدس نشان است که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
ملکه و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفسار می رود که چون حل نزد نمایان
آید تا وقت ظهور دستور در کار گشت باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالها
در از حل نه پذیرد چه کند حدی میست ریانی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حل صورت
نمبند و آیان بجای دیگر شتابد که مراد خود باید یان ششم آنکه معبود نبود و عجب
ست که بوسه لمس شهوت می پذیرد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
برهمنم آنکه عجبست از معبود نبود که در همان دور استجاک برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فساد می روند و مرد تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بالا خیز
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال است و محال است و چون غالباً این منع
برای رفع عارست تا مانند آن وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان این
نمایند که این حرکت سر اسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کناری دست نداد
شعر پنج شهوت نبود در گشت و گشت پدید از غیب این برکت هشتم آنکه این تنها اگر
از جانب برادر خورد و شوهر باشد آیار و است که از زن برادر کلان سعادتمندی بجهر ساند
یانی و اگر مرد را روان بود چه حکمت است ظاهر این خوانند فرمود که خدای بنود را برین
التفات بیشتر است نقل است که امیری دیناری یار می چند بنی مکاری داد تا بر حجاج
قسمت کند رفت و بهر کسی در می داد و دینار در دست میبخت نهاد و امیر گوشت ششم التفات
و در می دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این چیست گفت وجه حبیبی خرد و وجه بنود
امیر بخندید و لطیفش پسندید نهتم آنکه حکمت چیست که اگر زن بین را بفزند می چنان
آید بمرد می رغبت نماید و بعد دوم نگراید ظاهر لطف حرام و الا مقام است و قابل احترام
دستم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار و از مردک بر کنار باشد نفقه او برست
و حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد آیار است یا از مرد بکار اینها خود نتیجه بسیار است

اما اختصار بکار است و سیله دوم در اقرارات اندر من باید دانست که
منظور نظر از جمیع این اقرارات است که مجموع آنها درین مقام اندر شود و وقت حاجت
مستحضر باشد و اگر در من بعضی از این اشارتی بر دلتوان دید بشارتی پیش نباید
شمر و سهل مقصود بان است که بودی اصل ۱۴۹ مرشد همه دیوتایان نمود بر پست دیوتا
پیش زنی رفته زنا خواست زن در آن آن بچه در شکم داشت که بیدمی خوانند بباران
حتی بید شده گفت که در شکم جنین است و جنین جنین است مرشد قدوسیان را
و در شهوت بران داشت که آداب بید را بی ثمر نداشت چون بکار گشت پوشت بچه راه
تخم آن نگو کار بست در شکم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه وقت نمود
کوچک چشم زاد ببت شکن میگوید که بچه وجه دلتوان گفت که بچه بنفرین او کور شد چه
مردم رویشان بصر دارند که آن بی چشم در و پیش از دعای او بی دین و دید بوده است
و اگر نظری شست مرشد حق بین رشناخته ملاحظه ادب فرمودی گذاشت ترک
تعظیم کار بید است بچه را گو که حکم بید است و اندر من این واقع را واقع دانسته و محوی
آن دارد که آن مرد فرد قالب گناه کرده را بر انداخت و بحفاره صد هزاران ساله
پرداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد و در نه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
۱۵۴ اندر دیوتا و چندر ماکه شیفته زن مرشد خود گوتم بود و نبشی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند اندر اندرون خانه رفته و برادر برگرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندر بر سر دین بانی آمد بر سر دین بر در استاد فرق است میان آنکه ایشان
در بر و با آنکه دو چشم انتظارش بر در و چون مدت انتظارش افزود با این سر و تن نم نمود
تا بکنار و گران تا یکی و من بکنارت نگران تا یکی و اندرین اشنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت بر روی چندر پوست آهوز و داغی سیاه که بر روی ماه پدید است
از آن ضرب هویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

۲
۱۴ اشارت است
۱۵ به آواز عالم
۱۶ نشان سخن
۱۷ نظام است از
۱۸ شعله الاسلام
۱۹ به بیکه
۲۰ شک نیست
۲۱ سخن بی
۲۲ شمع
۲۳

[illegible]

مقصود دل سبکو بنیاد ۱۸۰ - حصول مذاہب شاستران چارہ اند اول توحید الہی کہ
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیرہ و محیط جمیع شہادتات و صفات
دوم قرآن قدس مروج رسوم اقرار تناسخ چہارم اعتقاد آنکہ حصول نجات بغیر از معرفت
خات و صفات او تعالی صورت نہ بخند ۱۸۰ و ہستین اینکہ خالق عالم گیتہ از حصول
دین ہنود شمر دین ہیماست و زعم صاحب تحفۃ الہند خطابت شمعین میگوید کہ اینجاکہ
چندست یکے آنکہ اگر توحید الہی از حصول دین ہنود می بود روح بشر را واجب الوجود
ہنوزہ از قیود گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و ہزار
جہان ہست دین و بشن برار بعلین و ہما دیور اختیار فہمی کہین و ہین گنبد اشد و عبادت
دیوتا یا ان را بموجب حصول تقاضا و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجبست کہ شیوہ و اندر را
با خدای ہنود مقابل و مقابل ہنود با اینہ لاف توحید بر زبان نہانہ نام ہم با گوت و راہیک
شخصت و چہارم می نگار و کہ میرہ کشاں اقرار باز فی مدتی ز نامیک و اپد رزن خبر شدہ انی را
تا چہار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جدا کوشن جی آگاہ گشتہ سپاہ فرام آورد و بابا
قہر جنگا کہ مقابل نہ میت یافت و بخدمت مہادیو کہ محبوبیم او بود شتافت او حمایت
پیشکش بجان و سرخواست و بیک خدای ہنود پرنیاست ہونی شیوہ سیام سنگر مقابل
ہوئے سرشار کہین و ان کامل و کنیا سوہیہ کی شکر فی تقریر کہ کہ تو ہی توجہ ان مین ہون کہ
پیر و جہان دیدہ ہون مین جنگ آزمودہ نہیں دیکھا ہوتے تیر و تودہ کہ ہا موہن سچ و
اسی مہاراج و لیکن سامیہ انہین ہی آج و خوشی سے جاسے گہ کوستلا کوئی کر یا ہو
ظالم کو اعانت ہو لی شیوہ کو جہتا اسکا بہت پاسہ کلام کشن بابا خور و کاسن و ہودہ چہ
دینست کہ توحید ش اینست دوم آنکہ مالک جہانیاں باید کہ بر ما باشد خدای ہنود را با ملک کل
و لاف اورا چہ ہتبار بر ما آفریدہ کارست پس این رتبہ اورا سزاوارست و نیز اورا چہ بشر
ہمہ واجب الوجود و وجودی و بقائی اند و گری کہ نہ نمودند ملوک چرا باشند سوم آنکہ محبوب

۲
مہادیو

۳
نہایت

نبود قادر چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن بر جاست نه نشان او اگر گویند که بر ما
 با ما و آفرید گوئیم نه هر که امر باشد قادر باشد نمی بینی که چو حیوانات را امر سرودن تا تحفه لیلیف
 نمود و امر خود قادر نبود و نیز غایت همه عقل آن است که جهان را صانعی بدید آرد و چون
 بر ما را یافت بدیگری حاجت ندارد و حیرانم که هستند و آن چه قدر هرزه می در آید
 که بر ما را معبود حقیقی نمی فرمایند و بجا نمی گیرند و خالق بی واسطه را شرفی نمی بخشند
 و بعید می را عهده معبودی می دهند با جمله هر که خالق عالم و افاق است قادر علی الاطلاق
 و هر که قادر مطلق همان معبود حق و اگر خدای نبود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
 داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه بر ما خدمت بید و مشقت بید کرده قدرتی
 کامل بدست آورده همانان را موجود گردانید آفرید کار حق آفرید کار خود باید شناخت
 و منت او از نظر نباید انداخت و عبادت او باید پرداخت چه پند آید اگر فقیری نوکر امیری
 شود و مدتی بدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکتب بدست
 آورده بر درویشان پاشد حق اوست که مدد و معیشت و معیشتان باشد چه صاحب انعام همین
 نوکر است نه آن دیگر و هر که صاحب انعام است مستحق اکر است و اگر نوکر امیر خود را منع خود
 او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن درویشان
 و نه مسئول ایشان ازینجا است که نوکران از وی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
 آرد می داند که حاصل کردی طریق نیست که طاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
 خزینه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
 که با گو بیان شهوت ما را نیست و با شازده هزار رانی مشغول مانند قیز اگر پاک و منزله
 می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حسرت به بشارت خوبانان بشارت تو
 نمود و هر که برای سایه زنی فتنه با انگیزد و خون جهانی بریزد خدا نکند که تقدسی داشته
 باشد پنجم آنکه هستند و آن خدای بکتار را بحد و علامه رام و دیگر حساب خدا نمی دانند سخن احاطه

وصفات چهار زبان می رسد تحقیق بمقتال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقهای
 بی شمار دارد و علاقه بازید و علاقه با عمر و علاقه با راوی و علاقه با رام و علاقه با جسم و هم
 به بین قیاس دیگر علاقه با شناس و ثابت است که مراتب علاقه با متفاوت است پس اینجا
 سه چیز مقصود است یکی شناسی نامحدود و دوم علاقه نامی نامحدود و سوم ذات یکتای واجب
 الوجود و شیار خدا انکاش شدن همین خدا کثرت است و علاقه با را شناسیدن همین حسب است
 باقی ماندن ذات یکتا حق توحید آنست که خدای محو کل عیان است و مجموع علاقه با را در خدا
 بودن آن ذات یکتا و علی نیست تا به علاقه معین چه پس اگر آن همه علاقه با همین بود و
 خللی نمی پذیرفت بود و با بود و علاقه چون در منزل و در خدایش نه بود و آن خلل
 اینست معنی ذات حق که عین وجود مطلق باشد که هم بر کلمات هندوان این گروه
 ناحق پژوه حرفی می زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
 خداست و راوی خدا نیست حالا از نشان سوال میرود که این سخن که راوی خدا نیست
 به معنی دارد چه اینجا به پیغمبر مفهوم می شود یکی ذات یکتا که با قالب راوی نیز علاقه ذاتی دارد
 و دوم قالب راوی سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن نیست که جسم راوی خدا نیست
 گوئیم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راوی
 دارد خدا نیست گوئیم آن علاقه معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
 ذات یکتا که با جسم راوی علاقه معین دارد خدا نیست گوئیم تفویض چنین عقل که ذات یکتا
 درین حال از خدای معزول میدانی و الوهیت او را مبرهن دیگر علاقه معین میگردد وانی و خود
 معترف احاطه ذات و صفات می خدانی سخن زدی که بر روز حق است اندر رام +
 بگو که چیست مراد تو ازین سخن و کلام + بر روز و باز و مبرز سه چیز شد مشهود + بگو ازین
 سه کد امین بود خدای منو + اگر بر روز بگوئی بر روز نیست خدا + بر روز حادث و معبود از خدا
 جدا + بر روز کامل و ناقص خدا نخواهد بود + که هر دو وقت معین می شود موجود و اگر خدای

یعنی جسم راوی
 ذات یکتا که
 درین قالب
 دران جسم است

نتوان یافت که شکوهی رونماید و نعمتی نتوان دید که نعمتی نیز آید سرش مضرت
 و قوتش کسرت و عمرش عسرت و لغزش کلفت و سرورش شرور و غنائش عسنا
 و ولایش بلا درین خراب مقام قرار نیست مگر همین قدر که توانیم بخت سخت سفره
 ثبات نیست یکی را درین ای سپنج خوشا کسیکه را نید مهره زین شمشیر و به تقدیر دوم
 لازم می آید که دنیا همیشه رویی نهد حالانکه شمار افراد هموار بیشتر از بیشتر روی دهد
 و نیز عالم ابدی تواند بود زیرا که هر عالمی که رفت رفت پس طریق خرج همواره سبک
 و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلاً درستیگی اکثر نجات خواهند یافت و بر سر
 باین جهان خواهند شتافت و درستیگی دیگر از جمله آن که قلبیل نیز اکثر افراد
 باز بدینا خواهند آمد و کمتر قصور و بدینا خواهند نهاد و بر همین قیاس شناسم و درستیگی
 و دیگر ادوار نجات یافتگان خواهند بود که عود خواهند نمود این سخن را نیک باید فهمید
 و بدینهمی را بکار نباید برد که تقلید آباء و دین بصیرت را کور می گرداند و فهم را نمی گزارد
 که و هم را براند و دم آنکه بین را در محال قالب سابق دخل و اختیار می هست یانه
 بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح بشر را مجبور محض می شمارد چنانکه گذشت
 و بر تقدیر دوم سراسر روح انسان عین ظلم و عدوان است سوم آنکه شخص لاحق را
 عین شخص سابق نتوان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که کمترین
 آنها اینست که عقده بندان با مادران و امثال آنها منقذ می شود چه محتمل است که نه
 که محتمل است خواسته همان مادر یا جانی او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
 گناه کرد و شخص دیگر معاقب گشت و لایق این بخت بسیار است اما مقصود مختصراً
 هشتم آنکه عجب است از منوره که خود می گویند که هر عارف ذات و صفات نیست
 او را نجات نیست و خود حرف می زنند که دانستن این که خالق کیست از قبیل
 معمول مذرب نیست آبی ناواقفان گاه اول معرفت ذات و صفات همین شناختن

۲
 عینیت
 حقیقت

خالق کائنات است این را شناختید دیگر چه توانید شناخت و کار بنات چگونه توانید شناخت
این بحث نکته را با معانی نظر باید دید **بیت** هر که در سخن این بحث بهشت پیچ اگر نشد
از بهشت بهشت **۹۹** او تقابل بر ما را بجهان آفرینی مخصوص سرمد و ابد است و ابقا
و امانا پسین و مهاد و یو تفویض نموده **بیت شگلن** میگوید که بر دین خرافات ایمانی فیت
۱۰۴ حال او تار ان و تهنیر ان در ظهور خوارق عادات بر وجه کمال قدرت بر است و قیاس
آنها از بهجتی دیگر **بیت شگلن** میگوید که اندر من وجه استیلا چنین گفته است که اگر ذات حق
بے واسطه روحی بقابل تعلق گیرد او تار است و اگر واسطه روحی باشد او تار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بود واسطه روح است و این بدون آن چه از بهجت کمال
قدرت نیست اگر گویند که همان او تار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضی از
دیو تار یان و تهنیر ان نیز میگویند که من خداوند نیکیایم در صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر
که رو در گفت که باطن باطن با منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل شیا منم همیشه بودام و همیشه
و همیشه خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح را که بیشتر است ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت با و سپرده چرخ انداخته اند و معبود و مکرر و نند بلکه
اینجا تعلق کاملتر خواهد بود که روح مجرد است و فارغ از قیود و جسم فانی است و محدود
۱۰۸ روح محدود و مبداء کل غیر محدود **۱۰۳** هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بیت شگلن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بیدیت و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بیدمی گوید که روشنی روح همه جایکاست صریح بطلان
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود و آنهمه در حق جسم او تار است **بیت شگلن** میگوید که از اینجا ظاهر می شود
که ای خدای تعالی امر می را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بخلوقی می باشد چه جسم او تار
مخلوقه بیش نیست و اهل اسلام متعرف اند باینکه خداوند تعالی با بعضی از مخلوقات نسبت

و معینی کاملتر و فاضلتر دارد و خلافتی که هست درین است که مسلمانان نه آن مخلوق را
 از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند و نه خدای تعالی را عقیده می کنند و مشرکان بر خلاف
 آنند چنانچه گذشت ۸۸ خدای بنود چیزی را بدون وقت و معین موجود نتواند نمود چنانکه
 از کار و گشت بے وقت کاری نتواند کشود ۹۴ ۹۳ ۹۲ از روی عقیده بیدیان خدا
 بنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده از فنا نگذارد ۹۶ خدای
 بنود عاجز تر از ان است که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۹۴ ۹۳ خدای بنود
 نتواند که خاکی از وی حس گرداند ۹۶ خدای بنود را چنان قادر نتوان نهاد که اعضای
 شخصی اشعوری و ادراکی یا نطقی تواند داد ۹۸ ۹۷ خدای بنود بدون شرکت پرستی
 چیزی نتواند بشیرید ۹۸ هر چند که خدای تعالی عقل را شانی داده است که غیر
 محسوس ادراک میکند و قوت مفکره و واهمه را چنان بنیاد خواهد است که امور بسیار
 بدون جهت مدرك می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت با صره امری روحانی را
 با تعلق و بدینا چیزی را بے جهت مشابه تواند نمود **شکل** می گوید که ازین همه
 مستتر اندر من ثابت است که معبود بنود قادر مطلق نتواند بود ۳۰ روح بی جسم
 ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجرد این کار نتواند کشود **شکل** میگوید که این
 اقوال از دو امر خبر می دهد یکی آنکه خدای بنود برای تحصیل همین ارادت و شعور از تار
 می گیرد زیرا که مجرد ارادتی و شعوری نتواند بود و دوم آنکه روح بشیر هیچ گناهی ندارد
 زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادتی نتواند داشت و بعد تعلق کالبه مجبور
 و منحر است نه قادر بخیر چنانچه از بید گذشت و بعد ازین بهتر از آنکه خواهد گشت ۳۱
 معبود و معبود بنود همه کارهای نیک و بد خود می کنند و مطابق آنها در قالب دیگر
 بجز او سرزمی رسانند **شکل** می گوید که چون فعال بد خود میکنند عقوبت چرا میسر
 انصاف نیست که خود را سر او را برساند ۳۲ ۳۱ چنین نه ماهه معلومات نامحدود

ل
اده و پوسان

ص
صفتان است

برین امر قادر بود
شان خدای بنود

ع
یعنی روح بنود

این کار نتواند کشود

س

از قوالب نامعدود مطلع شن کر سعی هست می بندد تا بهشت الهی پیوندد و بعد
چنین علوم نامتناهی رقت تولد نامیشود بت شگن می گوید که سبب حصول آن علوم
نامتناهی علوم نیست غالباً آن است که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بچسب
بیجان بچسب وجه در بلافتاد و چه گناه تان کرد که جمیع معلومش از یاد میرود و بجز تولد
همه بر باد میرود پس بر آن عقوبت بنا برین تفسیر است که زادن منهدوان خود گناه کبیر است
۱۳۸ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوع است که بر ما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگری مرد و از همان مرد و زن تاسل جابجی شد بت شگن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد و فرزندان نیز تاسل تصور نتواند بود مگر بر پنج که برادر با خواهر عقد
بند و در برین ریوای می رود که آن عقد در برین مان نزدیک نبود و راست یانی اگر است
نفرت بیجا است و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندر من خدای او متغیر گشت -
۱۳۹ بعد کل که بقایای تعلق پذیر و ترک عادات آن قایل گیرد و از نیماست که محض
محتاج شکر گشت و زادن را بجز و اراده خود نکشت بت شگن می گوید که خدای من بود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی برکشود غلام را درین قایل نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۱۴۰ بید به تفصیل خبر می دهد که در دوری از
او در حکام بید را احکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بتیان بندگان را
خواه خواهند کرد و از راه خواست برو بت شگن می گوید که هر که خانه بی بنیاد و عمارت
می کند همچنین بنجام ثبات می کند ۱۴۱ و بر وز الهی در جسمی از اجسام متفهم بسیار بسیار
که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی آنها بیکار است پس هر که آن هر از عقل ضعیف خود
پنی تواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد و مانند کور می ست که نور آفتاب ندیده کنار
نماید گریه میبرد و ز شیر چشم چشمه آفتاب را چه گناه بت شگن می گوید که بر وز
این از متفهم آمار بسیار است که عقل اندر من در فهم یکی از آنها بیکار است و عقل ضعیف و

به یکی از آنها رسید و است چه جایی آنکه اسرار ملت محلی بجهت و انوار شریعت الهیه میشد
 این نجاست که کارش بانکار کشید و گشت برین بر روز ششم چشمه قنابا چه گناه +
 ۱۱۳۸ هرگاه او قنابا خوشایان خود را از دست دشمنان دین در غایت پنج و عقب
 می بیند و بجهت نهایت مشتاق دیدار خویش بلا مثله می نماید و جسمی بر روز ششم بوده
 دوستان را از پنج دایم میگرداند و مخالفان را دارا از روزگار می برآورد **تشنه**
 می گوید که ظاهر آنکه می دید از غایت پنج و قنابا احباب غافل میباشند و چون خبر میشود
 دل دشمنان میخراشد این سخن بطرز اندر من قبول باید نمود باقی نماند جلوه نمایان که در
 نظر مردم روشن بهر خیل شایان قناده است صورتش این است که در شکل خاک خود را
 طرفه جلوه داده است و معبود بود گشته میشود + و ده چه جمال تان فرود + +
 مشتاق چو دید عاشقان را + در صورت خاک جلوه فرمود + + ایا خدا را چنان نباید
 شمر که خوبی و زشتی چیزی از چیزی در ذات و صفات او اثر تواند کرد و غلی تواند نمود
بت تشنگی می گوید که گاهی می بیند که چیزی از همه بدتر و ناپاکتر می باشد تا بران چیزی
 دیگر در ذات و صفت او اثر نمی تواند کرد معلوم است که خدای مقرر بود آلوده زناگاه
 بے اندازه بود و یا گویان و رانیان شهوت را اینهای بے حد می نمود درین حال
 پیدا است که چه باید نمود ۲۶۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص میباشند
 و شیر و گربه و گرگ را ازین شرف محروم دان بر تعصب او تعالی دلالت دارد پس این حکم
 متعصبانه از جانب حق تقدس نمی تواند بود ۲۶۵ بر همه حکم ربانی اقوام چهارگانه
 قرار داد و برای هر یک کارهای معین نهاد و برین را بر منصب عبادت و ریاضت
 و بیدخوابی مخصوص گردانید و بهترین را بر مسند حکمرانی و جهان بانی نشانید و بهترین
 به عابد و تجارت انصارت فرمود و شود در آن جهت خدمت والا میست قوم بالا مقرر نمود
بت تشنگی میگوید که لفظ برهما و ابجد آن از ستم بود و اصل عبارت چنین بود

که بر همین حکم نفسانی اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت بر فواید از جمله نکات
 بوده است چنانکه گذشته و گذشته گشت که چنین حکم مقتضای آن از جانب خدای تعالی
 نتواند بود پس چگونه روا باشد که شود در آنجا که گشت با اعمال پسندیده پیش گیرد
 و اجتناب افعال نیکو بدین پیشه سازد و بر تبه بید خوانی نشاید بر همین یک با وجود
 اشغال و افعال زوایه این عهد جلیله باید هر آینه این کار را کنار را شاید و از خدا
 عادل و قدوس یاد آری تعصب کار بر میان است و قلب حق پرستان ۳۷۳
 اگر چه منتهی شود در می را بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و راست
 چه هر چه از آن بنده است حق مولی است بت شکن میگوید که اگر شود در می را
 بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و راست یانی اگر روا نبود این تعصب
 از خدا است یانی ۳۷۴ - اگر چه منتهی شود در می را بکشد قصاص بر همین نسبت
 بت شکن می گوید که ره چه انصاف است این حکم را اندر من نقیض نمود و در حق
 نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۳۵۸ - آنگری که سلاح سازد طعام او حرام است
 چه انجام ایندای انام است بت شکن می گوید که بر همین را باید که طعام حرامی و
 سبایی بر غیبت تا متر تا دل نفرماید که ایندای آن مومنون است و از این معلوم
 ایضا علمای شاستر ترک طعام کاغذان میگویند که این قوم جامه ناپاک نپوشند
 بت شکن می گوید که برین تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید که دیگران
 نه در دود خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شود شاید که فرق برینج فرمایند
 که بران بر همین از خود دست نه از غیر بدست خود می شود بدست غیر بدست خود
 و دامن خود ۳۵۹ - اگر ماکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متناهی شود باشد
 باید که بکس را زهر بخورد و آنچه صد و شصت منظر ماند اگر اثری یابد او را کاذب داند
 بت شکن میگوید که از شود چه خطا رفت که در بلافت آیار عایت بر همین و پیش

بیشتر است ۲۵۶ حاکم را باید که در باب حلف بخیزی مقید نشود تا تحقیق از
 دست نرود و هر چه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین است معتبر نزد علمای
 شاستر **بیت شش** میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
 حکم را ندیانی ۱۲۶ گوشت خوردن در مقام جنگ مشروعست نه در غیر آن چنانچه
 در شلوک مشروحست ۲۶۴ - ذبیح جانور در جنگ با اتفاق علمای شاستر مشروعست
 و از یک معتبران بید منوع کرده اول خستلاف دارند درین که بخوردن آن
 مخطوط شوند یا همین بوسه بشوند ۲۶۲ کرمان زخم گاو بر انداختن روی است
 چه دفع زحمت گاو بجاست **بیت شش** میگوید که کرم آفتست که کرم بر جاباندن یا
 هلاک نکرد چه افکندن او بدان ماند که مودی ماهی را از آب بیرون آورده در محاک
 بے آب نهد و دم زند که ماهی بقضای خود مرد و کسی چه کرد پس برسد و آن چه
 آید که گرد این کار نگردد که جان کرمان قطعا بر باد میرود و گاو موجود شریف آنها
 هلاک نمی شود ۲۶۴ نمینے که در آن اندامی جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالی
 ستواند بود **بیت شش** میگوید که برین تقدیر مذیب شاستر باطل گشت چه زعم علمای
 شاستر کشای گذشت که بر ذبیح جانور جنگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
 دین شاستر مطابق بیدست بید نیز مکر و نشیدست و شد احمد ۲۶۵ هیچ عاقل نیست
 که بزرگان تکریم خردان نمایند چه این عین نادانی است **بیت شش** میگوید که خدا
 نمودگش و دام تکریم و تعظیم بر همین می فرمودند پس پایه ایشان کمتر از بر همین زادگان
 بوده است یا حاکم قریه و نمودده ۲۶۲ دروغ پنج بار در استیکه در ظرافت -
 و دوم در خسرو کردن زن سوم در سعی کتدانی چهارم در دفع قتل بگناه پنجم در حفظ مال
بیت شش میگوید که ظاهر از نزدیک عالی همتان بید و شاستر مال و زراعتان و سر
 بهتر است چه برای حفظ جان و دروغ گفتن عصیان دانسته اند ۲۱۸ سرود با ساز

عبادت است بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و شای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد نخل گواه نهادن
واجب است چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا رو نتوانند نهاد پس شهادت دیوتا ضرور
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عملی که جز نخل از منهدوان
رومی دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضروری بود ۲۴۲ اگر سید و دختر می بالغ شدن از مردی اتماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض است اگر مانع نبود و اگر نام روز بد و گناه کار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمان زننا شوهری جوید شاستر میگوید ۲۱۱ جالبانیکه
بتان میراشند تا معبودان ایشان بشند بجائی نخواهند یافت چنانچه در شلوک
مشروح است بت شکن میگوید که عجب است از منود که جالبان را از روی بت پرستی
محر و مطبق می شمارند و نجات کشن رومی دارند حال آنکه آتش پرست نیستند و بت
ناظم بها گوشت و را دیهای پنجاه و هشتم می فرماید که روزی شش بار جن بشکار رفته زن
رعنائی بر لب دریائی دید همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید و روارو
آهوان پر صورت باد و ده پیونجی بوستان اندرین شاد و پشش کی و مان آتش کی کیر
عطا کی گسنه ایک قوس عد و سوز به چکس اگمانی بود که برای کانی پشش آتش خواهد نمود
و در برگرفتن زن بیگانه نیز بران افزود ۲۲۴ آفتاب فضل ست از جمله منظرهات الهی
۲۶۱ در جگناه مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد بر تو
مهر آفتاب کتاب که فضل جمیع منظره است رتبه هم طعامی بطریق اولی خواهد داد و سپید
که فیض او هر کس می یابد و بر همه قیامد ۱۷۸ است همیشه دریای محیط را نوش کرده
بشاشید تا آتش شور گشت بت شکن میگوید که در جهان یان معروفست که محیط سه چند

زمین کثوفست پس گنجین آن در شکم مبارک رکبشیر که یکے از باشندگان خاک بود
 از چیز امکان بیرون ست و معتقد چنین محال را نباید که با طفلی در بحث رود چه جایی آنکه
 با ذوقی شور می چهره شود ۳۰ از بید آورده است که آنرا که عمل را سودمند و مفید بجا
 دانند مشکل ابلهانند بجات گاهی خواهند یافت و آنچه آلام و استقام بر آه فنا خواهند مشت
 بت شکن گوید که این سخن دو نایده دارد یکی آنکه اعمال بید را مشتمل بجات شمران و از
 شلخ بید بر خوردن کیست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کا ند که اکثر میزدان اند
 چه بلا کا زان اند که عقیده بید را حق نمی دانند ۳۱ هر چه از قبیل واجبات باشد
 موجب عفو و بجات تواند بود بت شکن گوید که ایمان بید است یا نه اگر واجب نبود از جات
 حق تعالی نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب مغفرت و بجات نیست
 هرگز از شلخ بید بر نخوردی ۳۲ در او اعل و او اخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ
 هر سی مذکور است که معنی آن عفو و است بت شکن گوید که خدا می هود گاهی گناهی شنیده
 و نخواهد بخشید چنین خدا می را عفو شمران راه دروغ زنی سپردن ست و اقرار
 اندر من بجای خود خواهد آمد ۳۳ غسل آب گلک همه گنا مان پاک میشود بت شکن گوید
 که در درخت جوی همه گنا مان خود را آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
 جوی نمی جوید ۳۴ آب گلک از بهر گل شستن خوش است ۳۵ آب چشم از بهر شستن
 خوش است ۳۶ از بید می آرد که هر که بر هم را نشناخت در غایت ظلمت و غفلت
 افتاده است همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق ست و طریق شنا خیز
 بر هم آن ست که جمیع غمها ششهای ماسومی الله را بر اندازد و بگردسد و طمع و غفلت
 و فتح و عزیمت و حرص و غریمت و رغبت و شهوت و عورت و لذت و اندوه و محنت و محبت
 عزت و عیشت و خوف و غضب و غرور و علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکو سپیده
 و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بکلی بر طرف سازد

بعضی متاخر است
 ۳۷

اگر گفتگو کنی کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بر مشغول
 شود و هر که باین درجه رسیده است او آن بر هم عظیم را می باید که ۱ در گیتا مذکور است
 که نجات هر گروهی در وضع معین مقرر است نجات مایدان در عبادت و ریاضت
 و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با اهل
 و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یک واجب است که نجات
 خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راه ننویسد بت شکن میگوید که اینجا سه امر
 فرمودند یکی آنکه بدو نفع بر هم نجات صورت ندهند و دوم آنکه طریق مفت
 است که بیانش چنین و چنان است سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
 و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک شغال تجارت نکند و براه
 ریاضت و عبادت ننویسد و مهران بجمع مال و منال تشابه تا نجات یابد و همچنین غایک و بیا
 باید که بجز و خوبه در خاک و بے جهد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور و شوری
 و کجا این بے تکلی آنگاه غوغای ستم و استبداد و اینجا صدای زلال نا توان چه خوش گفته اند
 که حال مرد کذاب و مست خراب کیست که قوالی بر دو مطابق نمیشود ۹۲ از سید
 می آید که ستار را داندانی نمی بینم اینها نیز چه چیزند از اینها بزرگتر که بجزای عظم و کوه های
 بلند باشند نیز تقائی ندارند حال دنیا این است پس خواش آنجهان چه فایده و لذت
 آن یعنی چه بت شکن میگوید که دانی بجز آنیکه دنیا را دارا بجز اینها ندارند و لذت آن
 ثواب همال شمارند باقی ماند این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدا
 بنود باشد بلا حکمت شناسی بوده است که کوه و دریا را که در زمین و در است بزرگتر
 از اختران آسمان بخواند و فرق زمین و آسمان خوب میدانند الله الله قطع نظر از اسرار
 دانی و سستی در حکمت هم دارد ۴۴ حاکم عادل آن است که اگر نیم شبان از مجرمی بگری
 سزندان بخاطر تحقیق بکار برده او را بکفر کردار او رساند و ناخبری کند بت شکن

می گوید که بر اندر من با قرار خود لازم گشت که خدای خود را جاہل یا عاجز یا ظالم و غیر
چنین بیان از زانیه زنا سر نیزند و نیز اسی آن البته نمیرسد پس خدای اندر من از دلال
خالی نتواند بود آن زنا نمی شیبی رامی دانند یا نمی بر تقدیر دوم جاہل است و بر تقدیر اول
طاقت سرای فعلی ندارد این بر تقدیر دوم عاجز است و بر تقدیر اول ظالم ازین
صفات سه گانه یکی را اختیار فرماید ۱۸۵ اگر شاستر را در بعض مسائل جزئیة قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی است موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان نشود
و دلیل نقصان عقل است چه بندگان همه شاستر را عین مضمون بید می شمارند و بید کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف است و اختلاف اخبار بر بیان
بهتان سکار است ۱۸۶ در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بخت آنها بانه دلائل
عقلی است بت شکن گوید که سخنة عقل ظاهرین را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت بندگان
از بر گیر و حکمتی از دوستان حق پذیر و پاسبان لایان چوبین بود و پاسبان چوبین
سخت بے کلین بود ۱۸۷ بشنو پیران و هر ی منس پیران و مهابهارت و جز آن معتبر
۱۸۸ کتب معتبره بود از کتب غیر معتبره بنفشه گویند پنج ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را این معتبر است هر که عیوب دین بنود ازین کتب ثابت نمند
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشادارد که قبل ازین
بشنو پیران و هر ی منس پیران و هنر ده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود و آنجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و ازین عبارت پیدا
که گیتانیز خطاست چه اگر کسی عبارتش آورد اعتباری ندارد ۸۸ نسبت خالقیت
بسوی محال که در میان شاستر و قصت از قبیل مجاز است ایضا نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در پیشک شاستر و قصت نیز بطریق مجاز است بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بجز دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هر جا که خواهد پناه بجا خواهد برد ۱۷۶ از گیتا نقل نمود که نجات هر گردمی در دست
 خود مقرر است بخلاف آن نبودند مثلاً تاجران و نوکران طاعت و ریاضت بخوبی
 و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص با سوامی نیست بت شکن میگوید
 که چون عام را خاص گردانیدند در اختیار اندر منست در بحث دانی او پنجاه ۲۶۵
 و پنج هر جانوریکه در جگ مشهورست نزدیک معتبران بیدان منظومست و تاویل هر جانور
 بر نیوجیه ضرورست که مراد از گشتن آنها دفع اوصاف ذمیة این شخصست و دلیل
 تاویل آنکه مولف بید در مقامی است جگ را بر همین معنی حمل فرمود پس در حق دیگر
 جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندر من میگوید که چون ثابت شد که
 بید از هیچ جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می تواند گفت که همچنین هر مقامی
 تا ویل می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخواست و هیچ با متیقن نیست که ظاهر یا
 خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امر گا و پرستی می تواند گفت که چهار پامیست و مراد
 بلکه مراد آنست که خود نمائی و خود پرستی فرضست ۳۴۰ از بید می آرد که ذات
 واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درایم همه از و ظاهر
 شد و همه در محومی شود همان ناراین زیاده است و همان ناراین جهات و ابعاب
 هر چه بوده است و هست و خواهد بود ناراینست او را دوم نیست و هر که او را یکی
 دانند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از خوانند این عبارت نیست که کثرت
 همه حادث است و قدیم همان واحد یکتا است پس مع بشه را حادث است و اینست واجبست
 و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بیدانت شاسته دو گونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
 منقول گردید دوم آنکه از جهت حقیقت مقبول نیست ۳۶ نزدیک خدا می نمود کرد
 نیک جزای مقرر و اجر می مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد و گویان به بید یا
 و امید فرماد ۳۸ اگر خدا می تعالی را مخلوق باشد و از ان مخلوق قبحی پیدا آید چه

قیامت ذات قادر مطلق خواهد بود و لهذا مذکور است که هیچ روحی آفریده
 ندای تعالی نیست و نه مستلزم قیامت ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و سرکاری
 و سرکاری و امثال آن ۱۵۸ از بید تفکر و ده است که اندر دیوتا فرود که سناسیک
 بجز فتنه ز سنده بهر بار سنگان قسمت کرد و بسیاری را از جنان کشته و با آنکه
 این قدر بی معرفت را بقتل رسانیدم هیچ گناهکار نشدم و یکموی من ضایع نشد
 ۳۴۴ عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود باشد و نفع خود فقود تعلیمات
 بیت شستن اینجا امری است که بر قسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
 خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده است و منی عظیم نهاده که بنامی روایات
 ایشان بر تحقیق ثروات است نه بر قلم مردوات و دیگر ادوات و سایر ادیان را بلای
 زده است که اهلان را در نظر نیامده و آن این است که از تحقیق پنج خبر ندارند و هر چه
 میسر شود و میسر می پذیرند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بکار رسید و چگونه مردی
 گردید و چگونه واسطه ورود نمود و نام هر یکی از راویان چه بود یا بشرط و دیگر چه رسید
 و سنمانان را بدو علم شریف مشرف فرموده اند که هر دو را معیار اخبار و آثار نموده
 یکی علم اصول حدیث دوم علم چهار ارباب هر که این دو فن را بخواند بر آینه بداند که
 تحقیق اخبار چیست و حق چیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
 حصار داد و از تعلیش بکار باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است در اول
 و بلکه که دید و از که شنید و اما اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
 نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال حسن اعمال و شایستگی
 احوال و بایشکی اشتغال معروف بوده است یا با خدا را اینها موصوف و آیا حفظی کامل
 داشت یا ناقص و ذهنی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی و روشش در عهد
 طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و همچنین شرط دیگر است که در کتب معتبر است

با بجملة اگر همه شروط و هر یکی از آنها خاص سلسله محقق شود خبر صحیح است و نه موضوع صحیح
 و بعد از این به تحقیق اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دوست خبر غریز
 خوانند و اگر بیش از آن است از دو حال بیرون نیست یا اگر کثرت سلسله اصل بعد سی
 که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید در ایات که موضوع سخت
 بے قدر است اما از بید بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما نه آن قدر و واحد
 و غریز مشهور منطون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از اینها بقدر قوی تر و متواتر
 محقق است و مقدر و همین است که بنیاد دین است چون این همه در ایات باید و نیست
 که مجموع اموری که از جناب ختمی آب علیه الصلوٰة و السلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
 آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان دانند و هر چه از آن مجموع بیرون است
 سر بوم یا مشکوک یا منطون است و اگر چه بشر و هست اما از قبیل فروعت و در مقابل
 اصول ناسوس و بعد این تقییم بر سه اقسام تعلیم میرسیم **تعلیم اول** بدانکه در
 مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاید پذیرا شدن یا غریز را غریز و اشنای بر غایت خلالت
 دلالت دارد و نهایت جهالت را بدید می آرد چه اصول اسلام چنانچه شنید می شنید است
 و این هر دو مفید ظن و آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است پدیده نا توان
 با پیل همان مقابل شمردن و گویی را بجای از جابردن کار خردندان نیست و چون
 اینها را معارض احوال نتوان شمر و در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید بر تعلیم
 و وهم باید دانست که در ادراک اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده و سخن باز کرده اند
 و از انبیایان اجباریه و نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
 با عوام در میان می نهاد و را فواه نام می افتاد و کاربرد آنجا کشید که بعضی از موهومان
 بتعلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را سراسر اهل بیت
 نامند با بجملة باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالفان محبوس ناموس است و اگر

موافق اضمحلت مشکوک یا مظلون است تعلیم معلوم وظیفه مورخان نه آن است که
 شروط را در این جویند و خبر محقق گویند و ازینجا است که در اوایل روضه اصفاء که بعضی
 البهائیان آن را در مقابل حدیث مصطفی می آرند مسطور است که اخبار تواریخ عموم و قضایا
 سلاطین خصوصاً اکثر آن است که سند می ندارد که بسبب آن اتمام توان کرد و از
 طرق کذب همین توان بود و موجب است از اندام من که با آنکه روضه را دیده است این
 محل تازه بنظرش نرسیده و اگر این چهار صریح را دیده است نقول او را با اصول چرا
 سنجیده و سنجیده پیش نهاد درست + مدعی است و گویا منش چست تعلیم
 چهارم رکن مباحثه آن است که طرح خطابی ربط میکنند جز پیام مخاطب حرفی نزنند
 و اگر مضروب مسلمان حریف نباشد اثبات آن پروا ندخواهد بدلیلی منقول که نزدیک او
 مقبول افتد و خواه بر برانی منقول که قابل قبول عقل باشد و نشود که موسوم را بجای
 معلومی آرند و شک را مقابل یقین بدارند چه هر حرفی را صرفی مقرر است و هر کلامی را
 مقامی دیگر با جمله شناختن حال خصم ناگزیر است و نا شناخته حرف زدن دلیل تقصیر
 و سایر آداب مباحثه در علم مناظره نگه گرفته و اینجا همین قدر منظور است و **وسيلة**
چهارم در اجاث نامیده که بنامی بحث اندر من بران است و سفارت او از آنها
 عیان باید و هست که جمیع کلمات اندر من ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبیه
 و دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حلیه سازشی پنجم خیانت پروا زنی ششم
 توهم پستی هفتم با بدستی هشتم عبادت نشانی نهم سبیدانی آمدیم بر اثبات این
 زرائع ناشران ابلاک نمایان اما امید از ناظران این مقام آن است که اینجا بر قدری
 مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند بی ادبی عقیده گویند
 این کونه نظر پیشین فکر چنان است که بحث عبارت از نهدان است بنابراین همه جانظر او
 بر سق است فقط در صفحه ۲۳۵ خود را شاعری ندارد و در حق انبیای کرام و اولیا

عظام می نگارند و می کشند و می پیر شدند و شاه شدند و علاج مرگ نکردند و سیاه
 شدند و در تنگنا ن روشن است که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بنده خدا
 می شمردند و عظمی خدائی نمی کردند و فرموده همه این است که هر چه چیزی میومست
 نگاه می موجود و گاهی معدومست اینجاست خدائی نیست تا از روی مرگ و حجبی رونماید
 و معنی روسیاهی پدید آید هر که خود را خواند او تار و آله و روی او از مرگ می گردد
 سیاه و آنکه خود را بنده یزدان شمرد و رو سپیدی یافت از مرگ نبرد و اثبات
 گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سیاهی حرفی گیر چه کسی تواند بود که در طمع مال بخشی
 کشیده بجای نرسیده باشد آنکه مال موجود را با مال گرداند و بهر بیتان نشانند
 تا چیزی با او نماند از نیجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حال آنکه بارها
 چنان رونموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تقیدستی کریمان دلیل کمال است
 و نشان غنای ارباب نوال تو نگری بدل است نه مال و جواد همه بخش را گد خواندن
 حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندر من خود مقرر دار و که جناب
 رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران درهم و دینار
 به یکبار می بخشید با جمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر سیرت و شاعر
 غرا از شعور مصر آدمیم بر سر شوایان نبود مخفی نتواند بود که کشتن تار که اندام رنگ او
 تار و تیره بوده است نسب شریف از چو این شست و خود نیز این پیشه نگذاشت و دست
 است و الا بر دزدیدن شیر و مسکه گویان می گذاشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
 چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را محقق نموده است و ناظم بها کت نیز از این
 نغمه با سروده بنابر آن مسلمان می گوید شبان و دزد و سری مومن و آله شدند
 علاج باز کردند و سیاه شدند و خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم شعر
 حلال است و هم معنی برستد لال و نیز قاع و مقرر و آینه و آن است که روی مردگان خود را

می سوزند تا در سیاهی اندوزند و درین امر مقرر گشتن دارجن و رام و همچنین برابر
 شهر شبان و تیر زن و راجه و اله شدند و علاج مرگ نکردند و سیاه شدند و کاش
 نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی کردند و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول بحق بخیر
 ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بردل او ستولی
 گردید و خون بر لیش درازش می دوید و خود را مرده و انمود می گفت که چگونه
 رستگار شود و قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانده در همان مقام مشاهده
 فرایند و امید است که در وجد آیند و در حق غنچه لفظی سخت فاحش گفته است که آن
 حق دمان مخصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیدانه او چه قدر نگارم
 که مرهون اختصار حکومت طلبی این هرزه درائی جا بجا آشکار است و متاسفتر
 بسیار اینها بنده می توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره هندوی جوید
 و خود هر چه می خواهد می گوید حتی که در بحث اصول اسلام شعر شاعر نیرنگی گذارد و در صفحه
 ۱۳۳ آیتی می نگارد و شعر دل از عشق محمد لیش دارم و رقابت با خدای خویش دارم
 و همچنین شعرا بسیار آورده است و دلیل خود شمرده و دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
 مقیده کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرورت و گرنه جواب نامنظور است
 و خود برخلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه در روزی
 نظری سر سری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
 شمردم شعر نظری سر سری بکار آمد و سیصد و چهار و شمار آمد و سوم آنکه کتب معتبره
 هندو را که معین نمودند و یک هندو نیز معتبر تواند بود چه در زعم او چهار بید و مهابهارت
 پنج راتر و مول را این مجموع معتبرات است و باقی همه لایق عدم التفات حال آنکه کتابها
 و غیر آنها نزدیک هندوان او دار در غایت اعتبار است و این حکومتی است که هم برهندو
 و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تنقه اندر من از کتب معتبره هندو باید

و بدون تعیین باب و فصل در بعضی قول را نشاید و اعتبار کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شد بت شکن میگوید که کج بخشی اند من با عتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد بردن تزلزل
و بر تقدیر عدم این شد و ط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا پس با قرار ثبات
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طوایف درویشان
و شعرا و شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاثبات
و اخبار آحاد در مقابل اصول اسلام آورده است همه از هم پشید باقی ماند کلام از پیچون
و حدیث متواتر مضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد نباید در حق
چند است و لبس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی با جمله از جواب همه شبهات اندر من بفرماید
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خبری است
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفه الهیست و داد و ده است
و باین من است احوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرفه ترا آنکه خود در صفحه
۱۱۴۴ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد موجب الزام
پندارد و ابلی و کج بخشی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که حقی و کج بخشی بیش
نمواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفه الله خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه سرگاکه جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد هر کتابیکه میسر شود بناید بنویسد
که چون آن همه کتب بنویسد زبان خود نامعتبر نموده است و اگر می گوید قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تا وسیله یهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
اذن از زبان مخاطب نمی پسندد و مثلاً بر من دیدن متاع زمان را در حق کشن اقرار تاویل میکند
که آن نگاه تقدیر یا نگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوات و اگر مسلمانان در حق
بزرگه چنین تاویل نمایند بلکه بدلیل واضح ثابت فرماید قبول نموده است میگوید که خبر

تا و لیبارا در حق بر فاسق مدخل بسیارست و بهیودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
 آشکارست چه مسلمانان حکم او را بر طاق نهاده تو نبند گفت که طاق زنان را برهنه دیدن
 کار فاسقان و بدکاران و بد وضعانست و تا دلیل حکمت را در حق هر زن کار می مدخل
 نمایانست آبی البه این همه امور را در حق خود روا می داری و در حق مخاطب جایز نمی شمار می
 آخر چه کسی که در چنین موصی نقل است که ملا و پیازه که هموار بطیفه تازه اختراع می نمود
 در مجلس بادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار او باشد
 اما در حق ملک لایق ثواب است بختان طرازی این امر را در هر دو باب عادت
 خود گرفته است مثلاً دو صد و سی و چهار کتب اسلام بدون تعیین مقام عاقله میکند که صحاب محمد
 بر اسی او میخندند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب بنتی آب در باب ملاحظه آداب مثالی می دهند
 چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شایان بسیار سیده ایم و ندیان ادب
 شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که صحاب دارند به نظر نسیب مدد جانی میگوید
 که بنیبر مسلمانان روزی باز و به خود در رقص آمد و بجای دیگر حرف میزند که عهد شد
 بن عمر زنا کرد و چون عمر او را حد زد و بمر و حالانکه عبید الله بن عمر بعد وفات پدر سالهامی
 دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
 عنهما جهاد و جمع با فرموده و طرقتی که لافی صاف میزند که همه مسلمانان برین
 روایت اتفاق دارند مع چه دلا و درست دزد می که بجف چراغ دار و بد و پستانامی
 او بسیارست اینجا همین نمونه در کارست حیل سنازی بار با سخنی از خود ترشید
 میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
 چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان بچنان سوال کرده اند و چنین جواب
 می دهند مثلاً در صفحه یکصد و بیست و دو گفته است که بحسب است از اهل اسلام که
 اسود و غیره را بنیبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی می تراشد و می گوید که بعضی علمای محمیه جواب می دهند که اگر
 اسود پیغمبری بود بقتل نمیرسید و باز این جواب را رد می کنند باین نوع که ذکر یا
 و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بابت مشک می گوید
 که هیچکس از عوام چنین کلام متسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
 از ترسیدن چنین سخنان آنست که جوابی طرفه پیدا آید و خود را در نظر مندان
 عجیب و غریب و نماید این حیل را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
 داشت و یکی از حیل های او اینست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام
 به تعیین تمام می نگارد حالانکه تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن متسک میجوید
 میگوید در توارخ مسطور است و در تفاسیر مذکور است و در احادیث مشهور است
 و راویان چنین آورده اند و بعضی علما چنان بقلم سپرده اند و طرعه ترانکه مولف میگویند
 که بجا بیش گفته است که در بعضی توارخ هنوز چنین آمده است بجا بدینستند که چه قدر نمره
 می زند که انجکایت مجهول است و سخت نامعقول **س** حرف بی تعیین آورد کرده
 خود سه صد آورده اند آورده **س** گاه میگوئی چنین آورده اند گاه میگوئی نزو
 کرده اند و غرض او از تعیین آیات قرآن سرد میدان هستند و انست تا بنهند
 که هر حرف او با نام و نشان است خیانت پر دازی شیوه مستمره اوست
 که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلاً در صفحه یکصد و شصت
 و پنجم از روضه الصفا نقل کرده است که روزی احدی برلی و ترسی و ردی پیغمبر نشست
 و غشی بردل او طاری گشت و خود را مرده و انمود و میگفت که مرا بدلت سپردن حالانکه
 در روضه خلاف این همه امور مسطور است و صاف مذکور است که جناب نبوت آب
 را سخی دم و ثابت قدم ایستادند و او شجاعت و دلیری و اند چنانچه عبارات آن
 کتاب بعینها در آن مقام خواهیم آورد انشاء الله تعالی و در صفحه ۶۱ میگوید

که انصار بی غیر گفتند که تو ذلیل بودی و حق دایم و کذب بیکرند اما ایمان آوردیم حال آنکه در جمیع کتب
سیر چنین است که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوید صادق خواهید بود نه کاذب
معنا دادند چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور است که چون این گفتار از زبان
مجتربانین سول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پامی نگرستند و می گریستند با جمله این
عادت را عبادت بند و اندر شمرده و بر جا بکار برد و هست چنانچه خواهی دریافت
انشار الله تعالی تو هم پرستی باید دانست که قوت و ابره را عادت و ابره است
که بهوار محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و حکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هست و آن خلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی نمایند و لهذا عبادات و معاملات بخاربه
یعنی بر او مایم است نه برادر اک انصاف با جمله اندر من و همی کثیر از اینها پیوسته و اندر کرده
در جمیع ابحاث بر او توهم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بخت و نهم دعوی کرده است
که اگر روح بشر حروثی داشته باشد فانی آن واجب است چه بر چیزی که حادث شده
فانی خواهد بود و چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند بتشکک میگویند
که و هم دور از فهم و بدان ماند که الهی دعوی کند که خدایم کیت زمانی و مکانی است
و گوید که هر چه موجود است زمانی و مکانی میخورد چنانچه جسم و شجر و کاه و گیاه و زمین
و اندر من پس لازم آید که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شاعر بشود دلیل قطعی برین میخورد
ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبوده و در صفحه ۱۶۴ محبوب داشتن او تعالی مریدگان
خاص را در و هم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
از دست داده و ضعف این و هم بر فهم عیان است و فارغ از بهیان اما بندگان
و هم را تنظیمی ابد نظیر محبت خدایم بے نظیر چنان است که معشوقی عاشق بسیار شد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد و بنا بر آن بر سر همه ملا بر نگارد

تا پای خلوص هر یک بر یگانان روشن شود و قرب هر یک معین چه تفاوت مراتب
 تقرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت و درست با جمله یکی از جمله عشاق
 بمنزله اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد نمود و چنین
 عاشق یگانه را در زبان شمع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
 احکام و اهرام اندر منی که بر همین قوم او متبنی است از هم پاشید و در هم و بر هم شد
 و بوضوح پیوست که در روضه رضوان میان ارباب عرفان تباغضی تواند بود
 چه وجه اختصاص هر یک جلوه خواهد نمود و معبود هنوز خود نتواند که وجه حکمت را بداند
 تا بجهت عقده ان او چه رسد شعله این بود معنی محبت حق + که بدان پی نمی برد حق +
 هر که بر عشق قیاس گرد قیاس + هست بمنون نیست نکته شناس + و او بر بی نیاز
 شید نیست + چون خدای تو را می ستیانیست + ایزد پاک را بدان چون کشن +
 نیست مفتون گو بیان چون کشن + با و بدگستی عبارت از انان است که اندر من
 هر جا که نمی بطریق دعوی میزند طاعت آن ندارد که ثابت کند بدلیل معقول
 و نه بجای معقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بجزر و دعوی قناعت می نماید
 و بیضمون این بیت می گراید شعر قناعت بر حال او بی ترست + قناعت کند هر که
 نیک اختر است + اما در بعضی مواقع همه طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می نماید
 که دلائل قطعی این امر در کتب نمودند که درست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
 بعینه دلیل می گردانند و مکرر می خوانند مثلا در صفحه دو صد و سی دعوی نموده است
 که روح مجرد از قالب ارادت و شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد که روح
 مجرد است بشکل میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
 ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
 اندر من عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندر من عقلی ندارد زیرا که اندر من عقلی ندارد

و جانی می گوید که تناسخ در کتب هندو بدلائل عقلیه ثابت است و در مقامی بر زبان
 حکم می آرد که قدم بید ثابت است اگر چه اندر من از دلیل سبکت است و در موضعی
 بر زبان می گذراند که علامه دوانی زردشت را پیغمبر اند اگر چه اندر من ثابت
 کردن نتواند و در بحث اوتار ورتے چند بقلم داده است و بجز اقوال موهومہ هندو
 زبان کشاده سه ابله وشی بیک دوسه گفتا برهندوان به ثابت کند خدائی اوتار
 برهندوان به و همچنین هر جا هر چه می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی نماید عبادت
 نشانی از عبادت او چه حرف توان زد که حد می ندارد اما نمونه در قلم می آید
 جانی مفهوم کلام مخاطب نا فهمیده در سخن میزد مثلا مولف تحفه المند برهندوان
 اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بجهت قبول جناب کبریا با اعتبار
 نسب و خاندان است نه با اعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
 است که خدای مفرض هندو در تعصب و جانب داری افتاده است که بر همین ارجاع
 قرار داده است گو را به برابری میپوی و شود در از ذلیل نهاده گو تقرب حق میجو می
 باعث آن شرافت چیست و تعجب این شد و آفت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانید
 و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف است بلکه تعصب صاف است اندر من
 غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که برهمنان بر چند مراتب اند عارف کامل
 بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد و باطل ع بین تفاوت راه از کجاست تا کجا
 در صفحه ۴۹ میگوید که شیر گا و از غذا پیدای می شود نه از خون و برای اثبات این مطلب
 عبارتے از طلب هند می آرد برینج که شیر از گا پیدای می شود و در سخن از شیر است الله
 این قدر نمی فهمد که درین امر ترا می نیست که شیر از گا پیدای می شود سخن در آن است که
 از خون او است یا از غذای معده و در صفحه ۱۱۸ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
 خالق هر چیزی و شرمید اند و ازین لازم می آید که زانی و زود و امثال آن باشند معاف

غباوت این بیچاره در چه درجه است بقدر فهم ندارد که زید را متصف بزننا گردانیدن
 و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگر است و خود متصف بزننا شدن چیز دیگری
 و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگر است و خود روی سیاه شدن دیگر
 و طرئه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
 نتواند که هیچچیز انی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آن است که در صفحه
 ۲۲۳ جاز ساز و سرود و فی و عود را در شرح محمد بنی ثابت می گرداند و این مصرع
 ششوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از فی چون حکایت میکند به دوم نیز
 که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از فی عارف است نه فی معروف خطای
 فاحش است زیرا که فی در دین اسلام حرام است پس از چه حرام عارف کامل مراد تواند
 بود بت شکن میگوید که ازین سخن هیچچیز انی اندر من برنگنان پیدا است چه طفل اند
 تواند داشت که روی مشوق را می گویند که ماه است حالا که در روی ماه و انی سیاه
 و مرد دیر را شیر می خوانند حالا که شیر را دمی دراز است و دلیر به بی دمی متنازست
 شیر کند و آن و دلیر مبر از ان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار برکنار شیر از قبیل حیف
 و دلیر پاک و لطیف حرمت شیر بنا بر نجاست است و حرمت دلیر بنا بر حرمت و نجاست
 شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است با مجله در جمیع امور برابر بودن را
 شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت هیچچیز انی دلالت دارد و مبر عوام نیز هوید است
 که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس تنی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
 می گویند چه با خوک نسبتی دارد گونا پاک تر و ذلیل تر باش و در صفحه ۴۸ می گوید که در
 آیت اقربت استانه و نشق القمر لفظ اقربت اگر چه ماضی است اما بمعنی استقبال است
 پس معنی آن بر زمینوال است که قیامت خواهد آمد زبیری مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
 میگردد و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی نیست که قیامت نزدیک شده است

پیش فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
 بهر کیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این است
 که در ترجمه آیت دیدی سه مبلغ علم منشی اندر من به گشت بزرگ و بجای روشن
 علم و فضل حکمت گرومی نه بود به زمین دو شاخه می شود مشهور به وسیله چشم
 مجموعه شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بهیوده اندر من از سه قسم بیرون
 نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهد دوم آنکه از حدیث صحیح رود و بد
 اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و درویشان داسر است
 و شاعران و امثال آنها پیدا یاز او نام نهند و نه رو نماید حال می خواهیم که جمیع شبهات
 او را جمع کنیم بر پنجی که هر یکی ازین اقسام متنازع باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
 اغوا بغیر است پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در غیرت و اگر خدای تعالی عالم
 ازلی است از مودن بندگان حصیت و قدوس را نباید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
 زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کینزان با وجود حیات شوهران ایشان و اگر در
 و خود را بایجاد غیر و شر و صف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من است
 و شیطان را من مهلت داده ام چه این همه امور از تقدس درست و اگر غیرت نیست
 منع چرا کرد و اگر صادق است اجازت سوگند شکنی چرا داد و بر وعده موسی که سی
 روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم است برای خود دست و رومی چرا نابت
 کرده است و اگر عادل است در قرآن چرا گفت که هر که را خواهم بچشم و بر که را خواهم
 بگیرم و اگر فرستگان معصوم اند جبریل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیده
 مسلمانان آن است که همه پیغمبران از شرک و گناه پاکند حال آنکه آدم باغواست
 شیطان دانه گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
 و یوسف قصد زنیما کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و در ابراهیم می کشید و تورات بر زمین

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان سپان را بقتل رسانید
 و محمد مغفرت از خدا می خواست و با استغفار مامور بود و خدای تعالی در حق او و جبرائیل
 ضامن بود و قسم دوم پیغمبر گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر پاهای او فرود
 می آید و در قلب موسی کعبه حلال کند این هر دو امر از خواص جبرائیل است و ملک
 بصورت پری نزد خلیل آمد و خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
 افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته موت پیش موسی آمد موسی بر روی او
 طپانچه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود و در آخر
 عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاریان خود را اجازت خدع داد و بعضی از
 کفار را بکرو حیل کشید و بعضی اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
 آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است و چند کس به قرآن کرده بودند
 از نشانی تقیام کشید این چه حلم است و با اشیاب مشورت می کردند این چه علم است
 و روزی با عاتشه دویده است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبه آمده
 و او را با حیا ط نشاندند باز بر سر خطبه رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
 و بپاس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرگب او
 می داد و اگر محبت عیال و اطفال این است محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
 خدای تعالی قادر بود می سلام را بجز و اراده ترویج داد و آزار کفار در حق
 دوستان خود روا نداشته ویرا اگر در فعل و اراده بنده دخلی دارد عقوبت چه است
 و اگر نذر و قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی فوج جانوران را روانه نمودی
 و اگر عادل بودی گناه مردم توبه و شفاعت نمی بخشیدی و بدون سبق جرمی کور
 و کر و لنگ نیافریدی و در حق محمد زیاده از چار زند روانه داشته و اختیار
 ترک و اختیار زمان در دست او نهادی و چنانکه زو جات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل سلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که خداست
 رعای شیطان قبول نموده ایو سه را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول
 درون درخت جا داده آخر از ره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته
 عدل کردن عقیده مسلمانان است اینچه الوهیت جهانی است آورده اند که پیغمبر حاجت
 را بغارت قانله قریش فرستاد و متقابله ایشان را ابتدای ماهیهای حرام فرستاد
 چون غنیمت آوردند محمد نفس گرفت تا بپند که شکست ایام حرام با زن او نبوده
 است و آخر برای خوشنودی فرستادگان خود وزیر از جهت حصول مال آیتیه دارد کرد
 و بعضی اصحاب او ترک جمیع شغال دنیا می خواستند منع کرد تا بروی تقوی بخوبید
 و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امداد بکر و حیلک کشتند عیسی را از یار
 فرموده تا کافر می را که مسلم نام داشت طبع داده سوی مدینه آورده در انشامی راه
 بخت و هاج با زن او مال خود را از که بکروند ویر برد و مولف روضه اصفای میگوید
 که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریا فرام آید قریش را از یتها رسانید
 و این امر با شارت او بود و ابراهیم بر عایت ساره ماجر و معیل را در صحرا افکند
 و سوراخ گوش ماجر و ختنه او را داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
 تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
 خود بهمت دزدی نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و تعلین او در صندوق لوریت نهاد
 این چه ادب است و داد بر زن او را فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
 صورت پدر زوجه او کشید و فرشته گان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه مارت
 و مارت فسق و فجور کردند و فرشته پیش او داده خود را برادر می گیر و انموده داد
 خواهی کرد حالانکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشته عظیم جواب سلام
 با تکریم می تمام می داد و عمل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص حساب است

و در سزای مجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل حکام است آنسانیکه غذای انسانی شود صورت جزا
 و سزای او حصیت و همنام و همضارا تا طلق چگونه توان گفت و شاید اعمال مردم چگونه توان
 شمر که ادراک کند اندر دور از قیاس است که همه جانوران سوا می جن و بشیر آواز
 مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنبت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
 و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور است و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
 شبهات بے ثبات باز پر دختیم و بهر کسی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
 بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود هیچ ثباتی ندارد
 چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی بر مانع مقول
 دوم دلیل منقول اول مشروط است باین که از احکام او نام نباشد و دوم مقید بآن که
 مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
 منبور و درست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامتحد و روایات مستند
 نبدی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان لای زندقان مثل
 حکایت تشنق داود بازن او را و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی سوم توهمات
 نامعقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندر من باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
 نمود که ایذا می کاف در حق پیغمبر رواست و بچه روا نتواند بود چه گاه می گفت که رنجهای
 محبوب بکجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سزا پیماست
 و البته ردامی دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بدستمان می سپارد و جوهرستان در حق او
 ردامی دارد و چون نسی نادان نا عاقبت اندیش گوید که بر فرزند چو رحمت نمی آری گشفت
 و محبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت حصیت و آخر بینی
 کار کسیت و دیده باشی که مندان مضیق گوش دختران خود چگونه ردامی دارند و این
 ایذا می سخت راصلحت می تمایزند با بحکم این قاعده اندر من مقبول نیست که پسندیدن دوست

گاهی محمول نیست اگر چه حکمتی اقتضای آن داشته باشد و بر همین قیاس دیگر اوهام
 او را بشناسد حکم و هم است که کار الزام شود از تهمت و وهم تو تمام و قسم
 دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام است مخوف
 از طریق الزام است چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و گویی را
 بکاهی از جابردن آیت غیبات است و غایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
 بطریق مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرین
 در قرآن نسبت اغوا و شر و بر غیر است پس قدرت حق منحصر در غیر است بت شکن و سوس
 در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر است و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
 دیگر و مذکور در قرآن اغوا و شیطان است نه خلق افعال بندگان اندرین اگر علم او از
 آزمودن برای چیست **بشکن** لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
 باشد گاه می آید که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می شود چنانچه اندرین نیز
 در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بهیزان عقل بسنج و پدید است که سنجیدن از جهت اظهار
 افلاطون است تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
 نموده قبل از تالیف معلوم بوده است اندرین قدوس را نشاید که علام سحر نماید
بشکن انضال و تحقیق چیزی خبر دادن موجب سنج تواند بود مثلاً اگر نیده بت شکن
 از طریق بت پرستی بر همین خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت می روند و کافر
 می شوند تعجب و نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایزه شمام و قبیح آن بر زبان نیارم محل طعن
 خواهد بود باجمه تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید است و آن
 مخصوص به پید است چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرین اذن میباش
 زنان در شبهای رمضان قدس برهم میزند **بشکن** برین تقدیر عقد میزند و
 روایتی در شهوت رانی میباش در تقدس ضای اندرین رفته نمی گشتند چون گنج

در بیان طرق سحر
 تعلیم سحر
 در بیان طرق سحر
 در بیان طرق سحر

و مباشرت نمود باز زمان باذن خدا نتواند بود همه سنده و ان گذشتة را حرام زاده
 باید سرمود چه از هر یک کار نام شروع و نمود اندر من صحبت کینز با وجود حیات شوهر
 کافر چگونه روا باشد بشکستن خود اقرار کرده است که هر چه از آن مملوکست ملک
 مولی باشد و نکاح کافر باقی پذیرش خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح
 فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرد شدن یکی از زن و مرد
 آتش زین بر عقل نموده که نسل گرفتار زن شوهر دار از مردان کار و رومی دارند
 حالا که نه منکوحه است و نه مملوک او اندر من خود را بخلق خیر و شر ستودن خلاف
 تقدس است بشکستن خدای نموده در بید خود را بخلق بر خیر و شر ستوده است چنانچه گذشت
 پس کار خدای بر من باقرار اندر من عین تدنست است اندر من هدایت و ضلال را در
 اختیار خود شمردن و باین همه نام عدل بردن عدول از انصافست بشکستن برین
 تقدیر جبر و جغای خدای اندر من صاف است زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
 و بندگان را مجبور نموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده با جمله بنابرین مضمون
 صریح اغوامی باینان ادیان تسبیح نیز با اختیار خدای نموده خواهد بود و عدول او از عدل
 و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از ان است که خدای تعالی هدایت
 و اعانت خود را باز دارد و بنده را بفساد و سپارد نه آنکه بطغیان مجبور گرداند و بنا
 این خدایان بر عصیان بندگان است نه بر عدم عنایت این و منان اندر من شیطان
 محلت دادن از تقدس و درست بشکستن فی فی بلکه عین حکمت و مصلحت
 منظور است در مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
 خواهد بود و پیداست که شیطان بندگان را بر شر و مجبور نمی گرداند بلکه کار او باینان
 ادیان کاذبه می باشد و اندر من خود معتزست بآنکه خدای دولت ترا نشان را محلت
 اغوامی جمیع مردمان کلجک میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را ندوم به تدنست

چنانکه در وسیله
 گذشت

آلوده
 نقص محسوس بود

چنانکه باینان
 ادیان کاذبه
 از راه نیز بچنان
 شیطان نیز
 راه میرد خالق
 نیست

است

و محروم از تقدس باید فرمود اندر من اگر غیر متعبر است نسخ احکام حسیت بت شکن فانی
از نسخ نیست چنانچه در قصه پانژوان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو پس ممکن نیست مگر
برین وجه که برادر با خواهر نکاح کنند و پیدا است که این حکم در دروسی از ادوار موقوف گردیده
است پس معنی نسخ با عتراف بنود بطور پیوسته و غیر خدای اندر من با قرار و صورت بستیست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در نزد سب بنود هنوز معمول و برادران با خواهران
خود مشغول اندر من اگر صادق است اذن شکستن سوگند چرادر بت شکن اگر مندر و زاده چنین
سوگند خورد که برادر اراق چهارمید بول خواهم کرد حکم خدای بنود حسیت آیا سوگند خود را بشکند
یا فواره بول بر سید بزند بر تقدیر دوم حکم جابر است و بر تقدیر اول مراد حاصل اندر من
اگر قدیم بود دست دروسی خود چرانا بت بنود بت شکن اگر خدای بنود قدیم بود در سید چرانا
نشود که بر طرف دروسی دست چنانچه گذشت و خوردن و فرود بردن او نیز ثابت گشت اندر من
بر و عده سی روزه موسی ده روز چرافرود بت شکن مواعد از دو جانب بود و از جانب
موسى در و عده خود خللی رونمود برین تقدیر چه شد که تاده روز دیگر کارش نشود اندر من
اگر عادل است چر گفت که عفو و مکافات در اختیار من است بت شکن خدای بنود چر گفت
که هر چه بوجد می آید همه کار من و در اختیار من است و بنده مجبور است و هر چه بوده است
و خواهد بود با اختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه با اختیار
خالق است بلکه بنا بر گنا مان قواب سابق است گوئیم افعال قواب گذشته نیز از خدای بنود
رونمود در دست بنده مجبور اختیار می نمود و آری باین از نعمت را نیز بهر من خط قیاس باید
فرمود با جمله عذاب و ثواب عباد بجز اختیار خدای بنود است و ترک انصاف در ذات
او موجود اندر من مریم در عین غسل بود که جبریل در نظر او جلو بنود بت شکن روح
القدس را بر او تاراند و دیوانیان بنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم است

یعنی از آداب
عبادت موعوده
تصور می یافت

و تصور شهوت در او را که او بعد از آنکه ازین آدم بریو دیو دانه گندم خورد و بشتن
 حال آدم را مثل کار اندر دیوتا و چند را و پرست دیوتا نباید شمر چه خوردن او بعزم
 عصیان نبود بلکه از جهت نسیان روز نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
 وقت اغوا سی شیطان زبان قبول نکشود و اندر من ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
 بشتن خلیل دروغ صیح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صیح رو نمود پس در حقیقت دروغ
 و آذین قطع نظر در تسارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است پس
 در مقام حفظ جان و بقای ایمان چه قیل و قال اندر من خلیل اختران را پروردگار
 گفت بشتن در مقام مباحنه کفار گفت و در اقرارات اندر من گذشت که گاهی
 کلام مخالفان بر زبان می آرند و در آن مرغی می دارند اندر من یوسف قصد زینیا
 نمود و بشتن قرآن همین قدر فرمود که اگر بر بان ربانی نمی بود قصد می نمود و تو هم
 بسند دانه بود که چیزی از خود بر فردا اندر من موسی قبطی را ملاک نمود و بشتن بر سر
 کافر که غلام صیح کرده بود طباچه زد و طباچه زدن از روی عادت مهود سبب لال
 تواند بود پس قصد قتل رو نمود و در بیدار کورست که اندر دیوتا صد هزاران پیغمبر را
 قتل کرد و با این همه خود را بری شمر و اندر من موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
 بهوشید و تورات را بیفت بشتن غایت غضب موسی کمال دین پروری
 و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال تورات بود وقوع آمد
 قصد بے ادبی رو نمود و با جمله این غضب را بر خشم نهادیو قیاس نباید فرمود زیرا
 مهادیو از غایت خود پرستی و تکبر و غضب و تخر اندر دیوتا را در بلا افکند و حکم بیدار
 از پنج بر کند تا پنج برادر یک زن را در برگرفتند و دیوئی بطر تازنه از سر گرفتند
 اندر من خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بشتن این کار باختیار خضر صورت
 نه بست و از قبیل فعل بشر نمود و بشر منسوب شود و رنه مهادیو بدترین گناهکاران در

بشتن
 بشتن
 بشتن

بشتن
 بشتن
 بشتن

و چنانکه کاران خواهد بود چه قتلها می بی پایان از دست او رونموده است و خواهد نمود
 اندر من سلیمان سپان را بقتل رسانید بت شکن کشتن جانوران و جمیع ادیان
 سوامی مذہب هندوان برای نفع انسان رواست و مقول و گوشت از قبیل مالکول
 پس اگر بناسی اشکال بروم نمود خواهد بود چه سود چه هندوان را ادا نام بسیار است که
 عقل همه دور از کار است و سخت بی اعتبار اندر من محمد مغفرت می خواست و امور
 باستغفار بود بت شکن ازین بیان چه سود چه عقیده اسلام آن است که اگر بغیر ضرر
 یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب و نیاز نباید بود و زبان بسته
 باید کشود و حجر و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال است و نیز هیچ بشر نتواند بود
 که از عهده جمیع مراتب شکر بر آید و در ادای هیچ شکری تقصیری رونماید قطعه
 بنده همان به که ز تقصیر خویش به عذر بدرگاه خدا آورد و در نه سزاوار خداوند شکر
 کس نتواند که سجا آورد و با جمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رود و در
 به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید کشاد و سرکشی مادیوانه بر باد باید داد
 اندر من در حق او و جدک ضالا فهمی دارد ست بت شکن این گمان نیز فاست
 چه منکلات آن است که طریق امری از امور ندانند و پیدا است که جناب هدایت
 تأیید راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوة
 و چون حال برین منوال است چه جای اشکال است تمام شد جواب مجمل از شبهات مجمل
 و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بنایت مختصر در قلم خواهد آمد
 و بنامی آن بر نیم سطر است که از قلم اندر من سر زده و از عجز محمدی بزرگان او
 آمده و لقب آن جواب بنیسطری قرار یافت خطاب سابق در جواب باب
 اول الحفظ الاسلام اندر من اهل سنت قرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
 و اقرار کتب و اقرار قیامت را اصل اصول مذہب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود است یا بی بر تقدیر اول تحصیل اصل بدست
 و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویدا بشکستن هر یکی را ازین اشیا اصل اصول اسلام قرار داد
 و بنیاد توهم بران نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد و گنه
 دست خود و دمان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی آید
 از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی است و آن ایمان آوردن است
 باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
 و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که شرم نپذیرد
 محمد مصطفی است و هر چه آورد هاست از خدا می بخاست عجب است از نادان دیر زبان گنه
 از عقائد جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه پیچیدگی خود را قایل گشت
 می شمارد آدمیم بر بیان این که اصل اصول هنوز استحکامی نتواند بود چه اصل اصول نفسا
 اعتقاد بدیست که سراسر زرق و شید است و بطلان آن گذشته است و اغلاط و مخالفات
 نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر انداز من استفسار میرود که مراد از ایمان بدی
 چیست آیا ایمان جهانی مراد است یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل است چه ایمان جهانی
 عبارت از آن است که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق است و هر
 مسئله بید را جدا گانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه شیا می خانه خود را بر دوشی
 و گوید که هر چه در خانه من است تو بکشیدم و مخاطب نداند که کدام کدام چیست چون
 این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بهر ایمان آرند که هر چه درین
 کتاب است همه حق است و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان است و دیگری می گویند
 داند که نشان است و دیگری می عقدا کند که شیطان است و دیگری در شک باشد که همه
 یابندگان آیا همه نبات یا بندگان خواهند بود یا بی بر تقدیر نبات هر چهار تماشای خود است
 و بر تقدیر عدم آن لازم آید که چیزی بفرهیند و گویند که چنین عقدا باید زد که هر چه در

اینکه بید می گویند
 بید می گویند
 بید می گویند

همه حق است و مجموع بواسطه برهما از خدای مفروض نبود نزول کرده است و دین
 حال واجب شد که صفات الهی را دانستند و اوصاف برهما را بشناسند و باجمعه برهان طریق
 اسلام را اقتدا نمودن ضرورت افتاد و از جائیکه فارغ هستند بودند محل قرار قرار یافت
 و خود اقرار کرده بودند که این آیین باطل است و منجر تحصیل حاصل پس با عتراف فرمود
 اصل اصول دین او متزلزل و لا طائل و باطل است و ایمان تفصیلی عبارت از آن است
 که هر مضمون بیدار جدا جدا گانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را با عتراف نمود
 حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع مبسوطان کافرا باشند الحمد لله و دلائل بطلان اصل
 اصول دین بنود نامحدود است و درین مختصر حقیر توان شمارد اما این جادوسه دلیل دیگر
 بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میروند که ایمان بید از قبیل واجبات است
 یا نه اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جانب حق جل و علی باشد
 البته فرض و واجب خواهد بود و غیر چون ضرورت نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
 لازم آید که بر بنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید
 چه در و اگر واجب است موجب نجات و مغفرت تواند بود زیرا که پیشوای دین بر همین
 منشی اندر منسب نموده است که هر چه از قبیل واجبات است موجب نجات و مغفرت است
 نتواند بود چنانچه در تورات او گذشت باجمعه بر هر تقدیر بید غم است و ایمان آن بطلان
 تا یکی از بید می جوئی ثمر چیست در عالم که خورد از بید بر و دوم آنکه کتاب الهی
 چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رونماید و از انکار آن شقاوت ابدی
 پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیده بید آن است که هر عملی از اعمال
 نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گوید را بید مجنون میگویی و انکار آن میجوئی
 چنانچه در اقوال اندر من گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین میشلادر و گنگوئی
 و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زنا کاری و عیاری و هله طوار بکردار کی

یعنی ایمان آن واجب
 بود و بید بید بود
 تقدیر بید غم است
 من

پیشه گیرند البته کمالی بد و قالب های زشت در حق آنها هیچ خواهد بود اگر چه بیدار
 سیوه ناک شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
 و تجید و تعظیم و تکریم خدا می گویند و تخیل و تجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آیین روزه
 و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار و نیاز و در هم داد ای حقوق قریبان و خاطر داری
 غریبان و امثال آنها پذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
 بنیاد غرور حسب و نسب و بدار علم و ادب بر اندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
 و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد بر ایاه گزنجویند
 بر آینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بیدار
 ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توارد ابدان را نیز باطل شمارند با جمله اگر از بیدار
 که انکار بیدار چه حال دارد آیا این کار موجب دال ابدی تواند شد یا بی جواب خواهد
 داد که فی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب قان سبب نکال سرمدی تواند بود یا
 خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد گاهی بکافی ندارد آخر کار عذاب موبد خواهد
 شتافت و هیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصه سخن اینکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
 ایمان آن ضرر خواهد بود در شناسی بید که میزن نفس بیدین مردیدست پس
 سوم آنکه عقیده بیدیان آن است که عاقل کار می نکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود باشد و ازین مسئله محقق میشود که خدا می فرود بندگان را عقوبتی نخواهد
 کرد زیرا که اگر شخصی را ازیتی رساند ضرر غیر موجود و معلوم است و نفع خدا و مفقود
 و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود و مفقود هیچ چیزی
 موجود و مفقود زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و فاغ از همه قیودند ایجاد
 آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجز و اگر اهر در قیود ابدان آوردن و به آلام مستقام
 برون و از اوج و جوب و تقدس محض امکان و تدفیس برون از عقل و فهم و درستی

درست و باعتراف بیدیان عاقل کاری می کند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود
 چنانچه در اقرارات گذشت و موجب نیز در حق ارواح ثابت گشت که صحبت بیدیان بخود
 با چنین قوم زشت در نخورسی به نفس گذار و بند سیدی گیر به هرگز از شاخ بید بر نخورسی و باید
 دانست که در مقوله است باشد و ملائکته و کتبه و رساله و ایوم الآخر و القدر خیره و شیره
 و البعث بعد الموت طرف تهذیبی و عجب تربیتی واقع است و در یافتن اسرار آن خیلی نافع دنیا
 آن بر وجه مختص این است که دین الهی نه برای آن مقرر است که در ذات حق جل علیه
 جلای و جمالی فہناید بلکه مقصود این بهبود آن است که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
 آن مخلوق است رو نماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای دوزخ با وجود فتنای گوناگون
 بدان نیز زد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و لذت زایل مشقتها و رز و پس
 محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پیدا آید و ظاہر است که
 طالب مطلوبی بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرورتی افتاد که بحیات آن گردند تا
 از سببات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فروروند و معلوم است که آن
 سعادت جاودانی غیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صدانی تبرک عبادت
 غیر حق مشروط است و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط است که هیچیک را از خلایق عالم
 خیر و شر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نعمت و رنج و مصرت
 و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
 قادر مطلق معبود بحق نخواهد شمرد و همان رومی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی نیاز خواهد
 آورد اما این عقیدت در دل او کام منزلت حاصل نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
 معجزات پیدا آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب است
 بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت آید که شاید که این کتاب بود
 ملک متعرب از درگاه رب العزت بمن رسید باجماع طریق تحصیل کمال از حال تا مال ازین بیان

ووجه تشبیه آنست که اگر سنگ بر سر او نهد رسید اذیت نهد و اگر مرو
 نهد زو بر سر او نهد و بهرین قیاس فعل بندگان را بشناس باجماع غوامی شیطان
 بر قدرت او مبنی است و قدرت او بر قدرت حق مبتنی است پس نتوان گفت که فعل غوا
 از قدرت خالق بیکتا مستغنی است پس قدرت حق مطلق است نه مقید و چون بر طریق عقل
 محل شک نیست در مذہب سنت مجال مقال نیست بنجم آنکه اگر بطریق فرض مجال مقال مسلم
 مضمر در مسلم نخواهد بود چه نه و آن نیز خدای تعالی را قادر مطلق می دانند و باوجود
 این عقیده ارواح را مخلوق او نمی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد بعضی ذات
 در قدرت مطلق خلطی روئے و در آمدیم بر بیان اینکه خدا می شود قادر مطلق نیست چه
 جایی آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیدا است که هر یک در ذات متغناست باقی
 قواب و افعال آنها ایجاد آن نیز بدون فعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلاً
 اندمن را نتواند شد بدگر باین شرط که در قواب گذشته مرکب اعمال بدگشته باشد و در
 استارات او گذشته که خدا می او محتاجست بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
 آفرید یک اعمال سابقه و دم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا از مدطرح ایجاد
 نیکنند سوم پر که تی که هر چند بکوشد بغیر آن بجای نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
 نفس زدن حیوانی را زنده نتواند داشت و عضدا را شعور می نتواند داد و در صنام
 صوتی ایجاد نتواند کرد و او را که نخواهد بخشید و احساس در خاک و دلیت نتواند بد
 و بشر را از آواز مردگان غافل نتواند نمود و چنانکه که موجود دیگر دایده است آن را از فنا
 نگذرد شستن در تحت قدرت او نتواند بود و همچنین عجزهای بسیار است که در ذات او شکار است
 حال آنکه دیگر بکوش باید کرد که از مندان استفسار می رود که در حق فعال عباد چه می فرماید
 آیا که دار نمود مخلوق بنودست یا مخلوق معبود بر تقدیر اولی شیخ قالبی اختیار خدای بنود وجود
 نتواند بود زیرا که در کیدات ثبت افتاد که اگر کسی از همه گناہان پاک شود متصف بصفات الهی

شده بے زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جاسی میگیرد و بعد از آن تبدل قوالب
 نمی پذیرد پس ثابت گشت که این همه توار و ابدان مبنی بر وجود گنا مانست و وجود گنا مان
 در قبضه اختیار بندگان است پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
 نه بر اختیار معبود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روستی از ارواح و نه پستی
 از ابدان و نه فعلی از افعال پس عاقل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
 قادر مطلق خوانند بجا است و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود محروم خواهند بود
 چه برین تقدیر هر چه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
 خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گنا مان
 منوط است و وجود گنا مان بجهت اختیار خدای نبود و منوط است مدعیم بر بیان حجتی دیگر که
 بر دوام مقرر مبنی است سیکه آنکه هر قبحی که از آفرین قادر مطلق سرزند منسوب با فریدگار
 خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود و درند است خود آفرین خدای تعالی
 نتوان گفت و نه لازم می آید که بگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
 آنکه روح بے قالب را شعوری دارا و متعین تواند بود و بیان این هر دو در اقوال اندرین
 ثبت گشت بنا برین دو امر مسلم می گویم که اگر مفروض شود که خدای مفروض نبود و قوالب
 بوجود آورده مقرون با روح میگردد لازم می آید که کافر و فاجر و زانی کار و شمشکار و
 امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ابدان قوالبی بکار نتواند
 برد پس هر قبحی که از سرزند از قبایح خدای نبود خواهد بود برین تقدیر ادر ا خالق
 هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای نبود و مطلقا
 تا به قادر مطلق چه رسد قطعی بودست خبری که دم نبودش و روزی غم نمی دم نبودش
 تا که نه زردی اختیار می + بگذشت درون کشت زاری + دهقان پسرش گوشه دید +
 بر جست و از دو گوش برید + مسکین خرک آرزوی دم کرده + نایافته دم و گوش گم کرده

هر کس که ز حد بردن بند گام نیست سزای او سرانجام با جمله اگر اندر من نخواهد که یکی از دو
 مذہب مذکور غم زایل و دست پناہد بگو جاسی تو خالی ست اما خواهی شیطان را سرایه عمر اض خود
 ساز و با اعتقاد قادر مطلق پر داز اندر من شیعہ و معتزلہ می گویند که شر از شیطان صادر
 می شود و این در تعالی را در آن دخل نیست بت شکن قبل ازین ثبت شد که مذہب
 ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد فعال را
 از خدا می توانست مستغنی می پندارند بلکه یقین میدهند که اگر خدا می توانست با اختیار خود
 قدرت در ذات بند نمی آفرید این فعل صادر نمیشد پس چگونه توان گفت که خدا
 تعالی را در وجود شر هیچ دخل نیست و نمی گویند که فعال را شیطان خلق می کند
 چه دلاوریست در دیکه کیف چراغ دارد اندر من اگر گویند که بلعین مود
 او سبحانه کار می کند گوئیم برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان در
 نمی آید و نیز لازم می آید که خدا می تواند شخصی را بر کشتی امور گرداند بت شکن قبل
 ازین معلوم شد که مسلمان باینجا محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندر من میسریم
 که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان است که خداوند تعالی شیطان را گوید که طاعت
 کرده باش و در دل مردم دوسوسه نامی انداز گوئیم که این سخن هیچ ایضا نخواهد گفت چه
 جایی آنکه کسی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید لازم نمیشد زیرا که در یکدات از بند
 نقل شد که بندگان مجبور اند و هر چه بخواهند میسر از خداست و باین همه بنده لائق سزا
 و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدا می شود سر میزنند و بندگان را باحق و عقوبت
 می کنند و نافرمان مستدار می دهد چه جای استبعاد است درین که شخصی را خود بطعنان امور
 گرداند و باین همه اوراتا فرمان داند و عقوبت رساند و خود در فوائد قصه پانزدان
 دید می که بید بیاس را فرمان داد تا پدر درویدی را با بر شنیع امور گرداند و بگوید که خیر
 هیچ شوهر من و هیچ اندوه را اینجا طراهم با جمله بطریق اصول نبود و هر چه مرغوب طبع

بی زاری از این
 سخن بگویم
 بود مردم و ساکن
 خوارند و اسیر
 پس چه بگوید
 با خداوندان داد
 دیگران ازین فغان دارا

باشد ثابت توان نمود و اگر مراد آنست که خداوند تعالی بآراده خود شیطان را برخوا
 و طغیان قدرت دهد و باز پاداش غوامی او در کنار او نهد بر حسب مصلحت بود و جانشین
 نخواهد بود و در تفسیرات گذشته که غوایت و طغیان اندر دیوتا یعنی فعل زنا بجز دارد
 خود شهید و اندر تقدسی و شہوتی نداشت و باین همه گینا ہی اورا نافرمان قرار د
 بکفایت صد هزار ساله مبتلا گردانید و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام
 نابد گذشت و همچنین داع سیاه بجهت علامت گناه بر روی چند راهواره باقی داشت
 اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بود کفار را نگذاشتی که با پیوستن ادبی
 کنند و نیز امر بجا نکرده ای بلکه سلام را بجز در آرد خود مردی بنمودی پس شگفت جواب
 تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینها بنیاد الزام توان نهاد که اگر معبودی بود قادر بود
 خرسان و بوزنیگان را بقتل یا و ن مامور نفرموده ای بلکه بجز در آرد خود او را هلاک نمود
 و در تلاش محبوب خود کوه و صحرا نموده و در فراق لیلی بر طریق مجنون نغمه اندوده و غم فسروده
 و او میمون مرده شکل سپهرن پر سیکه و بار و بال قتل با ل کشیدی و خون صند زار ان مشرق
 خاص و مستعد ان با اختصاص بر خاک مذلت نریختی و در سقید صلح بر ستر داد جانان بلیختی
 بلکه بجز در آرد و مشیت خود را و ن را هلاک ساختی و قناعت مدید صبر و قرار در نهاختی
 و را و ن را نگذاشتی که با زن او چندین بی ادبی مکنه و ننگ و ناموس او را برهنند
 چه با وجود قدرت زن خود را پیش بیکانه گذاشتن و طریق دیوتی و قلنبانی مرعیه است
 کار هیچ شریفی نتواند بود برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطراب
 است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر این چند نعمتی عظیم
 می نهند که او را در باره تصرف را و ن مضطر و بجز قرار می دهند برین تقدیر چون مجبور است
 معذور است و نند و ان از جاده ادب دور دور میگردند و بر تک حرمت او آماده میشوند
 شمرده و پرغوش طعن بمن زوده و پیشه رای پی خویشتن زوده و در اقارات او گذشته

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

این سخن
 است که در این
 کتاب
 مذکور است

که خدای بنود مدته مدید خوشیشان و دوستان خود را در دلت و مضرت میگذارد و در تن
 بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میداند و چون رنج و آباء آنها بعد غایت میرسد در قافله
 بروز کرده از جهای ملی دینان میراند بنا برین قمار می گوئیم که اگر خدای بنود و قادری بود
 خوشیشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدته مدید از دست دشمنان
 در رنج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که بیچ خوشیشان او برکنند و گردن
 دوستان او بزنند و عزیزان او را در دلت بکنند چو عجز خداست بود و حیاس و بنگبند
 درین تنگ میدان کتاب و اندر من قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
 فرقه از میان برمیداشت و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت بهشت شکن این آیت
 در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت پیر دلت چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
 یا راسی آن دارد که مجموع اقوام را در رتبه اسلام درآورد اما نخواست چه هر کارش بینیست
 بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که در میان خدای کتیا و رام و سیتا فرقی تمامست که
 پیدا بر خاص و عامست و آن اینست که اگر خدای حقیقی دفع کفر بخواست ناپدید می گشت
 و مجبور بود از غم سیتا میکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بچاره چه می کرد که
 کارش از پیش نیست شجر چند گونی ای بر بهمن رام و حق تعالی حاکمست و رام رام و
 هدر من اگر بکند به محمدیان قادر فعل خود انسانست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
 خداست نام جزا و سزا نباید بر دشت شکن سیگوید که درند به بنود خالق فعل سنده و نیست
 اگر خود سنده دست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای اوست جزا و سزا را خواهد نمود
 و اگر گویند که فعل سنده و بخوابش او رومی نباید گوئیم خوابش سنده و از که پدید می آید اگر از خداست
 حقوت چراست و اگر از خودست خدا را قادر مطلق خواندن بجایست شجر بیان تو قطع
 لسان تو شد و زبان تو از زبایان تو شد و هدر من شیطان را تا قیامت مهلت دادن
 از تقدیر بعیدست می نیست که او را نمی آفرید یا مهلت خوانی داد یا بجز قصد خود ابعثامی هر

پست شکن اینجا نیز عندیست لم مفید اندر منی یکست که بانیان ادیان سراسر بطلان راستی
 در مصلحت دادن و از تقدس بدش نهادن است چه از نشان قدوسی خیلی بعید است که
 خدا می سنود بانیان ادیان را تسخیر کرده در تمام دوره کلجک مصلحت و بد و نایت اقتدار
 در کف ایشان نهادن احکام بیدار بر هم زنند بلکه بیدار از بیخ برکنند و همه مردم را از راه بر
 و هوا را رو باغوا آورند میبایست که آن طاغیان را منی تسخیر یا مصلحت نخواهی بخشید
 یا بجز قصد غوا بقضا میسر سازید و مردم را از خواست میسر بایند و باید دانست که عادت
 اندر منی نیست که شبهه بی اصل را اصل تر مات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از آن
 بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و رومی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
 و برین تقدیر دین مختصر جامی آن نیست که در جواب الزامی آن همه تر مات و نقل شود
 پس لایق هر مقام نیست که اصل و هم او را بر اندازیم و طریق الزام معین سازیم
 و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر و خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
 به اتمام رسانند اندر منی مسلمانان خدا می تعالی را عالم لغیب و همه دان میخوانند آیا
 نمی دانند که آزمودن بنده گان در قرآن مرقوم است و آزمایش برای دریافتن نامعلوم
 پست شکن جمیع عقلا را معلوم است که اندر منی از تجربه عادات مردم محروم است و نه به حقیقت
 می شناخت که آزمودن بر سه وجه رومی و دیگری آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
 دعوی کند که عمر و دوست می دارم و عمر و را یقینی نباشد بنابراین از زید چیزی عزیز
 طلب نماید تا یقین حاصل آید و دم آنکه آزمایند نیک آگاه باشد اما از جهت ظلام گیران
 شخص را بیازماید و از همین قبیل است آنچه در اوایل کتب رد ادیان میگویند که دین یهود
 یا زائیم و ملت یهود را بنحیم و مذہب مجوس امتحان کنیم چنانچه اندر منی نیز در آغاز کتاب
 خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می بسجیم و پیدا است که مولفان را در بطلان
 آن ادیان قبل از بیان تردوی نبی باشد بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار غلط و ترابحان ا

رومیدهد و بر همین سبیل است آنچه از سلطان محمود موسی است که روزی همه غلامان
او را فک کردند که مادر خصائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک ملک برابر وجه خصوصیت او
سلطان جوانی نداشت و مادر موسی با همه غلامان بشکارت رفت در میدان شیر بازیان و چهره
سلطان پرستاران اشارت کرد که یک از شما با شیر درآور و مجموع بپلوز و دیدند الا ایاز
که حبیب و گم بهم بپلوزی بر سبب و گفت که جان برام سلطان فشاندن حتی است
که بر من است **س** سر بر سر راه تو گذاشت چه بجاشد این بارگران بودا داشته چه بجاشد
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواجہ تاشان او از نشان خود
تاشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گراف در کشیدند و ظاهر است که این
امتحان که از سلطان روم و برای اعلام دیگران بودند برای آنکه برسی داشته باشد
و غیبی نمودار شود سوم آنکه آزمایند راه علم خود مقصود باشند و السنن غیر مطلوب
بود بلکه مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزنند با بجمه
اول در حق داناسی کل مفقود است و دوشم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا است چه انجا هویدا است که چون ملایک عرض دادند که نظر بظاهر حال ما یم
که بخلاف سزایم چه تسبیح و تقدیس و طیفه ما فرشتگان است نه کار افراد و انسان
که ایشان فتنه ما خواهند گنجیت و خون ما خواهند ریخت پس خداوند ما شرف علمیم
صفی پیدا آورد و آثار استحقاق آن زبده آفاق ظاهر کرد و خطاب بنسرمود که ایانها
نگفته بودم که من غیوب می دانم و شمار ابران اطلاعی نیست با بجمه قاعده مستمر حکیم مطلق
است که آثار استحقاق متقریان پیدا آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان مقبول
و مردودان را مردود و مدعیان را مردود و مدعیان را الزام کرده مقبولان مقبول
بیان این قانون از حصر بیرون است و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق نیست بر تو کشف شد تحقیق توان دریافت که معبود نبود از حکمت محروم و عدل

و دادش همیشه تا معلوم بلکه معدوم است چه اگر لاف انصاف زند حجتی نتواند آورد
 زیرا که میندوان را بجز آنم توالب گذشته میگرد و عذر معدوران نمی پذیرد اگر کسی از این
 نیک که در چون مردم بد کار بجز غم و اندوه گرفتار شود و عذر آرد که مراد خواری سپید
 می داری و سراسی عقوبت چرامی پنداری جابر جاز چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
 بد کار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب گناهان اثر می پیدا نیست و از قالب
 دیگر خبر ندارم و امی از نیحالت و فریاد از چنین عدالت سماع باطل است آنچه بدعی گوید
 و اگر این عذر چیزی کشید و معصوم و او بر بخت جاسی نیست که گوید چه حجت نماید جفا جوی
 پر خاش در هم کشد روی را به الله الله خدا می حقیقی چکستی بالغه بنیاد نهاده است که
 کرام کاتبین سراسر داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم هر صواب و خطا بوجه اتم
 عطامی فرماید تا وجه مشورت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی پستی اندو
 و عیبی نتوان گرفت چون از جواب حقیقی باز پرسیم بطریق الزام نتوان رفت در صفحه ۳۳
 میگوید که رام سیتارا فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا جوینداشت که بر دست
 ندیده اند اگر گویند که از مودن بنا بر مصاحبتی بوده است گوئیم انجانی بر حکمتی رو نموده
 است و در بها گوت مذکور است که کشن روزی گویان را در بیابان گذاشت تا هر یک
 از آنها دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه متهمان صدق نمود
 و خلوص محبت بود و در بالیک را این آریه کاند ملا حظه باید نمود که چون راون سیتارا در
 رام هر سو میگشت و نمیدانست که مکان چیست من کجاست تا است نشان نشان داده
 ده چه برده انی بوده است که مکانی نمیدانست و تا هم را این تلمسی است شکی بگنایند این فقه میرا
 که سکر یون بنومان را پیش رام و بچمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این
 آغاز نهادن نظم بودی بعد از اینی گم بیان پر و لیسکه بجزین بین و مضطر و هر می هر چند
 هم صحرای صحرای نشان ملت انجین بی این ها کا + سی رنج و الم من مبتلا بین + گرفتار غم و

چه حجت نماید
 جفا جوی

در دو پلایش اینجا آمد که انصاف توان داد که رام اگر چه خدا نبوده است اما بخت میمون داشت
 که بخدمت میمون رسید و در هر چند راه صحرا می پیر و پی مقصود نمی برد و شب به شب فرقی
 ماه خانگی بهواره اختر می شمرد و در سکنده پیران مرقوم است که در زمانه هپاری بید غرق بود
 و چون خدای نبود بغیر از ملاحظه آن بر ایجا و جهان قادر نبود و چه اوتار گرفته در هیچ اطاف بحر
 هزاران سال شناساوری که تا بید بدست آورد اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که هیچ
 بحر عظم رسیدن و مقصود بهر ساندن تهی میخوابد و علم گشتن خود پیدا است که چون راه سال
 کش را بدروغ از قید پراو خبر داد و زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن انگیزست
 و کاش اندر من حاضر می بود تا خدای خود را پند می میداد و با او در میان می نهاد که سخن شن
 شنیدن محض المبی است نه شرط آگاهی اندر من اگر چه مفسران تا ویلات آیات ندانند و پخته
 اند اما مقبول نتوان داشت چه جایی تاویل هر جا پیدا است و در هر مقام میاست شش
 طاق آزمایش شنیدنی و طریق تدقیق دیدنی و در یافتنی که مفسران تاویل پندار خسته اند
 بلکه طریق واحد را از طرق سه گانه معین خسته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
 که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه نار این است و او عین همه خبر است بنا برین عتراف
 میگویم که خدای مفروض بود عین جابل و عین غافل است بلکه عین تجاهات و عین حماقت است
 و در عین همه خبر نخواهد بود پس هر حماقتی که از نبود بوده است اوست و هر جهالتی که خواهد بود
 به اوست شعر مبارک مدحت معبود مفروض تواند من حماقت عین نار این منفاست عین نار این
 و هر چند که بر همان بنا بر رفع عار مذہب خود تاویل عبارت بید پر داخته اند اما تاویل فاسد است
 و حرف کاسد بقیس تیه داین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات نفیر
 محل عتراف نتواند بود مثلاً اگر کسی از سندان گوید که هر چهار بیدی فایده است و فروغ آنها
 همه فاسد و تاویل توان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارت
 گیتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در تجارت اند و طریق عبادت در حق خود ممنوع اند

تا خود را رستگار گردانند و نوکر از خدمت شهاب رومی رو نماند و بطاعت نشتابد تا نجات
 یابد و هم برین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بر ویش خود مقصور و چون نیکیات
 بشاوت می دهد که سعادت سو و اگر تبرک عبادت منوط است و نجات خاک و بان بنجا گردانی
 مشروط و فلاح پایی کو بان برقص و سر و در لوط بر همان خود را می تبا و لیل آن می کوشند
 تا سبب خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان می داند و هر چند برین سبب
 که نخست از زبان مخالفان مقول است اما این سخن نامعقول است و مولف ایمان شاستر که در حقوق
 که و کار خلق قرار داده است و آفریدگار نهاده گوهر همین تبدیل بکار برده و از قبیل مجاز شمرده
 باش و بیشک شاستر مانند بعضی دیگران زبانه را خالق می شمارد و هر چند اندر من رو تبا و لیل می آرد
 اما به ادعای مجاز می تواند بود و موجود سنا که شاستر پر کرتی را که تاری می گوید اگر چه اندر من
 بر آه و غلاف پوید اما این سخن مجرومی مقبول نیست و همچنین تا ویلات و دراز کار برای دفع عار بسیار
 و ازین قطع نظر تا و لیل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی تصور اندر من از این می باشد مقبول است که
 چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر ازین دست
 خلیل را برانیم ازین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر داشت و شستن برین می باشد
 و الا سباحت که دعوی چنان دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آرد که انان عباس مقول
 اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر فیضی ظن مقابل اصول مقبول
 نتواند شد چه بجای آنکه روایت بی سند و مقبول افتد پس اینجا بر اندر من لازم است که اول ثابت
 کند که این روایت سناد می آید این عباس دارد و ثانیاً چه ثبوت رساند که شرط روایت در هر
 از راویان موجود است و ثانیاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحدی قویتر
 رسیده است تا مشابهت معارضه اصول قطعی تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه اصول
 منزه است و درست و اگر بیاس خاطر مقابل قابل قبول نیست بجای تکمال نیست چه ازین مقوله سخن قدر
 در این باب است که اگر چه از این روایت در حدیث آمده است که اگر چه از این روایت در حدیث آمده است

بجاست داد و ۱۲

بجاست داد و ۱۲

بجاست داد و ۱۲

علیه السلام بر ما نغم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلومست که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض کنند که اگر اقامت قبول
افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما نداریم پس محقق گشت که اجازت بلائکه از جهت این
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
با غیار نخواهد پرداخت و غایت خلاص و جلوه خواهد نمود **اندکس** در قرآن آیه است که اینها از شما
محمد را در شب معراج از کعبه مسجد قضی رسانید حال آنکه مسجد قضی صد سال پیش از ولادت محمد
مسما شده بی نام و نشان بود **پیشتر** معترض تواریخ دان را باید که متعلق این تاریخ لیثیه
مورخ انگریزی و لیم بیل صاحب معاینه فرماید تا هر چند را بد در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد قضی در شهر اورشلیم است که پنجابیت المقدس در ایام سلف ستاده بود چون سیکه
از قیصره روم که هنام پرست بود در آنجا مفتاح عیسوی بیت المقدس را برون برکنده
مسما ساخت بعد ازین سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد قضی را تخریب ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سه آن شهر را تخریب نمود و بنی
بجوابی این مورخ بنام جدید مسجد قضی پیش از معراج قریب به صد سال بوده است اینجا تواریخ
بینی اندر من بنیای و ضوح پوست حکایت در پیش را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بمعارف الهی مشغول بود و کرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح آدمی فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از نا صیه او پیدا بود تا سلطان عارف
معروف را مجلس خواند در ویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بند که سلطان سکندر پیوست
و گفت که دو نفرین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف و قائل
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند و باید دانست که اینجا جوابی که
نیز میباید از این میان یک آنکه مسجد عبارت از زمینی است نه از مجود بنا چنانکه بندگان هم

این مسجد پیشتر
از این مسجد که بن
ساخته شده است
از مسجد عمارت

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید زینت
 و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و هیچ آن ناروا نیست و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و بمهر
 قیاس دیگر مهر را بشناسد و هر که میزان و شعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد یعنی
 جایی بخودست و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چندست و لائق شایانست یا سزاوار نشیند
 اینقدر نتوانند فهمید که مردم که در سال دو بار بشام و بیت مقدس می رفتند و عالمی حال
 آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جایی در و این شکل خالی می یافتند بشور و غوغا میشتند
 و از آغاز اسلام مجموع کفار لیا م نعر می زدند حال آنکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ایشان
 این عهد بنامی این شبهه و همه بر پانوده اند **ممن** در قرآن مذکور است که خداوند تعالی
 از حقیقت سحر بدو فرشته علام داد تا بر مردم خبر دادند **بیت شکر** این و هم نیز غیبت
 غوایت مغرض دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
 دارند و هر دو می میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی است پس معنی آن چنین
 خواهد بود که سحر بدو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تقریر اندرین مه از هم گذشت جماعتی
 می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول است برین تقدیر تو هم و هم سحر
 جادارد و بر اهل دانش پیدا است که بر اثر شکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنامی تو هم را حکم
 قرار دادن کار بلیدان است نه وضع رشیدان باینکه احتمال است چه مجال است لال دوم
 آنکه دلشستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
 آن قبح دارد و سحر نیز از همین قبیل است پس دلشستن احوال آن کفر و شرک و محصیت تواند بود
 مثلاً اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون در خود سازد و عبادت پردازد
 و از پرهیز و تقوی پیر میرزد و تا چهل روز از جابر نخیزد و شستن او خواهد مرد اما خود ایمان مبتلا
 نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان بر منوال است که چون کافران
 از عجز و پشیمان تا سحر سحران فرست می کردند خدای تعالی فرشتگان را از احوال سحر خبر داد

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیر کان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین می باشد
 و در میان آن و معجزه پندیران فرستایان و هر که پیش آن دوزخ می افتد میفرمودند
 که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفر است ز کفار بعمل نیاید و ترک ایمان بر داند ای
 باجماع دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بایق آن
 ممنوع نتوان شد و اگر عقیده اندر من نیست که در بایق کفر و مصیبت نیز از قبیل نفس
 و عصیان است عین مقصود مخالفان است چه برین تقدیر خود کافر و مردود خواهد بود
 و بریکه او یان مخالفان بیدرامی خواند و می اند و عقاید متکبران کشن و شن بکشد و آن میر
 بلکه خداست او نیز کافر می شن خواهد بود که حقائق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
 جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدان نشانه
 فاش میگوید که معبود هنوز عاقل و جاہل است نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود عتراف
 دارد باین که هر نفس از فنون که در جهان موجود است و هر علی که در عالم مشهود است
 ماخذ آن جز چهار بید نیست بنا برین اقرار معبود هنوز قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
 اقامه و باید دانست که بانی بید که مردی بیدین بوده است مردم را سحر و جادو
 تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افروخته چنانچه در اثرین بید مذکور است
 که چون خواهند که دشمنی را ملاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشید و سرش را
 بریده و ببلدان پرازد و پرتش بگرفت و دیو سی آواز ندزهی قدوس که بندگان را
 بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروم دارد و حالا بطرف دیگر حرف باید زد که در اقوال
 از بید نقل شد که خدای نبود عین بر خیر موجود است بنا برین عتراف گویم که خدای برین
 عین کفر است و محض سحر و اویل کلام براندر من حرام است چه قبل ازین خود فرموده است که
 تاویل سخن مردود است چه جامی آن در هر کلامی موجود است اندر من و در قرآن مستور
 که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان طلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
 شوند کینزان مسلمانان خواهند بود اگر چه شوهران آنها در قید حیات باشند و چه
 دینی است که جماع زنان شوهر دار را حلال میگرداند بخت شستن در اقرار اندر من ثبت
 گشت که شهوت رانی خدای بنود چنان از حد گذشت که باز از ان زنان شوهر دار
 زنا می بے شمار کرده است و قبل از کتختانی باراد با عشرت بکار برده و بعد از
 با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوزنه پشت را بنم گذار
 و حال را چنان خود معلوم است که چون را من سیتا را در بود که و صوامی می بود
 و بشوق معشوقه همچنانه بخواب تا خانانها بر هم زند خویش گرفت و ذات معبود
 توجه قدوس است و ملک قدسش همیشه محروس است و گر چه آید چو قلب در قالب
 شهوت زن برود شود غالب و حاجت خود کند همیشه روا و که زیاد و کارهای از سیتا
 گم بر و در دخت رخت زنان و تابه بنید متاع شان عریان و مدت العمر خوی آن گیرد
 که شمع ز گوپیان گیرد و این همه محمل نمی افتد و در تقدس خلل نمی افتد و در اجازت
 و در خدا یکسی و که در دست شهوت و موسی و زین اجازت شود مقامش نیست و
 شان قدوسیش و دواز دست و شهوت از روی عقل گر چه بدست و از خدای شما
 بجای خود دست و هندوان فرق این دآن ضاف است و بی تمیزی شرط انصاف است
 و در اقاربات گذشت که در دین بنو و عمل نیوک مقررست و زنان شوهر دار از نا
 فاحش میسر و هموان اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
 و در نیمال شوهر آن زن بر من نغمه زن خواهد شد و تو بکنار دیگران تلکب و من
 بکنار تلکب و و نتایج این عمل اصول تناسل نیز ثبت افتاد و شما شاید
 و او دشواری کند دین بند و این قرار و بوسال زنان شوهر دار و باید دانست که
 در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهر دار گاهی ره نیست آری اسبابی

چندست که نکاح زن از وجود آنها بطریق میسر سد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکس از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقومست و از قرآن
و حدیث معلومست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن بنکوه
ضعیفست و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کینرک خیلی قویست
چه بیع و شرای او مشروعست و هب و غیر ممنوع و محقول عقولست که با وجود ملک
قوی و محکم علاقه شوهر که در وقت بسیار کمست باقی نتواند بود و در اقرارات گذشته
که اندر من نیز اعتراف نمود که هر چه از مملوکست ملک مالکست برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دارند در ملک مرد نیوک است
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از نیوک نابکار توان دریافت که درخت بید نشانده
شیطان و مجرب بتان شهر بید که نه که سوختن دارد و سوزش دهند و آن پدید آرد
و در اقرارات گذشته که در جگانه که مکان مخصوص هستند و آنست همه اقوام بنمود
در باب خور و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا می بخود
عجب قدوسیست که چیز ناپاک را بر حسب خواستش شکم بندگان ظاهر گردانید و منجی طرفه
بظهور رسانید اندر من در سوره صافات ثبت افتاد که اگر خدا می تعالی شیطان را مهلت
نمیداد بنیاد او را نمیدادست **تسلیم** در اقرارات اندر منی ثبت افتاد که خدا می
هنود در هر دوره کلک چنانست دارد که باینان ادیان هزار سال بید را از پنج برکنند
بایجاد اهل باطل پروانند و جمیع احکام او را براندازند و همه بنده گان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجای چشم میگردانند و محبت
جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و در دوستان
خود که مبتدیانند و تادمار از روزگار آنها برآند و اهل و عیال میبیدیان را

در جگانه که نه که سوختن دارد و سوزش دهند و آن پدید آرد
در اقرارات گذشته که در جگانه که مکان مخصوص هستند و آنست همه اقوام بنمود
در باب خور و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا می بخود
عجب قدوسیست که چیز ناپاک را بر حسب خواستش شکم بندگان ظاهر گردانید و منجی طرفه
بظهور رسانید اندر من در سوره صافات ثبت افتاد که اگر خدا می تعالی شیطان را مهلت
نمیداد بنیاد او را نمیدادست **تسلیم** در اقرارات اندر منی ثبت افتاد که خدا می
هنود در هر دوره کلک چنانست دارد که باینان ادیان هزار سال بید را از پنج برکنند
بایجاد اهل باطل پروانند و جمیع احکام او را براندازند و همه بنده گان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجای چشم میگردانند و محبت
جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و در دوستان
خود که مبتدیانند و تادمار از روزگار آنها برآند و اهل و عیال میبیدیان را

در ملک خود آرند و همه را میندوی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار فرموده که شماری و اختیار کردن
ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار هم برین دایره معلوم رود و خلاف آن رد و وجود
تخطا و نظم عیان شد و ازل از بید تقصیر که گنجگهای بیجا کرد و تقدیر که هر گنجگ بود عین
ضلالت و عیان گردد و شور و جبهات پس از هر سنجی گنجگ دیند و بر غم پیران
دین شد و الا ای میندوان این رسم معلوم کند همواره دین بید معدوم و خدای بید
اگر قدوس بود و چنین تقدیر کی جاری نموده اند و من در قرآن مذکور است
که هر که را خواهد بدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **پست ششگ** در اقرارات گذشت
که خدای نبود پدید و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
از آن از روی حکمت که ای چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رونمود و نیز ثبت گشت که چنین نه مایه را
در عین حیض خواری بر جمیع احوال قوال نامحدود مطلع می سازد و بجز دفع کل
در ضلالت می اندازد و سر و کمر علم بی پایان میان ست که تاثیر در جمیع آفرینات
مگر یوزیقین برق جبهان ست و می پدید و دیگر دم نمان ست و اندر من عقیده سلام
است که هر چه از غیر و شریک می کند آفرین قادر مطلق ست پس خالق شرک
و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کوبت **ششگ** در کمیدات بر من
و اقرارات اندر من ثابت گشت و ثبت افتاد که جبر پدید اقرار دارد که هر غیر و شرک است
و همه در تصرف و تسخیر اوست و اینکد میتری اعتراف نموده است که او بدن بیکت را
حرکت داده روان می سازد و اندر من خود متعسفست بآنکه قبل از تعاقب بدن روح
بشر شعوری و ارادته ندارد و از حجر بید منقول که خدا صاحب اختیار است و روح
بشر بے اختیار و اندر من خود از بید آورده است که بر روحی بر چه در قالبی کرده است
موافق آن در بدنی جا گرفته ریخ و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجز او سرسایان

و نیک و بد میکنند و این سخن مختصر است بآنکه فعال نیک و بد در اختیار خداست نه در اختیار خود و مختار بنود بر مسلمانان طعنه می زند که قرآن نسبت شر و بد شیطان میکند و قدرت کامله الهی را بر همه می زند و این طعنه بصد زبان گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شر و شمر و ن خطاست و در حق پانڈوان تصریح نموده است که هر چه از ایشان سر زد محبوبش بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هر چه که در غبت و شهوت او بود بلکه بجز اراده از فی رب و محمود پس مجموع این عبارات و اقوال است سو گند می خورد که در اختیار بندگان چیزی نیست نه عالی از احوال و نه عالی از اعمال و هر چه ظاهر می شود از خدا صفا میگردد و چون این همه مقرر گشت می گوئیم که اینجا فوائد بسیار به ثبوت میرسد سببیکه آنکه زبان او توان گفت که چون همه شر در در جمیع امور از خدا می آید و سر منیرند لازم می آید که فاعل کفر و شرک در وضع و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارت بید نیایان است چو جسم بی حرکت را حرکت داده روان کردن در دست و دست و قدم آنکه چون خدا بنود خود شر را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را مافون نماید چه دور خود چو فریاد فریاد و شر و گر کسی را کند مجاز چه دور و سوم آنکه آنچه اندر من خیال می بندد که جزا و سزای هر یک از بندگان بنا بر اعمال سابق است پس در شان این و می خطی راه افتاد می است مانند بید می شر زیرا که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدا می بنود در قالب گذشته زانی و کافر بود و در برین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بر جرم سابق ابرو و همچنین تا ازل تصور باید نمود با بجمله از جانب بند و اختیار می ثابت نتوان فرمود و چهارم آنکه معهود بنود به بلا عدل است که خود میدی کند و دیگر را در بلا می کند انصاف آن بود که خود را سزا می گناهی خود می داد و بدان عادل تر از عبودیت و بادشاهی که خود بد کرد و بخانید و گنایان را با پیچید آنکه چه حکم عاقلی است که کاری را که از بند می بیند گناه می خواند و همان فضل را که گناه قرار داد و بنود سزا می بخشید و اگر می دانند بنود سزا می بخشید که گناه را

اختیار مجرم باشد و سزا آن است که با اقتدار حاکم بود پس آن فعل اگر سزای اوست مجرم تواند
 بود و اگر مجرم است سزا نباید شمر و ششم آنکه معبود بر همین جرمی از جرائم بندگان ثابت تواند
 کرد چه اگر یکی از ایشان پرسد که اینج و تعجب که بر من است از چیست جوابی تواند داد
 جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره تواند گفت که غلط است آنچه فرمودی
 و اگر بیاس خاطر تو مسلم دارم عذر می مقبول می آرم که آن جرم گذشته نیز عظامی بودی است
 نه خطای بنده مجبور و بهرین قیاس جواب هر قالب بشناسان بالجملة آخر الامر مهیوت خواهد شد
 و هر سبکوت بر لب مبارک خواهد نهاد و در وسیله مکانه بر من گذشت که کار معبود منود
 جز تبدیل تقدس ارواح بتدنس شایع نتواند بود چه شیوه او آن است که ارواح مقدسه
 که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج و جوب بخصیض امکان سپارند
 و مقید بقوالب پرافات و اجسام پر شهوات می گردانند و رحمت بر عالین بگیناه که
 او را بقالب می سپارد و چون آن کلاف را بگذارد و خواهد که اندک آرام گیرد باز جابجین
 نمی پذیرد و نفس راست نکردیم که جلاد آمد به حال آنکه نه ایشان را وجود می داده است
 و نه بقائے و ولایت نهاده بالجملة از طریق جبر و اگر اه ارواح بے گناه لازم آمد که خدا
 منود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه هر وسیله
 که در جهان مشهود است در ذات او موجود است و هر چه مذموم است از دست فعل او است
 باقی ماند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت صفتی را گویند که هر که بآن موصوف
 بود و فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و لهذا خداوند تعالی را
 بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
 شمر چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قدرت او
 نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پیدا داشت و معبود را یا را می آن نیست که ترش
 مکافات مجرم گیرد بلکه بعد و جو و جرم محال است که سزا ندید پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

اجسام را گویند

یعنی چون صفت
 قالب را بگذارد

سب

کمال ندارد و غالب آنست که بانی اتمین بدیهین نکته پی برده بر زبان آورده است
 که او بے صفت است و جاینگه همه صفتها در وثابت کرده است مراد از ان اینست
 که همه اوصاف نقصان دروست و همه عیبا از دست اندر من عقیده مسلمانان
 آنست که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید شعر دل از عشق محمد ریش دارم
 رقابت با خدا می خویش دارم **بودت شگفتن** در وسیله پنجم گذشت که معنی محبوبیت
 و یکپس از اهل اسلام چنان افتاده اند که جناب ختمی آب را معشوق حق شمارد و محبت
 چیزی دیگرست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همانست که گذشت و اینجا شرم
 و حیاسی عمده بنود رانیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از
 مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدوده بر زبان نیارد و بالجملة رحیم کیتا را برام سیتا
 قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مرد صحرانورد نباید شمرد و اینجا احتمال آن نیست
 که بنده از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را دعا گوید و بدست در حبست
 و جوی او بهر جهت بپوید و در خدمت میمون هنومان و سکرته ناپیرو و بال قیل بلال
 برگردن خود گیرد و خانه نهند ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین با آسمان
 رساند تا دلا آرام خود را می رام او گردد و سبب آرام او میا شود و چون در بندگان بل
 این همه تحقیق نیست چه جایی نیست که در ذات حق محقق گرداند **من** اگر خدا می یاب
 رحیم بود می فوج حیوان حلال نفرمود می و اگر گویند که در عوض آزار ناز و نعمت بسیار
 بچوان کرامت می فرایند جوابش آنست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد از آن
 نواز و نعمت مشرف گردانیدن مقتضای محبت نتواند بود **بودت شگفتن** در اقوارات گذشت
 که جمیع علمای شاستر بر نوع جانور در مقام یک اتفاق دارند بنا برین عتراف میگویم
 که اگر خدا می شاستر شاستی رحیم بودی بدین جانوران امر نفرمودی و اگر گویند
 که در عوض آزار زنده گردانیده بهشت رسانیده خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز محظوظ گردانیدن خلاف رحمت است و در منشاست
 مذکور است که گوشت خوردن نهیمن رواست و پس بلکه در راس السلطان و راس
 الجندی بلدان کردن و خوردن فرض است و نیز مسطور است که برهمنان را حرام و خورگوش
 و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر شلوک مسطور است که مضمونش اینست
 گوشت را نذر دیوتایان پیران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خاکلی و ناشناخته را
 نباید خورد و نیز ثبت است که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن روست
 و در مهابارت و باگوت شکار کردن رام و کچن کشین و ارجن محقق منت پس اگر محمد
 رحیم بودی میل صید فگنی نفرمودی بجمه کتب منو و بید و شاستر و پیران بیک بان برنج
 جانوران گواهی میدهند انتشار اند درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهیم داد
 و حکم عقل و حکمت نیز قاضی ثابت توان کرد و چنانکه سیدم شایدست برین که انسان خلاصه
 موجودات است و اگر هزار جانها می خیسند اسی خنق نفیس شود و عجب توان داشت
 بر ترست از گاو و خرشان بشر + گزندی کمتر سی از گاو و خر + گر بشر میرد دشمنان برترست + در میرد
 گاو و طور سی گیرست + دیده و اکن موت آن باتابین + حال آماچست زیر پایین + چرم
 او را بین چه رسوا می کنند + کفش می اندازند و در پا می کنند + جان هر کمتر فدای برتری جان
 سلطان به زبان لشکر می و اگر در اهل عالم درنگ ندی توانند بر دو ساکنان جمیع بلدان
 سوای هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و خطا
 رختن و غیر آن پنج جانوران را منوع نمی شمارند باقی اند ملک هندو دین سرزمین نیز میند و
 کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و برهما و غیر آن می خوردند اکثری جانوران
 بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه باهی میلی می نمایند باقیانند و سببند آنجا نیز اکثر
 اقوام مثل راجپوت و جاث و کاتیه و برهن قومی و غیر آنها تناول میکنند باقی اند مشق از
 بانیه و امثال ایشان که در ظاهر آنقدر بر زبان میزنند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و امصار مردان کار آزموده معاینه کرده اند و میکنند
 و اگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر تعلق بیکران است
 نه ببرادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاست است
 بلکه سبب جدیدست که موجب آن ناپدیدست باجمعه پشندگان فرسخ چند میخوانند که عظامی
 تمام روی زمین برآیند بی آنکه برآیند و حال ایشان نیز برین آیینست که گاوان
 و اسپان را از تیمای صعب میرسانند چه بارها که شمشیر و چرخها که میباشند
 بارها نیمه انداز بارها و زار می آید ازین آزارها و خود گو یکبار مردون خوشترست و یا همیشه
 بار بردن خوشترست و اوز کار و بار تو زار و زار و تو درین غوغا که مان عذری میار
 که رسن در گردنش می غلغلی که زنی بگی بپوش میرنی و پشت او صد بار ریش از بار است
 تو گمان داری که رحمت کا است و گشتی آن با رحمت یکده و بار و بر حیات خود کنی مرگ اختیار
 گزیند بانی داشته آن بی زبان و رحمت تو شرح دادی هر زبان و بی خطا راندنی هندش نا خطا
 با چنین رحمت کجاست کجا و بر آراسی حکمت آراسی مخفی تواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
 بر خیزد کار جهانیان برآید و برهم و برهم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکان زخوردن گوشت محروم اند
 تو گوئی محروم اند آیا گاهی شنیده که فرقه برین پایانه دفع شرور جهانیان کرده اند و دست
 قوم و ندیب خود بر روی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد شراب برانداخته
 یا و دارم که روزی در قصه با ترسند و بقریب غمناکی هزار نفر از برهن و باینه فراهم آورد
 بود چون حکامه نشاط گرم شد قفا قفا یکی از فغانان میوه فروش در برابر نوشته نشست حنا نرم
 در شامل و جامه شوخین و اگر گشت و گفت این ثرو لیده موسی بدیوسی کیست و در روی گفت
 که بر خیز درین اثنا حاضر می آید و بر سر او بی زدن فغان برخواست و صولتی نمود که فغان برخاست
 حاضران عذر اخراستند تا فتنه فروشت آسی المهان درین جهان اگر سلطان و شکر نباشد
 کار همه از هم باشد و استقامت بدون نصرت محالست و نصرت متوقف بر قتالست و

و قال و جدال از خوردن گان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند و دل نهند
 خورشند با جمله حرف پست فطران شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سخره دال گنبد
 در و بهر لول آمد که هم بر بیان تنبیهی چند که در دفع و هم نهند و نه پسند تواند بود و یکمی آنکه آنچه
 بنود اعتقاد دارند که جانها همه یکسان اند پس چنانکه انسانی را با گیاهی نتوان گشت گاو و گوسفند
 نیز نباید گشت سخنی بی ثبات است و از قبیل مهرهوات نیز را که برین تقدیر بر بندوان لازم
 آمد که شبانه چراغ و شعل نفیروزند تا جانوران را ننورزند خصوصاً در زمانه برنگال که صورت
 حال مشاهده میرود و برای منفعت خود چندین جانها چرا بر باد میدهند از که امین عقل مانگی
 یافته اند که چندین پروانه مارا هلاک میسازند و دم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
 کرمان را برانداختن روا میدارند راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را هلاک سپردن
 از کرمان دورست ستوم آنکه نوکری سپاسیان را جایز می شمارند اگر چه خویش و بیگانه را
 بقتل آرند تا خمره چند بجهت زن و فرزند بخرسد و سیر می نمک دست دهد و ز می سر او گران
 در قصه با ترس پلین با تهر را بازار میکشیدند و ان بشو بهر وقت ایشان رسیدند
 تا کار سخو ز می خشید برهنه را پر رسیدند که آیا این قال رواست گفت بلی گفتند عجب است
 که اینها در زخم خود عبادت می بجای می آرند تا سماعی برند و بر شما از آوردن حتی کربتی نیست
 چرا این قدر مردم آزاری روا میداری بر من مهربوت گشت و انفعالتش از حد گذشت چهارم
 آنکه گاهی در شکم بندوان کرمان پیدای می شوند و بهلاج آن میرد از که اگر بندوبان گرم
 بر این است این امر چرا مقور است پنجم آنکه از خرد بین انگری می محسوس میشود که در هر آبی کرمان
 خرد در حرکت می آیند پس باید که هر کس را ترک دهد تا معالجه نماید نشو و نشسته آنکه از بندوان
 سوال میرود که بعقیده بیدیان آفریدگار شیر و پلنگ و بازو شاهین و امثال آنها کیست و لازم
 چیست اگر غیر خدای بنود باشد گوئیم چرا و حسابی بر منی گیری و عبادت او نمی پذیری
 آیندیدی که پر خدای تو غالب آمد مخلوق خود را بر آفریدگان او میگمارد و او را از روزگار

آنها بر آرند و اگر همان خدای هندوست اینها را چرا آفرید آیینی فهمید که جز گوشت جانوران
غذای ندارند این چه رحمت است و آیین چه حکمت اگر آیین همه جانوران شکاری و غالب
گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بد و نوح نفرستاد تا سراسی خود یا بند و برای انبای
جانوران بد نیانشتا بد شاید که جواب چنان باشد که خدای هندو خبر داشت که اینها طریقی
رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
با حکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب مسرتا و لذتتا دیدند جا دارد این سخن بنا بر طریقی
اندر منی قلمی گشت هفتم آنکه از تجربه معلوم است که جانورانی که دندان دارند بر دو نوع اند
یکی جانورانی که گوشت خورگی مصرف اند و دوم بجای که بخلاف آن معروف اند آمیم بر ملاحظه
حال انسان که از کدام قبیل است بر اهل تلاش پیدا است که جاندارانی که گوشت خوارند در
جانب زمین و بسیار دودندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
که اصل خلقت آنها بر گوشت خورگی نبوده است این دودندان در دمان آنها خلق نفوسه اند
چون گاو و گوسفند و اسب و انسان نیز این دودندان قوی دارد پس محقق گشت که
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانی که روانی دارند از اصل آفرینش خود
دور افتاده اند هفتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیتا عابدان نا محصور القبل
رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این بیعرقان هرست ناله
ایشان بی اثر آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بیدریم بودی خون بندگان بدر نفرمودی
اندر من اگر خدای محمدیان ریجم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
بناحق قتل نمکانیدی بت شکن اگر خدای هندو هستی دشته اندر دیتا را بر صند بنه
مردمان بے سعرت نکاشته و قتل ایشان بدرنگردانیدی و اندر را بکفر کردار خود ریخته
و باید دانست که در میان قتال مسلمانان و قتل یهودیان که از شاه دیتا یان رخسود
فرست نمایان است چه متبعان قرآن را باب ایمان را با لاک نیگزینند و مطیعان بیدریم نمایان

یعنی جانورانی

اندر دیتا

یعنی متبعان بیدریم

بقتل میرسانند و پیدا است که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان
 مخالف فهم و فراست است و در نظر در کار اندر کن که از طبع درشت و صد نه اران پیروان
 بید یانت را بجهت است و قول اندر شونیم حرف بجاست و کشتن پیروان سید و راست است و
 بید و قرآن ز قتل داد بجز یک فرق دو حکم را بنگر و حکم آن قتل اهل اقرار است و حکم این
 دفع اهل انکار است و قتل جمع مقروح گشت و در قتل منکر چو ابو و منکر و بید یانت چو فتح شکر کرد
 قتل جمیع فیه در کرد و با بجهت چو قتل در صورت اقرار مقرر است این کار بر تقدیر انکار و اولی
 تر است و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود و بنود رحمتی میداشت برای زنی باروان
 نمی آویخت و صد نه اران بندگان را با خاک و خون نمی آویخت و در قبال کشتن بر در زگرده
 قتلها نمی انگشت و خون جهانی نمی ریخت اندر زمین در قرآن مذکور است که و لقد ذرانا
 لجهنم کثیرا من الجن و الانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای می ذوزخ آفریدیم ازین آیت
 معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است
 شکر طفلانیکه شرح مآله حامل خوانده باشند و دریافت که حرف لام در زبان عرب معینا
 دارد و از انجمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لود اللهموت
 و ابنو الخواب و برآید برای مردن و بنا کنید برای دیران شدن و مراد ازین مصرع است
 که مردم را وقت زادن مردن مقصود است و اهل عمارت را هنگام بنای خانه خرابی مطلوب است
 بلکه معنی آنست که برآید اما انجام کار مرگست و بنا کنید اما آخر آن ویرانی است برین تقدیر
 معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیا فریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
 و ازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود و بنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
 و فارغ از همه قیودند از ازل تا ابد جو و تقدیری رومی دارد و بنده انسانی توالب می سپارد
 و حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است و نه منی نهاده پیش از اذن الهی نموده اند و قبل
 ازین ثابت گشت که از ازل کلجگانهائی متکلمی تقدیر کرده است و مردم را بکفر و خلافت نامحید

سپرد و مرکوز خاطر او چنان نبوده است که همواره در شنگ و دایره تاریر کیسه بسا و تابری
 و بجات سردی گراید حالا نکته میتوان گفت که گوشه بکلیه پوششی میخواهد و آن این است که بیدار داده
 است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را خوانوده و در غایت کفر و جهالت خوانده و فکند و معلوم است
 که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهمان عظیم شسته باشد پس از حال او معلوم است که در قبال
 سابق آلوده گناهمان نامحدود بوده است چه خوبی و در شتی اعمال شر قبالی بقدر فعال قالب
 گذشته رومی بدو در حق قالب سابق میگویم که آن همه اعمال نکوسیده نیز بنا بر فعال خفیه
 قالب سابق تر ظهور نموده است و بهرین قیاس تا ازل شناس پس ثابت گشت که با فی دین
 کاذب شقی ازلی بوده و بعد از غواهی همه جهانیان چون خواهد مرد و قالبی بدتر خواهد یافت
 و باز با همان بد خواهد شد تاقت و همچنین مرد و دایمی خواهد بود پس بقیده بید محقق گشت که
 خدای بنود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این برهان
 در حق نیکوکاران نیز جاری میاید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند با بجهاد دنیا
 اخبار قرآن و اعلام بیداین قدر فرقت که قرآن بسیاری از جن و انس اشقی ابدی میفرماید
 و پس و بید مردم بسیاری را اشقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
 اندر سنی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی باید خواند و سخن در بیداد بانی بید
 باید راند اندر من آورده اند که چون ایوب پیغمبر یافت شیطان مجال و سوسه ندیده در
 بارگاه الهی معروض شد که اگر مرا بر ایوب و سبب درمی بهم رسد صدق و صبر و ازان دست
 خواهد رفت خداوند تعالی بلیس را برادیت او برگماشت تا مدت او را در رنج و تعب
 داشت ازین روایت دو معنی پدید می آید یکی آنکه ایوب را بے سبب معاقب نمود
 دوم آنکه غواهی بلیس در خدای محمدیان کارگر قنایت شگن این و هم کاسد نیند
 بر فهم اندر من دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان می شود یکی آنکه داد حج بخجی
 داده است دوم آنکه غواهی در فهم او کارگر قناده و اینجا وجهی چند است که در اینجا

۴
 در قیاس تا ازل شناس
 ثابت گشت که با فی دین

۵
 ازین بیان معلوم
 شد که مردم در دنیا
 فریادگر و بی
 سبب ازلی و ابدی
 و در شتی ازلی
 و ابدی

این دو معنی سودمند است یکی آنکه این بروایت را شناخته است که از اخبار ارجباریه است
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه و سلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف است یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده است که بینی بر یک سناد است یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو سناد است یا بی و بر تقدیر دوم ثمرت اسانید بحد تو اتر رسیده است یا نه دوم آنکه
بر تقدیر یکم این خبر مستواتر باشد دلالت نمی کند بر یک سنج و عقب ایوب بنا بر سببی نبوده است
چه احتمال آنست که قبل از نبوت از پنج باب لغزشی رفته باشد و عقوبت بر آن مرتب شود بر مجرد
التماس لبس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی آنست که خاصگان را بعد از ظهور
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار مجبور و نمود عدول از عدل و انصاف است و عادتش بر خلاف
و گران و داد و خود را گاهی جلوه تواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افا چه هیچ سندی
نمی داند که آلام و سقامش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است با بجماله نهیم
سنگهای ایوب کاید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها برضا و تسلیم آن محبوب حق رونود
بسی بینی که در ریاضات نبود چه قدر سنج و عقب رومی نماید حال آنکه کار ایشان گاهی نیکشاید
و مرادی نمی برآید چهارم آنکه خاصان را در تالم غایت تنم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقصت جلوه می نماید در حقیقت عین نیست خواهد بود صدق الله عز وجل **الْأَرْحَامُ أَوْلَىٰ بِالنَّفْسِ مِنَ الْوَلَدِ الْأَخِي**
عَلَيْهِمْ دَلِيلُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و دوستان خدای تعالی سنج و سبی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنها معلوم عگر شمشیر بر فرقه نمی آید از نیست و پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که نهیم سنج ایوبی هیچ سببی نداشت جای شکالی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاسته و اقرار اندر من روح بشر در صد و خیر و شر مجبور محض است هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از سبب بر کران است بلکه ذیت هر
اشخاص انسان و سائر حیوان از جهت گنا مان خدای بندگان است برین تقدیر اگر ایزد سبحی

بنی ریاضات
در سنج و عقب
چهارم آنکه
مطلوبت بندگان
در چهار این است
آنکه در سنج
ببیند که در
فی این سنج
و سبب است
فصل در عقوبت
من

شود و ایشان فرستگان اند دوم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما در محکوم عقل بود و
 و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانی که عقل و وهم دارند و عقل
 آنها محکوم و وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و مندهان در همین گروه اند و اخبار
 اند و از عقل عاقل و از نجاست که مدار مباح آنها بر او ماست گاهی بی خدیت میباشند و چه بود
 ایشان بشنند و کار به انجامی کشد که حکام زندگان بران شایع بی ارجحی میکنند
 و گمان میبرند که اینها میباشند و میباشند و میباشند و میباشند و میباشند و میباشند
 و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنجایی ارادت و شعوری دارد و گاهی میپندارند
 که از سایه زن حائض و غیر حذر باید کرد که نجاست و نجاست حرکت میپذیرد و در زن
 جاسی میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
 عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بر و از کار بر میگردند و همچنین او نام بسیار دارند که
 بیان آنها اینجا نتوان کرد و سرانیمه نیست که بر مهران موهومات و تخیلات نامحدود تر باشد
 در سلسله تالیف کشیده خاطر نشان اهلان گردیده دین و ملت قرار داده اند و نام
 دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان فتنه داده اند و عقل دیوان
 خود بهماره مغلوب او نام است و توهم ایشان تمام و لهذا اثر دیو و پری در زنان طفلان اکثر
 توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شیطنت و غلبه و هم بر طفلان و مناسبت
 با بکاه میباشند و آن حکم عبادت دیوان هم بدان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
 که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اند من در نگرند تو هست دریافت که
 سرایه حرف و کلام بجهت او نام ندارد و هیچ جا امری معقول بر روی کار نمی آید و ظلمت است که کار
 الزام بجهت او نام تمام نتواند شد و باید دریافت که هیچ در اخبار گذشته و تین و تین واقع
 نمی شود پس اینها احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم باقی ذاتی
 و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مثل کفر و نفاق

وامثال آنها و دوم احکامیکه تسبیح آنها چنانست بلکه گاهی تسبیح میشوند مثل
 جهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آنگاه یکم بر اثبات نسخ حکم و خبر
 در بید و شامه باید دانست که بانی دین نبود از نسخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
 نیست چه جای آنکه از نسخ احکام پرهیز و از تبدیل حکم که تسبیح ذاتی یا حسن ذاتی و هشتم باشد
 حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالامی خواهیم که نسخ چند اینجا شرح دهیم تا اندک دلائل بسیاری
 داشته نمونه خرداری باشد یک آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
 بر محصورست و معرفت بر هم برین دستورست که جمیع خواسته های ماسوی الی در برابر اندازد
 و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و هنریت و حرص و غریمت و رغبت و شهوت و عزت
 و مذلت و اندوه و محنت و محبت و عسرت و عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
 حسب و نسب و مال و کوه سیده و افعال پسندیده و سر دمی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
 و شادی و هیچ کلی بر طرف سازد و اگر گفتگو کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
 به بر هم مشغول شود و هر که باین درجه رسیده باشد عارف بر هم خواهد بود و هم در اقرارات
 از گیتا نقل شد که نجات هرگز و همه در کار و بار خود دست بر سوداگر واجبست که همیشه
 در اعمال و مشغالات و معاملات بماند و عبادت در ریاضت را در حق خود ممنوع داند
 تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازمست که از خدمت ششبار روزی هرگز رو نماند و عطای
 و پست نشناختن تا نجات ابدی یابد و بر همین قیاس خاکروب در قاص و غیر آنها را بشناس
 که بجا آن شود و شور و شوری و کجا این بجهت کلی اینجا یک تا شایا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
 بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغییر راه یافت
 حال دیگر احکام حسبیت دوم آنکه در مکه اند بر همین محقق شد که در چهار بید هیچ در حق نتوان
 یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که هر دو ان تبدیل
 اخبار قائل شوند و در ونگوی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکه اند برین

گذشت که در دوره سبک حلال بود که زن میوه یا شوهر دار که شوهرش میاریا بکار باشد
از نکو کار میجویم بر برکت گیرد و در دوره کلجک آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بنابر اقرار اندر من و اتفاق علمای شاستر گشت خوردن یا بکردن در قریب نگاه بک
بایز بود و حالا بکرم دین بنود گناه کبیرت را یافت پنجم آنکه با دست را بید آغاز فرغ نشان
چنان بود که بر بها و نیمه شده یکم مرد و دیگر زن گشت و از آن زن و مرد نسل انسانی
جاری شد و پیدا است که نکاح اولاد ایشان در آن زمانه مخطو بشر صورت نتواند بست
مگر باین آیین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر است که بعد از آن تخیم بر هم شد
و نسبت اقربا همچو گشت ششم آنکه هم در تدرارات ثبت است که جمیع اقوام منور است که است
اکل و شرب حرام است و چون در جگانه که مکان مخصوص هستند و آن است میسرند خورد و نوش
مشترک را دمی گرد و دهم آنکه قصه در ویدی در قلم آمد که قبل از راجه در ویدی هیچ پدری
بایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه مکرر و بوسه شرمی بید بایس و سه
نازل گشت که راجه موصوف باید که بکاح چشانه عمل نماید و هیچ اند و هیچ بخاطر راه اند هفتم
آنکه از مها بھارت و بھاگوت و غیر آن محقق می شود که رام و پھر شین و ارجن و بھار و غیرتند
و بعد از آن این پیش چنان ممنوع گشت که طعام خانه صیا و مطلقا حرام است نهم آنکه در زن
شجک هم که شده شروع بود و در دوره کلجک ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدا قیام الد و سائل
فوج بشد امتیاز اقوام و اجنبی و بعد از آن بالهام بانی واجب گشت چنانچه گذشت یا زوم هم آنکه
با دختر خال عقد بستن روا بود و گشتن نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود و بعد از آن
این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن تدرارات از بھاگوت نقل شد تنخامی دین منور و بسیار است
اینجا نمونه در کار است انشاء الله کتاب دیگر صدرین باب ترتیب خواهم داد اندر من این آیات
منسوخه در یافته نمی شود که این احکام در علم الهی بلی اینقدر مدت نافذ شده است بشکل
از آیات مذکوره دریافت نمی شود که این احکام بر دوام خواهند بود پس غایت کار است

و مکی از نسخ و حواشی
در چندین جای باب است
در یکون فصل است
و در باب است که حضرت زین
علاء بایز نیست بیان
روایت در زمان
ایک و غیر آن
باید دید ۱۲

که از آیات نه دوا می معلوم میشود و نه عدم آن مفهوم میگردد و آنچه واهمه اندر من
 از خود تر شد حجت باشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدارست چنانچه قوله تعالی *وَمَا يَنْفَعُ الْفُلُ*
وَمَا يَنْفَعُ الْفُلُ یا قی السند با مژده جل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کارزار بر سر
 کار بسیارید تا وقتی که بجای و مامور شوید با جمله از حکم مطلق نه دوام استفاد و نه استمرار
 مفاد پس بالتشبییه این کلام بدان ماند که حکام وقت در مابستان فرمان میدهند که مردم
 در بار صبحا حاضر میشوند و هستند و قهرت میکنند و در این آیت چندی ماه قیام بود و اگر
 یکی از رعایا دایم پندارد از جانب واهم خواهد بود و نه از جانب حاکم و رعیت را نمیبرد
 که بر حکام اعتراض نمایند که چه مدت حکم را مصلح نفوس و دین اندر من در شیخ حکمتی بر فتنه
 نمیشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد و در حق هر بدکاری تو گفت
 که هر کار بامی او حکمت بامی بسیار مرعیت **بشکستن** حکم ترک قتال و جدال با کافران
 بد مال منوخت و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرامی این حکم مسلمانان فرجی بود
 و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهاد نفرایند و چون گروه مسلمان
 قوی و کثرتی پیدا کرد و دشمنان رفت که ناقضوا بهم و همچنین در بر شیخ حکمتی موجود است حالا از
 اندر من حکمت بشناسم متفصلا میرود که آیا واجب است که بندگان سر بر امر می از امور دینی
 دشمنند و حکمت بر خطابی از خطابات صمدانی در پند اگر ضرورت گوشتن این چنین با یکدیگر
 یکی آنکه در اقارارت گذشت که بسدی و دیو کی پدر و مادر کشن او تار سجد در دین او
 در پیشند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت که می فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
 بعد از آن خدای سبحانودانش بر در اینابر مصلحتهای گوناگون مبدل نفیقت سخت
 تا شریکشن با طفل خود پنداشتند بت شکن بگوید که آن مصلحتهای گوناگون با بر دوش خود
 خود فاش باید گفت در نه پدر و مادر را از قایت عرفان و ایمان در نهایت مصلحت و طغیان
 انگسند و شین کفران است **بشکستن** مصلحتها بقدر لاف بگوید هیچ عذر می یارضا بگوید

۲۱
 شکستن شیخ

و نیز لشکر آن بر دوش سرزند می سر میزنند و او نیز بر دوش او میزنند و مادر میخواند و حکم میدهد
 که برگاه مردی شخصی را پسند خواند و مبتنی گرداند پدر فرزند می محقق میشود پس اینجا پدر
 فرزند می گردانند چنان قدیم خود گنجینه است و نسخ خود رو نیست و حکمتی نیز یافته میشود و دوم آنکه
 در اقمار است و کور شد که بر دوش الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
 بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیگوار است تا با دراک جمیع آنها چه سبب شک میگردد که هر یک را
 از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد و در نه بر مذکور است اولی آن که خدای تعالی را از همه علما و
 حاطل و خلق و ملکین او را باطل و اقرار گرفتن را لا اطلاق میشود از خنده دندان نباید زد
 و نباید گفت که علقه ذاتی را محمل باید فهمید که با دراک مفصل نتوان رسید مگر از پنجه محمل
 و دور از بیان به فرض بر آبی شود تکلیف آن به سوم آنکه اگر خدای خود در گرفتن اقرار و
 اقتاده است باید که در جسمی بروز نماید که آفتاب در پیش آن در نماید شهر مدیحه است
 بگو صاف صاف به در نه همه لاف تو بشد خلاف به و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی خود
 واجب نیست چرا در جسمی که به جلوه میکنند و صورت خود کانه می پسندد و آیا مشتاقان او در
 میباشند که خود کانه می پرورند و عمر آنها به بر میسرند یا عی میسرند و میل پائی کرده
 تدبیر تماشا و تماشائی گردد به مشتاق چو دید خود کیان را بجمال به در صورت خود جلوه آسانی کرد
 شهر حکمتی صاف و پاک گویی و پوشش به در نه بیوده پیشان خودش به و اگر مسلم داریم که در
 صورت خود جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خود کانه اظهار باید کرد که مشتاقان
 چه دیدند ذات و صفات را با احترام اندر من نتوانند دید باقی ماند قالبی که از دیدار آن
 چه کشاید و چه حاصل آید شهر مان بگو که ز رحمت آگاهی به در نه آن به که مرگ خود خواستی به
 و اگر از این قطع نظر کنیم گوئیم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
 حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می دهد و چرا نام پدر و مادر و شیشه و خدمت
 ایشان لازم میگیرد و چه تعلیم از معلم می پذیرد و چه برای کی ما از بندگان پر خود شمرده

و اینست از آنکه در
 حال بسیار است
 چنانچه در حال
 بسیار است که در
 او نیست و بگوید
 او بگوید باید که در

اهلایا و گنگا میسرند و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیر نگاه او میشود و چرا زن
 خود را به راون میسپارد و در تلاش لیلی مجنون میشود و بصحرای میسرود و چرا از دلبر نشانی نمایی
 یابد و بخدمت میمون سکر یون میشتابد و چرا از وبال قتل بال حذر نمایی کند و چرا زن بویه
 او را بسکر یون میسپارد و شمشیر حکم بید بنیاد میخشد و چرا فتنه می انگیزد و خون خاکسکان
 خود که همه میپوشند میسوزد و چرا از شوق مخانه خانانها برهم میزند و چرا در جنگ یوا برادر
 محبوبش میشود و چرا سیتا را در شش می نهد و چرا اسطوبه خود را در حالت حمل در میان
 هوناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم میداند کارزار میزند و چرا سیتا را از
 غیرت دور انداخته باز میطلبند و چرا در صورت سیاه میسند و شہوت را بنیامی پردازد
 و آرادا عشقهای میزند و بازمان شومر دار در سیاه ازد و چرا فتنه نامی انگیزد و خون جھانی
 میسوزد و گاوری را بے گناہ میکشد و شیر و مسکه گو بیان می دزد و در روزگار جوانی
 از شیر خوارگی باز نمایی پسند و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورت تمام می کند و ترک را میخورد
 می گیرد و صلاح سناک می پذیرد و چرا در جنگ درو نه اچاج دروغ تعلیم میکند و چرا از
 زبان راجه سال خبر قید پر شنیده در گریه میسوزد و در فتنه که حرف دشمن عیب بار نشاید
 و چرا سنجنگ میاوی از جان میگذرد و مردۀ او چند روز در خاک و خون خوار و زار
 میفتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش میبوزد و طلسمت باطلت می آید و بعد
 از آن قالیبا در زیر نشسته بر باد میشود و پائمال سنگان و خوکان میشود و اجزای او در
 مژگه های فتنه و پلید در لپ جامی میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
 با مسالنه آبی در آب میسوزد و از درون آب سامان شہوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
 و زن را رعنارایش دیوان فرستاده فریب داده آتجیات می باید تا بر دیو تالیان تقسیم
 نماید و چرا در شکل ماهی هزار سال در محیط فردرست حبست و جوی بید لازم میگیرد و تا دنیا
 خلق را بجا و پذیرد همه اسرار آشکار بگوید و مصلحتهای دنیا را بگوید و بر یک راجه بیاورد و پیش

ورنه میزن طپانچه بر رخ خویش + و باید دانست که اندر من اقرار دارو که اوتار مثل گیران
 از خورد و خفت و امثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب است بشکلی که بداند که
 حاجت خواب و خورد و باشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن میکاهد و بدل میخورد و چون
 ماندگی میپذیرد راحت خواب پیش میگرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
 که علاقه چنین داشته باشد باینها چه کار دارد و وجه اضطراب چیست شمع چیست حکمت که میجو
 جسم عباد + نیست از وطن و خواب و خور آزاد + چهارم آنکه در اقاربات نقل شد که در گنجینه
 چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که همطعامی روا میگردد و راز آب درین کید گیر پزیر
 نمی ماند سیم گویم که وجه تخصیص نیکان چیست و آفتاب که با عتارف اندر من فضل جمیع نظرات
 الهی است چرا در ابدان اقوام این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول غایت
 طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرا می پزیرند از آب من تا بول مرد و زن چه فرست
 شعر صاف چون آب حکمت باید + ورنه بیودگی چکار آید + و نیز در مرتبه رکبیشری که موجب
 کشف احوال ازل است بهم سفرگی دست نمی دهد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
 تطهیری کاملتر حاصل میشود برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گند مشته بطریق اولی
 کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر روستی دهد و بعد از هم سفرگی نیز برین
 آتش در کاسه مشاده میرود و شمع چیست حکمت تلاش باید گردد + راز سر بسته فاش باید گردد +
 به تخم آنکه اندر من علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر و مادر و جانی دیگر پیدا
 میکند متیگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر رکبیشری دلالت نکند
 و چه وجه است که مادیور با وجود افنای همه جهانیان خدا ندانند و همچنین راجع و قتل میوی
 چند معبود حقیقی نخندد و بر همارا با وجود ایجاد عالم خدا قرار ندانند و اگر گویند که در اوتار
 تعلق ذات حق بدن و مطهر روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علاقه کامله ذات
 قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گویم که چگونه معلوم نمودن کرد که در قالب رجب

ع
 عیسی عیسی
 خدای زنده کننده

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبدی دلیوتامیان در کهنشیران منفوق و فیروز روح برین
 که صلاحه بی واسطه با ذات تا در مطلق دارد و همه عالم را بوجوهی آر و چرا او تار نخونند
 و خداوند اند و نیز چه سببست که بر دوز بی واسطه او تار بشند و جلوه با واسطه خدائی نیابد
 و اگر گویند که او تار دعوی خدائی می نماید و این امر از دلیوتامیان در کهنشیران بظهور نمی آید
 گوئیم از دلیوتامیان در کهنشیران نیز این دعوی ظهور می نماید چنانچه در اقارارت گذشت
 و نیز قدرت کامله چنانکه در ارم مشهود است در اوان نیز موجود است در امان دیده بستی
 که لشکری عظیم بر شکل رام و پهلوان آردید و ماران بجای باران بارید پس این را نیز
 او تار باید گفت مشعر مان بگو حکمتی که میدانی و در نه بگذار دین نادانی و هشتم آنکه در اقل
 گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیودند و خدای مسنود
 ایشان رانه وجودی داده است و نه منت ابقان داده چرا آنها را در بند نمی بندد و بجا
 می و پیشتر نیش محتر بنه از پی کین است و مقتضای طبیعتش این است و هفتم آنکه خدای
 در بند نیست اگر که ده است که من خالق شر درم و بندگان محبوبانند مشعر چون خدای
 همه خود می کند و با چنان نیکان چنانچه می کند و هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهکار را
 بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بجا تمام ذات
 نیرساند بلکه به باقیه گناهان بنقید قوال دیگر می گرداند و با حکمت بیدیت بیار
 و گرنه ترا با حکومت چکار به هم آنکه از خدای خود پرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را
 می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر کجک بظهور آید و اگر غایت طهارت
 از دواست باید که یکپس بار دیگر تعالینی گزاید و حکمتی صاف بگو از مضاف و وزنه و خلقت
 و خلاف و چه آنکه درندگان ما چو ابطر می دیگر سزای گناهان می دهنه تا جانوران را
 نمکشند و یا با حکمتی هویدا کن و یا بر دوزخ خود نمکشند و یا بر دهم آنکه همه مجرمان را
 همواره در صورت انسان پیدا میکنند تا بیدار بپندند و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

راست گزینند
 که در دوزخ طاعت
 است

و بدانگاه بنودیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام حکام و شهبان خیار
 رعایا را نمی گیرند و از دهم آنکه چون بهادر و اح واجب الوجودند که ام یک را از ان میان
 خدا توان شمر و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ما هست در حق او چرا گویند
 که پریم آتما هست **س** آیت یقین پریم آتما + چیست بگو در نه بترس از خدا + نیز دهم آنکه گناه
 در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم پیشد و خدای بنود سزای گناهی گناهی میگوید و دهم
 نیز چرم او میزند فعل دوم اگر مجرم سزا چگونه تواند بود چهار دهم آنکه در وسیله او
 از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بخت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال نیست
 که گاهی بقابلی تعلق نخواهد گرفت گوئیم که این رتب خدای بنود ندارد تا بدگر می چهره
 و اگر عدم فانی روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانز دهم آنکه در وسیله
 اولی از بید نقل شد که هر که خدای شناسد همیشه عرق در پای اندوه خواهد بود و سیم
 که اگر مراد نیست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوئیم که تفاوت
 ابدی نزد یک اندر من محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد نیست که از ازل تا ابد
 در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی ترست و بدیش بی اثر تا نزد دهم آنکه روح شبر
 که نزد یک بانی بید واجب الوجود و پاک از قیودست و روشنی او هر جایکیان و ذات او
 فارغ از همه احزان چون بقابلی تعلق می گیرد دولت گنا مان می پذیرد و بدنام الود میشود
 و اندر من چنان عقاود دارد که دولت خدای بنود و حکام تعلق قوالب بلوث بدنام میگرد و دهم
 فرق باید گفت و سر این امر نباید نهفت بقدم آنکه در اقرارات گذشت که خدای بنود
 خوشایان را در غایت بیخ و تعب از دست مخالفان می بیند و سجد کمال مشتاق جمال خود میگرد
 او را میگرد و با ایشان را شرف بدیدار گرداند و از چنگ دشمنان بر ماند اینجاست چنان
 نمی پرسیم کی آنکه تا آخر کلجک چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و در میان
 در چنگ دشمنان میزند و دم آنکه غایت بیخ و تعب بنا بر غایت همه موجود است و در میان

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین آنانم سوّم آنکه بید صریح میگوید
 که عارفان حق در همین عالم بجمع خواهرهای خود میرسند و خداوند جهان می شود و دوستی
 او نتوانند بود الا عارفان برود پس با وجود خداوند می جانی ستند می حبیبیت اسیر و بند می
 چرامی شوند و کفّش بر سر چرامی خوردن شعر جمله حکمتا بیان کن شکار لاف پیوده ندارد و اعتبار
 نیز در هم آنکه در مقام جگ ذبیح جانور از چه رور و هفت و چه حکمت است که در نیقام حلال است
 و در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بچسب
 بید خوان نفرین کرد که چشم زاده اینجاست بان حکمت باید گفت که چرا قبول افتاد و نیز از
 مرد که زنا کاری نمود و مرشد دیوتایان دلداری عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
 نفرمود که عارف کسی بشود که از همه رغبتا دشمنها پاک شود و نیز اینها ثابت می شود که در
 غایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سرزد پس برخدای می نمود و واجب است
 که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
 بستم آنکه در تشریفات مذکور شد که چون بجز اراده الهی از اندر دیوتا ناسرزد و بکفاره
 واقعی پرداخت و باین همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا
 نیز نکته چند است یکی آنکه حکم عقل نسبت که این قیسه در بر تمام میشود تا همه عالم عبرت گیرد
 و نه بند گانیکه پیش از اندر بوده اند پس پذیرند دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
 همیشه رسوا و شهن عین عدول از عدل و انصاف است سوّم آنکه بر تقدیر یک کار او
 بجز تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت نسبت و یکم آنکه اندر من
 در حق بکشد و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صد و گناه بکفاره نپردازد و بتوبه دست نهد
 نگراید بعباد ابدی گرفتار آید تبش کن گوید که در عوض یک گناه بعباد ابدی چگونه
 گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست نسبت و دوم آنکه در
 تشریفات گذشت که بر هر چه لازم است که وضع خود را نگذارد پس بر سوداگر

یعنی اگر از تازیان
 در این عالم بزرگان
 جرات می کنند
 بر این تازیان
 بخت اند که کشتار
 محسوم و فانی اند

آنکه سبب نیست
 که بگمان بقیاب
 تا ابد با بد منصب
 در شهن حکمت

واجب است که عبادت در ریاضت بجا نیارند بت شکن میسرند که چون معرفت بر هم بر ترک
 جمیع شغال و اعمال و اقوال و احوال موقوفست چنانچه امور را ترک نند و در عبادت
 و ریاضات مستمره نفس تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ بعالم ذات شتابند سر این
 صاف صاف باید گفت و در ترک گزاف باید گفت و بست و سوم آنکه بید خبر مید که هر چه
 جز خدا می نیست است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید که روح بشر واجب الوجود است
 و باین هر دو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این همه شود
 مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست مگر درم از حکمت وجود و سوال و بیان
 بیا و در جواب آن بمقال و پنج آواز بلند می سرودند که همه واجب الوجودند و اینجا از غرض
 نیز بر لبی میسر بودند که گاهی موجودند و شش سر نه چنان چیست اندر زیر دهم و فاش
 باید زد ازین اسرار و بست و چهارم آنکه در اقرارات آفتاب فضل از جمله منظر
 الهی میسر بوده اند برین تقدیر این جسم اوتار نیز فضل خواهد بود پس مشتاقان خدای
 بنمود را باید که دیده بر مشتاق دوزند و شوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب پرتو است
 نیست و زنده ظاهر اجای آن نیست که گویند شمع شامگه در حجاب چهره سیام و نور
 خورشید صبحگاهی است و کرد در رنگ تار و تیره غروب و قرص خورشید در سیاهی است
 بست و پنجم آنکه در عهد راون عادت میسر بود خدای بنود آن بود که بر کین قناعت
 فراید و در ایام سراق بدگر می نگراید در روزگار جد بیشتر و ارجن چنان رونمود
 که بشان زنده هزارانی رغبت نماید و شوق گو بیان نیز بیفزاید بت شکن عرضه می دهد
 که این تغییر عادت چه حکمت دارد در نسخ میر شد ویرینه مصلحتی نتواند بود و نیز آنجا که
 صبح طلوع کرده بود و اینجا بطرزی دیگر ظهور میسر بود در مسخ صورت پیشینه حکمت
 تصور نوزان نمود و بست و ششم آنکه اگر بفرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
 شهادت میدد بریکه در عهد بر روز ظهور باید که از قالب اوتار اطوار پاکیزه و آثار

ملیحه جلوه نماید هر یکی از بندگان باقتدا گراید و خاصه مکه و مدینه و کربلا و حجاز و یمن و بلاد
و تقوی نیست و بت پرستی و بدکاری از جهان بر خیزد و شهوت غضب از مردمان بر طرف نشود
و در روزگار اقرار نمود بر خلاف این همه امور مشایخ و میر و دجال را محذور آن بود که بهمت و الا
بر ذی صفت نموده و صمد را از ان خویش و یگانه را بملک فرمود و سیرت سیام سبزه خود را بپرست
که بهر باره داد شهوت را بی داد و در وصیحت شانزده هزار را بی نهاد و بهر حال خود را که پانزده
بودند به بدترین نامها معروف فرمود و گاهی زبان بر بند نکشود و خود چه جایی آن است
بر که خود را نفیست نماید دیگر را به نصیحت فرماید مومن چون کامرانی و تن بر روی کند
و خویشش گم است که از بر سر می کند و از روی لایقین میشود که پیش از شش ماه کاری
و به طواری در دیار بند گشته بوده است و همین کس این عین را موعود نموده و وضع بی را
سودن و آن را موجب نجات مقرر نمودن از دست و وبال آن بر دست با جمله ابرو اطمینانی
کرده است و بهر ما از راه برده است حق پروری کن بگویش ظلمت ظلمت و چنان ایزدی
سیکه که حکمت حکمت است و بت و مفهم آنکه در اقرارات اندر من ثبت شد که بر عقد نکاح و دیوار
گواه اگر غرض ضرورت است تا در دیوان جزا ادای شهادت کند بت شکن میگوید که چنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیو تباين را گواه باید نهاد و زنه سر این خصما صریح باید کرد
بت و ششم آنکه اقرار اندر من پنج جاد و روغ را جایز میگردد و آنرا بجملة حفظ مال و سخیانی
است پس حکمت ترجیح مال و زرب جان و سر صریح باید فرمود و سر حوازل کذب و بی خدائی نیز صریح
باید نمود چه ظاهر اچنان محقق بیناید که این دروغ آخر کار شرافت پیدا خواهد کرد و بر هم زدن
غیرت و شرافت خواهد گشت لبست و پنجم آنکه از اقرار اندر من پدید است که اگر دختر دهند و از مردی
زنا شوهر می التماس نماید بر مرد فرض است که قول فرماید اینجا نیز حکمتی بر روی کار آمد و عقل
چنان حکم میکند که عقد خطای آخر فتنه را انگیزد و رنگ و ناموس انسان بر خیزد و چه کار باشد
رضی تمام نخواهد شد ای ام آنکه از اقرار اندر من پدید است که برادر خسر و نباید که پیش از برادر

این سخن از خواجه نصیر الدین طوسی است
که زنا شومری خلی
تا زک است که حکمت
صیبت و عیب
بخواهد پس اگر
حکمت دروغ نگوید
بدروغ آید و حق
در میان خواهد بود
دران مردی که
علیه حاکم و قاضی
غیرت و اطمینان
در این سخن است

کلان بنا حکمت گرایه در نه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خور و نیز باید
 که بجای نگراید تا ملاحظه آید و بنمایند سی و یکم آنکه از اقرار اندر من جوید است که قوم شود را
 در محکمه نه بر خورانیدن رها است بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چرست سنی دوم
 با قرار اندر من طعام تنگد و گاز حرام است چه از یکی اندای خلق مقصور و از دیگری شستن جابه ناپاک
 محکم بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
 شود چه از شستن مقصد چاره نیست سنی سوم آنکه وقت ولادت حیض مبه خاندان آن پدید
 میشود بر این چیست سر نهان کو بیان فرماؤد بید کا بهید بیان فرماؤد و چایم
 خدای منو در بمن را با ما است و که متخصیص داد و شود در را خوار و ذلیل نهاد اگر چه عمل
 آن بد و کردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست سنی و پنجم اندر من تسلیم نموده است
 که اگر بر منی شود می رقتل رساند حاکم را نباید که چاش بستاند درین جانب اگر چه حکمت
 بر می چیست سنی و ششم تعظیم کا و چندان است که بول او سرایه دین و ایمان است و حکمت
 چیست سنی و هفتم آب و هنرین که بیرون آید پدید است ازین حکم کما می حکمت پدید نیست
 طفلان را دفن کردن و پیر و بر نارا آب کش سپردن مبنی بر کدام مصلحت است سنی و هشتم
 زندگی تعظیم کردن و بجز موت ادب ما تا باطل شمردن چه بر نهان دار و چکمان تو چه
 خور و منو هست و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیر و نیشکر که پاهان نامی ده
 پاک است و چه فرق چیست اینجا بر ستفزار همین قدر حکمت با اکتفا می رود تا حال بیان شافی
 معلوم شود پس بر اندر من لازم است که بر عقیده خود جازم باشد و بر توضیح هر ازارم
 اندر من اگر نسخ جائز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز متوجه کند چنانکه توبت
 پنخیل و پنخیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندر من ولالت دارد بر جهالت و
 چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم است اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کتب است
 نزدیک آری با بلام ممکن نیست و در حکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نباشد

باشد باجمعه نسخ جمیع احکام متصور نیست تا با اخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی هست که بعد
 جناب منجی آب پیغمبری نخواهد بود و اخیر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید دانست
 که در گمان اهل بیان چنان است که به نزول قرآن مجموع تورات و انجیل منسوخ گشت و این توهم
 باطل است بلکه مراد است که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
 اعتماد و ثناء ازین بیان عیان شد که شبهات اندر من همه مبنی بر وهم است نه مبنی از فهم
 احکامیم بر سهتصال بیداری مقرر قبل ازین ثبت افتاد که در دین نبود اخبار نیز نسخ نمی پذیرد
 برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای منود هر چهار بیدار باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
 هر چه رو نمود با خواص شیطان بود **و اندر من اول** باری تعالی محمد فرمان داد که نماز
 سومی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که رویه بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم تو جه
 کعبه داد **و در بیت شکر** غایت حمد اندر من بیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
 و این امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
 عبث نیست باقی ماند هیچ که آیا واجب است که حکمت هر امری از او امر الهی معلوم نباشد
 پشت تحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندر من پیدا است که علم هر
 ضرورت برین تقدیر بر ذمه است و است که حکمتی جمیع احکام بیدر بیان شافی
 واضح گرداند و هیچ جا در نماز و اسرار مورد کوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
 از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید و زنه و خیفه او آن که سر خجالت بر پشت پاسی
 مذلت نگیند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتم بر سبیل احتجاج
 عنان بود حالا وقت است که در مقام بیان رویم و گوئیم که امر قبله در دین حق خلیه
 سهل است که با دنیایی بسبب تبدیل می پذیرد و جهت دیگر جایی آن می گیرد و برای توضیح منجی
 مسئله چند بر قلم حواله می دهیم که آنکه اگر مردی جانب قبله مانند باید که بروی من خود
 رو بجائی آورد و اگر بعد نماز در یابد که توبه مخالف بود مثلاً کعبه در جانب غربت و نماز بجانب

بلکه از نسخ منجی
 در حکمت نیست بندگان
 در بنداری ۱۲
 هست

شرق روم و نماز درست شد و عاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا قرض بخواب
 باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اہم مہات می بود برای درہمی متروک نیکست سوم آنکہ جانب
 ختی آب صلی اللہ علیہ وسلم بیرون شہر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبلہ ادا می فرمودند
 ہر سو کہ مرکب میرفت توجہ رو میداد و درین عہد نیز این سنت جاری و جایزست بالجملہ ازین
 مسائل و امثال آنها محقق است کہ امر قبلہ بجزترین وجہی متغیر میگردد و سر آین غنیت کہ نماز برای
 خداست نہ برای کعبہ و خدا می تقاضای از مکان منزہ است اینا تو لو افتم وجہ العبادین است
 و تخصیص جہت از جہت مصلحتیست کہ نکتہ دانان در جامی خود ذکر کردہ اند چون این امر بقرول
 کشف شد گوئیم کہ تبدیل قبلہ از کعبہ بہ بیت المقدس و باز بکعبہ ادا نہ سببی منجانبہ و بحد اللہ کہ
 وجہ قومی موجود است و از ان بیان یکے این است کہ عادت اللہ چنان جاریست کہ بچشم اس
 عذاب و عقاب نمیکند تا جہتی و الزامی تمام نشود و این نیز همان قاعدہ مستمرہ جاری فرمود بیانش
 اینکه ہر دین را جای آن بود کہ گویند اگر احمد مجتبی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر بود قبایہ پیغمبران
 پیشین را سبغوض و مردود نمی نمود و امتنان خود را از مواجہہ مسیحا قطع نمیشد بدینی فرمود
 پس برای دفع این مظنہ خدا می تقاضای فرمان داد تا رو بہ ان جہت آوردند و مادمتے باقی ماند
 و چون کردہ غایت پڑوہ با وجود دلہور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبلہ ایشان از غیرہ
 سری برمی نشاند و الزام جہت با تمام رسید و راہ عذر مسدود گشت باز بہ ان قبلہ صلی کہ مرضی طبع
 جیب بود مستقر گشت پس نتیجہ توجہ بہ بیت المقدس نیست کہ یہ وقت سزای ہمال نتواند گفت
 کہ مادر حق عدم تسلیم اسلام محذو دریم ازین جہت کہ پیغمبر آخر زمان را امید دیدیم کہ مخالفت قبلہ
 انبیا لازم میسر گرفت و توجہ ان جہت را ضلالت می شمرد و امت را منع شد یہ میکرد و نابہر ان
 در خاطر اقرار یافت کہ اگر پیغمبر نہ بود این راہ نہ پیور را حکیم بر بیان وجہ دوم باید دانست
 کہ دین حق کہ از جانب جبار مطلق باشد مقتضای آن دارد کہ اتم و اکمل و ہم و شہل بود و حکمت
 حق چنان تقاضا میکند کہ کار دین متین و ہدایت شرع مبین بوسطہ مقرران حضرت احدیثیت

پذیرد تا حاکم خلایق روار خصائل رذیله برتابند و خاصگان ابر مسامحی حسیله یابند و این امر
 مهم موقوفست بریکه عوام انام مدتی بدید در صحبت خواص نشینند و بجا نهند و مروت گزینند تا
 آهسته آهسته دلائل بشنوند و فضائل ببینند چه حصول دین و وصول یقین گامی بسرسری نیست
 که گاهی از دور نگاه میکنند و بجان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شمسالها
 باید که تکیه سنگ اصلی زانقلاب و لعل گردد و در بختان عیقبت اندرین آرسی گاهی استادی
 قریب در ذات مرد خوش نصیب موجود می باشد که بواسطه آن حاجت بابتدا و صحبت نمی فته و این
 تا درست و استمرار مصاحبت و بجا نهند منوطست باینکه در ولها سی ارباب بدایت رحمتی شامل
 و صبی کامل و ولایت نیست تا تن بر غیب و تهذیب و قادیب و تربیب در دهند و مروت و طبع
 باینکه کبک کبک فرسیند تا در امر تبلیغ جهل تبلیغ نمایند و بجز من تمام به تحریص اقوام گزینند
 و غیب که گفتیم مشروطست بآنکه الله دین در غایت حسن خلایق و نهایت وفاد و وفای باشند
 و کس و دهنده در میان باشند تا کار چنان نشود که بر سر سواد انام جلومافروشدند و تحقیرشان
 گوشتند و خود را حلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و زریل پندارند و اگر کسی در برابر
 نشیند از غضب بچوشتند و اگر از سب و آبی خورد و مشکل غروشتند و اگر وقت طعام نزد دیگران افتاد
 چشم از هم بپاشند و دل عقیدت گیشان خروشتند و در پی آزار اهل تائیدشان بپاشند و اگر کسی از
 عوام خاکبوسی بجا نیارد و در رسم بالاگن مرعی ندارد و از حلم و تحمل و فروختند و با او فرستند چه نهی
 بدوئی و کاره جوئی مقصود را موقوف و خوا به خورد و موجب لغزت و وحشت نخواهد بود و با جمله باب
 رسیدن را شرط آر میدان نباید شمرده و دور باش را موجب نزدیکی گمان نباید برد و آبی بمرین
 با این همه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم بکف آرسی آمانیدانی که ارادت ناگمانی نیست مدتی
 باید که محبت روانید تا کاری کشاید و یقینی نرساید و با این همه بدوئی و بیخبرگی و بیخبرگی در دیده
 مردم چشم مار و نظر ارادت در نظر سیار شمر سزای واه واه آید چنین اندیشه داری و از من قیاس
 بجهونی و خود تغییر بخواهی و نمی بینی که کار به اینجا کشیده است که با آنکه جمعی از اهل بهان در جرگه خیران

چون خداوند نشان
 بپایان کار کبک
 فایده خود مستحق
 از دیگران نیست
 هرگز در دنیا

می در سید و از رسم آن ناپیژان بر سر سینه نمایند بچکس از وضع و شریف نمی پسندد که باشند
 پیوند و در بند و آن را که ترین خلائق می شمارند و لفظ بند چون در معادرات می آید معنی غلام
 کمینه ملحوظ میدارند و لا لاک نام غلابان است بر بند و آن اطلاق می فرمایند و ساده رویان
 بند و شاد را عاقله گوش میخوانند و غلام خود میدهند و از بند و شادتر حسابی بر میگردد و آن
 بر من حرفی نمی پذیرند و بر اندر من میخسند و در می یابند که او نام بنده و هیچ بهبود ندارد و نظر
 باین ترقی سکوس که در دین بیدان نخوس در بهمان نامافوس مشایده میرود یقین میشود که
 زود باشد که به جلال نیز از هم باشد چون این تحقیق محقق شد گوئیم که بنا بر قانون پرست یعنی تمام
 و معنی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کلامی آرد و در حقیقت
 و پندار را بفنامی سپارد و جناب ختمی آید را اصلی الشد علی و سلم درین اوصاف کاملتر و غلام
 خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند آنکه خلق عظیم آسمانی
 در شان او در حریص علیکم نشانی است از جهان او بنایران حرمی شدید در طبع شریف
 پیدا شد که اگر سیو و بصاحت گرسید و موافقت ملاحظه نمایند جامی است که تدریج چشم
 بصیرت کشاند و در مقام نجات ابدی سید و از جمله سباب و شفت ایشان عافیت قبله
 پیغمبران است پس اگر دست توجیه به بیت المقدس رود و در آینه موجب عافیت و این ایشان
 خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تقویم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشود بنابرین جمهر
 و متنا خدا بی یکتا و عامی سرور انبیا قبول فرمود و دست تفضیلت و محبت دست داد و اما در
 اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان گوش ننمود که نجات از آن خانه این سلسلست
 نه شان فرزند ان سهیل و یقین شد که این گروه ناصح پزوه بنابر عادت دیرینه خود
 رو با صلح خواهند آمد و بر زبان مبارک این عارف که قبله اصلی که پسندیده و طبع
 طبع بوده است باز مقرر شود دعا با جابت رسید و جهت قبله برگردید و عجب نباید است
 که خدای کریم تمامی خاصان بر آرد و عامی ایشان مقبول دارد و نمی بینی که با وجود

بختیاری اندر دیوتا نفعی نهد و دیو چگونه اثر کرد و دعای مرشد دیوتا یان عیسی لبت ز ناد حق
 چنین که بید خوان بود چنان قبول فتا و که بیمار که کو چشم زاده چون حال تنگبران و زانیان را
 چنان پنداری از شان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعا اینکه بقصد رحمت و شفقت و ترویج
 دین و ملت باشد و از جهت تالیف قلوب راه گم گز دکان رود بد حال بنا بر طرز اندرین گویم
 که شهری بیا پس خاطر پانزدان که با او پیوند پدر فرزند می شنند راجه در و پدر را بلا خوانی اثر کرد
 و بر آن آورد که دختر پنج شوهر دهد و یکد و دوستان از خود ترشید و بر خد است و آن مرد
 ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر راه مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنده خدا می گاه
 سزای سخت دهد و پندوان را معاذ الله صفات الهی را چقدر بر هم زده اند که زنا با نجی فاحش را
 عین رضای بگویند و وحی و الهام آن را بر زبان می رهند و ساده لوحان را گمراه میگردانند
 اندرین عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور است که کلام الهی هیچگاه منسوخ نخواهد پذیرفت
 لا یتبدل فی الکلمات الشدیه **بشکن** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
 علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدیلی و تغییری رویی و بد و تبدیلی که هست در توهم بشر است و اگر
 مردم بندگان سنگی دیگر گیر و ممکن نیست که شان الهی تغییری پذیرد پس تبدیلی نیست در کلمات
 حضرت معبود و هست مودت خدا می شود با عترت هندوی معبود بنا برین که نزدیک او سخا و لیل
 تغییر است و از جمله استرات او است که نکاح مشترک ممنوع بود و پدید است که در حق راجه در و پدر
 مشروع گشت معاذ الله معبود و نمود چه متکون مزاجی است که اول منع را ابدی میگرداند و باز
 بید بیا پس الهام میکند که راجه در و پدر را بگو و امر آن که دختر در میان پنج شوهر بنفشد و هیچ غم
 ماندیش بخاطر راه ندهد **اندرین** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را بشک تن گشت
 امر نفوذی **بشکن** باید داشت که اگر شخصی از امری خود را باز دارد و بر زبان آورد
 که این امر را بر خود نارد و اگر دیدم کاری گرد آن نگر دم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
 که باید کاری حرفه نزعم یا از دست مادر چیزی نخورم یا فرمان پدر را در نرم یا گاهی کسی را بهمان

ل

و این پند را باند
 پس بیداری است
 پس پانزدان نظر

بظاظ از این گمان داد
 و این پند را باند

م

منسوخ نیست
 و این پند را باند

س

نشانزم یا هیچ فقری در نمی‌دهم یا گاهی نماز حکم یا گاهی بزن خود و تربت بخویم یا زن گوید که
 خود را بشویند هم این سراسر داد را در دین مابین منقذ و منقذ و حکم آن این است که شنید
 خلاف مصلحت را براندازد و بکفاره پردازد چون این معنی محقق شد گوئیم که از کلام اندر من قیامت
 که خدای منو خلاف سوگند می‌نورازد و آنست که در دین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر بعد
 معهود و عهد و عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی بشکستن چنین گویند ما
 امر سر سوگو و دلیل این دعوی نیست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اند و غضب
 در سب و تعب بزرگان مردمان جاری می‌شود پس اگر حفظ آنها واجب باشد نظام تمام عالم در هم
 و بر هم خواهد گشت مثلاً آنست که از شومر خود می‌رسد و میگوید که گاهی پیش او زوم یا می‌گوید
 که گاهی بکسی نازن نشوم و نان و جامه باو ندیم و پدر از پسر خرسید و بزرگان میراند که سفره در پیش
 او نخسرم و پندش ندیم و مصلحت او بخویم و ترک او گوئیم و گاهی پسر از پدر می‌رسد و امثال آنها بزرگان
 می‌گذرانند و بر همین قیاس امور دیگر را بکسی پس اگر خدای منو عالم باحوال عالم بودی از بیم
 زون آنها منع نفروشی و پدید است که در کلبک بهمار و اح بشر عهد حکم میکنند که حکام بیدار
 احکامی ندیم و اعتبار نمی‌نخسیم و بخدای کینا که گشتن که رنگ او را سبب او را نخوئیم و دین
 منو را تا ابد بکمال ندیم و می‌داند است که معبود خود باز در دست چاک ایشان را با حکام حکام
 بید و اتباع او امر و نواهی تکلف می‌گرداند پس با عتراف اندر من ثابت شد که خدای او صادق هم
 نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نکرده اند تا
 مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
 کاین خوراک را بی آب و نانی ندیم یا مردی گوید که جامه و نان بزن ترسانم و خدای منو لازم
 میگرداند که برگفته خود محکم بشید پس مهربان هم نخواهد بود و آنست که در بید زده است که زن
 بر سر مهر با هم خلاف محض تصور باید نمود و چنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
 با آنکه محقق شد که خدای منو هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین است عقیده اهل اسلام

شعر خود بر بید مجنون میزنی + بید می پر از این بر می کنی + اینجا حکمت ماسی دیگر بسیار است
اما چکنم که فکر در خضارت شهر و امان نظر تنگ و گل حسن تو بسیار به کلچین قناری تنگی
و امان گله دارد + اندر من محمد قلبانی خواست که از مارچه مفارقت نماید **بشکن**
عقل اندر من نبخو بست که بر بحر و قنعت قناعت نماید اما چکنم که بر مانی بدست او نمی آید
لاجرم بوم منند و اند می گراید اما برویم او واجب ست که در حق بید بیاس گوید که دل از
مید نیست که دختر پنج شهر دادن عین قلبت بانی در یونی ست اما از جهت چویند پانژوان
الهامی از خود ترا شنید و بر خدایت در راه در و پد ام کرد که دختر خود را مشترک بنه و هیچ
اندیش بنماط راه ده **اندر من** در قرآن مذکور ست و از واعدنا موسی ثلثین لیلیه ناما
بعشر با موسی نواعه سی شب کردیم و بعشره دیگر تمام گردانیدیم **بشکن** خوش گفت
آنکه گفت شهر مرد جا بل در سخن بشد دلیر + زانکه آنکه نیست از بالا و بر به طفل صرف خوان
نیز تو اند نیست که مواعین دلالت دارد بر نیکه وعده از دو جانب ست پس معنی آیت آن
باشد که موسی با او وعده کرد که آدابی و عبادتی چند بر پنج ادا خواهم کرد و ما نیز وعده داد
بودیم که اگر آن آداب و عبادات ماسی روز چنانکه التزام کردی ادا شود کتاب هدایت آب
کریمت خواهیم فرمود و چون از جانب موسی علیه السلام در ادای این غنی خلک راه یافت کار بعشره
دیگر رفت و دید است که اگر آنیکه از متعاقبین تقصیری ظهور آید بر جانب دیگر حرفی نتوان گفت
و نیز در آیت شمار می نیست بآنکه وعده الهی چنان بود که بخرد گدشتن سیر و کتاب بخشد و آ
که وعده چنین شد که اگر عبادت سی روز به جا آری هر گاه که خواهیم کتاب رزانی داریم
و نیز معلوم ست که اگر شخصی دوست را همان کند و گوید که یکماه پیش ما باش تا فلان چیز نفیس
بدیم و همان بعد از تمام ایام بنا بر فرط محبت چند روز دیگر اقامت پسند و غنی لازم نخواهد آمد
و لهذا از آداب میزبانی نیست که اگر از همان چنان محسوس شود که هنوز اقامت میخواهد بنشیند
موجود را پیش او بنماید و در شهر بوسی چشم یعنی وقت خوابست + نه خوابست این حرف را حوا

اینکه در این کتاب
بر دوستان که بخواهند
ببینند و استاده
بسی فایده دارد
لایم غلام الله
ست

آری اگر جهان خود بجلالت جوید در دادن چیز موعود و درنگ کردن عیب است و پدید است
 که موسی علیه السلام بهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است بترنگ آمده
 زود رجوع نماید و اگر عارفان هنوز بر همین دیر و بهشت دیگران را بر ایشان قیاس نمایند
 اندر من زکریا چون از یهود گریخت در انشای راه از درختی نذاورد رسید که نزدیک
 آبی درخت بنگاشت زکریا باندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
 بود پرسیدند گفت اینک درون درخت است بر درخت از ده کشیدند تا زکریا بدو نیکوشت
 پیل دل در درخت جادادن آنگاه از بهر فرق نهادن کار صادق نیست **پشت گش**
 در اقرارات گنه گشت که خدای الهی بودند یهودی را اول بنایت عرفان و ایمان نوشت
 و بعد از آن در بنایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
 رونماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای الهی بودند چنین نامه را بر علوم از لایه اطلاع میدهند چون
 آن بهچاره کمر سبی چیست می بندد تا بنایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
 قارت کرده او را جابلی مطلق میگردد اندان چه صدقت محمد شد که اندر من در انشای این سخن
 مسموم و منور خود را بدو محمد قرار داد و حالای گویم که قبل ازین با حشران بید و اندر من ثابت گشت
 که هر روحی مجبور است و از اختیار خود مجبور پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای الهی است و صفا
 می شود بنا برین تسلسل و جمع و عدای دروغ خصوصاً که بهای ایشان اریان از مسموم و منور
 صدور می پذیرد پس وعده خلائی و دروغ بافی مثل او توان یافت **اندر من** از قرآن
 ثابت میشود که خدا جسمانی نیست چنانچه یهود و نصاری و مجسم کنند کورست **پشت گش** در وسیله اولی
 از اتمین بید نقل شد که همه طرف روحی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای الهی منور و جسمانی است
 و هر جسمانی فانی است و از سام بید منقول شد که او همیشه میزود و از خوردن ملذذ نمی خورد
 انتهی حاجت خوردن بشی را میباش که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت و معنی ثابت میشود
 یکی آنکه مسموم و منور جسمانی است و دوم آنکه فانی است بخلاف قرآن که به فانی بودن شمار نمی کنند

در این
 کتاب

و نیز از بید منقول شد که همه رنگها در دست بت شکن گوید که ای بنا دوا امر به ثبوت میرسد
 تکیه آنکه خدای بنود جسم است و دوم آنکه ابلق است چه همه رنگها در دست یا قسمی از حر است
 که هر محطه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان ناراین جبات و امین بجهت
 و همان ناراین زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان ناراین است
 بیشکن میگوید که ازین عبارت دوا مر ثابت میشود تکیه آنکه خدای بنود جسمانی است زیرا که
 جهت است و امین جبات بلکه صاف ظاهر میشود که کاف و فاجر است چه هر چه بوده است و است
 اوست بلکه ثابت میگردد که گوهر و مجاست است چه هر چه است همان ناراین است و دوم آنکه
 فانی و متغیر است زیرا که زمانه گذشته است و است بلکه میتوان گفت که بعد و است چه آنچه بوجود
 نیامده است و اما دلیل کلام براندر من حرام است و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
 آید اندر من و آنچه میگویند که خدا عادل است قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهند چنانچه بغیر
 لمن یثار و یعذب من یثار بیا مرز و هر که خواهد و عقوبت کند هر که خواهد **بیت ششم**
 قبل ازین در مکاتیب بر من و اقاربات اندر من محقق شد که بندگان همه مجبور اند و هیچ اختیار
 در هیچ کاری ندارند برین تقدیر بید پس را به یکپس از اهل ادیان محال سخن نیست تا با این
 چه رسد از قطع نظر در بید که درست که خدای بنود بی صفت است پس از اندر من استفسار
 میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود است لازم می آید که خدای بنود نه عادل باشد و نه حاکم
 و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گردانند مضمون آن چنین
 و اند که او را صفت ذمیه نسبت گوئیم برین تقدیر آیت را نیز چنان بایفهمید که خداوند تعالی
 بر کرا از روی علم و حکمت خواهد بیا مرز و هر که انظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد پس در عدل و داد
 غلطی نخواهد داشت و چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند تا ازین نیز قطع نظر جایی
 نیست که بنده مطیع را بسپارد و بیاور کند و او اعانت بر روی کار نیارد و درین حال تحقیق
 آلوده و حیوان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه گفتیم بپس

خاطر اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم و گوئیم که اگر باد شاخی عادل که گاهی بظلمت گنجینه
 فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بکینا همی را بر بختانم بگردانم سخن او را ظالم نتوان گفت
 چه چهل کلام جزین نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری تمام دارد اندر من
 در حدیث دارد دست که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمت است **بیت ششم**
 در اقرارات اندر من ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان با زنی بزنا پوست بچندین
 راه تخم او به بست و بد عامی سر حمله عارفان کو چشم زاده و در عقوبت افتاد بنا برین
 اعتراف ثابت است که خدای بنود بی گناهی را بپاس خاطر زناکاری عقوبت میکند و حق
 بید خوانی مرغی نه دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچکان کفار را که گاهی از قرآن
 حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید و مبنای زود و آری نقل شد که بندگان در هیچ کاری
 هیچ اختیاری ندارند هر چه میکنند خود میکنند برین تقدیر بر کار بجای میرسد از شامته گان
 خدای بند نیست و بس جایی اشکال چیست و منرا در حرف گیری کیست این همه برای
 استرخاصی اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم باید دانست که در حق طفل کفار حدیثی
 قطعی دارد نیست و لهذا امام ابو حنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
 علیه و سلم رسیده است می فرماید که حال طفل مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسد اندر من
 گذشت که در مقابل مصلحت منطون و مشکوک آوردن موقوف اندر من ساکنی که
 بی موجب از پناه در گذرد عادل نتواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
 عدل است **بیت ششم** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این ندیان پیدا است و ظلم
 قدیم بود اندر من بود اینجا بر همین قدر اقتصار میرود که محاد و یون خود بسبب کلام بیان
 آورده است اندر من نیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از تکلم
 اندر دیتا و امثال او محاد و یو گفت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شوید و رسوای
 عالم گردید ازین سخن ثابت گذشت که از دشمنان گناهی عظیم سر زده بود و زنه نزار و نقدیر

سزای شد بد نمی شدند و بعد توبه و زاری بشارت داد که بد عای من از دیوتا یان خواهم
 زاد و یکس گشت عترش بر شما خواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و
 زاری سود میدهد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین است حقیقه اهل اسلام که بعد از
 نیز بر قه ای آن اقدام نمود و در استدارات گذشت که در اول و آخر و ادب بسیار
 لفظ هر می مذکور است که معنی آن آمرزگار و غفور است بنا برین اعتراف باید گفت که این چه
 خطای فاحش است که از بانی بید سر زده خدای شود و غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
 از گناه در گذرد ظالمی بیش نیست اندر من اگر چه تقدس و عدالت او همچون جبرئیل
 کامل و بی نقص است اما گناه بخشیدن رو نیست **بشکن** بر اهل عقل پیدا است که عبارت
 چنین میابست که اگر چه مرتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی نقص است اما گناه
 بخشیدن رو نیست شمر گر بوش ز بندستان نمونه به که بشد کارمند و وارث گونه به
 ازین وارث گونگی قطع نظر این عبارت فاش میگوید که مرتش محصور است و تکرار بسیار لفظ
 هر می که از بید تقلمنود گوای میسد که آمرزگار و غفور است و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
 میکند باین که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی تواند بخشید پس چهل این کلام نافرجام
 او آن است که آمرزشهای او بسیار است اما گاهی گناهی بخشیده است و نه خواهد بخشید
 و رحمتهای او بی شمار است اما گاهی گناهی گشته ظهور در سیده است و نخواهد رسید شهر خاندنیا
 گوشت بر سر زانه به کین نخواهد گفت جز دیوانه به آشد الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
 مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو و اگر داد و دیش و جزا و سزا همه بقدر اعمال باشد و کم و بیش
 نسیب یزد و کر می و غفوی روند به بندگان را با توبه و استغفار چکار و بجز فوج بسیار چه حاجت
 چون ندارد و غفور می شود و گریه و زاری پیش او چه سود و چون جزایش فارغ است
 از بیش و کم به گزینای او گوید کس چه غم به مرز و حد است چون نه کم بخشد نه بیش به گوشت و دست
 از سپاس فضل خویش و در اقرارات اندر من گذشت که بمرت یکد و غوطه آب گنگ به

گشتان این بند و شست و شویا بد و تن صافی بمنزل میشتاید بنابرین اعتراف باید که در
 عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود بگریزد و دیگران بروی خندند چه غایت ترک انصاف
 صاف تر از آب صفت که زنا کاری و مکاری و عیاری و شوکاری و مردم آزار می و گوئی
 و قتل و جوی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار آب رود و صفای ظاهر و باطن
 میسر شود و آیه شهادت گان نغره و امصیتا نزنند و غلغل نغزین در میان و زمین نمیکشند
 شهر بار نه دادی و او بهود و بنود و شست و شست سال از آب رود و به مقام طرفه از ظالم
 کشید و بهر ستمیده و عیب اوستی بدید و یکد و غوطه میزند در آب گنگ تا شوی یک از گنا
 بی درنگ و بصیبت میشوید آب چشم تر و تو مجموعی از آب رودی این اثر و دانند توبه
 و استغفار و شفاعت بخیار و دیده و آشکارا بی اثر شمردن و جوی پستی جوی را از ریه شست
 و شوی گنا مان گمان بردن خطا مان گذشتن نقوش بر آب نگاشتن است و بس اگر
 گنا مان بطفیل محمودی بخشد به که بطفیل رودی و اگر معصیتها بپاس سالن آبی بیامرزند به که
 بحومت آبی اندر من بنده را در سر قتل انداختن مقتضای که ام عقل است و عاقل
 نفسی شود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفسی عاید نکند
 بیت شغل این سخن که از زبان اندر من بر آید همه جایا و باید داشت که قانونی است
 بدیع و دستور می رفع که همه جمیع شبهات او را بر هم میزند و همه محمول بیدار از پنج میکند
 و همین یک سخن برامی الزام اندر من و همه هندوان نود و گشت کافی است و بر مسلمان را نه گام و قال
 وانی ما یا قیامه نوهمیم که طریق چه ای کلام و تصویر الزام نشان و هم تا وقت کار بر همان سبیل
 روند و هر جا که خواهند معترض مجیب شوند مثلاً می خواهیم که بطل و عاقل بودن خدای بنود
 ثابت گردانیم باید که چنین سخن را نیم که قبل ازین از بید نقل شده که هر روحی واجب الوجود
 و فارغ از هر شیوه دست ریشی او همه جایگان و شغل او دافع جمیع حیران بنابرین محتر
 گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای بنود و فقاری ندارند با وجود و

این سخن جوی پستی
 از جیبند و

و خلوص و وجوب وجود و عدم قیود و استغنائی است و استغنائی اندوه و غم چرا از تقدس
 بتدنیس گریهند و قیود عالم امکان رغبت نمایند و در مصائب و نوائب و آلوده مطهر
 و آرب و فرسوده هجوم مبهم و مبتلائی عموم عموم شوند و در آلام و مقام و حوادث ایام
 فروروند و بید متعسفست بآنکه همه مجبورند و از اختیار بکلی مجبور بنابر این نشان بآید ان
 پر آفات سپردن و جبر و تقصیر بکار بردن غایت ضرر غیرست و عدم نفع خود ظاهرست
 و عاقل کاری نمکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهرست که خدا
 را بی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای مبدء و موانع طاعت و ایجاب داد
 جل و بر اندر من لازم آمد که در زمره سراو گیان در آید چه ایشان نیز بجهنم قانون بنمسک
 می جوید و خدای مبدء و اسطبل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندر من که در حق اصول دین
 حق بقلم سپرده است بر دین او نگینیم چنین حرف میزنیم که مندان خدای خود را قاطعاً و مطلقاً
 و عالم و قدوس و مهربان و برمی از تضرع و صادق و عادل میدانند حال آنکه با عترت ان
 ایشان این همه طلعت و از تحقیق طلل بطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاقل محض
 و بطرز اندر من نیز توان گفت که اگر اندر من نسبت شر و بغیر خدای خود بکنند معبود او جابر
 و بد عقل خواهد بود چه ایجاب و شر ضرر غیر موجودست و نفع خدای مبدء و مفقود و قتل گرد چنین
 کار جهالت آثار نگردد پس محقق شد که قادر مطلق تواند بود طریق اعتراض بر بنود ثبت شد
 و اگر جواب شبهه اندر من مقصود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاب و شر و قدرت مطلق را بر من
 نمی زند چه اندر من خدای خود را قادر مطلق میدانند و با این جنب او را خالق شر نمی گردانند
 زیرا که در ایجاب و شر ضرر غیر مشهودست و عاقل کاری نمکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالمست سر هر طبلست زیرا که عقیده ایشان
 آنست که او پیدائش همه است و پیداست که خلق امور خصوصاً شر و در حق جمیع
 ابر و اح بشر عین ضررست و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود را دارد و در مدعی عقابست

پس ثابت شد که خدای بنود جاهل است و ثقل او جمل و آنچه بند و ان می پندارند که خدا
ایشان مهربان است و همی ست فاسد زیرا که ایذا می ظالمان و شر و مفسدان می بیند
و مقام هرگز نمی هشد چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع محبوب و مودت مفقود
و عقل کاری نمکند که در آن ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم شد پس مهربانی او معلوم
و آنچه بند و ان گمان دارند که خدای ایشان قدوس است حاشا که چنان شد چه زعم بنود
آن است که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عقل
کاری نمکند که در آن ضرر غیر متکثر و نفع خود غیر متکثر شد پس محقق گشت که بیهوش نیست
و پدید است که از ابلهان عیبنا می بسیار سر نیزند جمال تقدس چیست و آنچه بند و ان
ادعای نمایند که محبوب و ایشان صادق است که بی بین نیست زیرا که شر و مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان است و عقل کاری نمکند که در آن
ضرر غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان شد پس حق آن است که صدق و اطلست
و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده است که فرج می خواهد زیرا که
خود در بنید می گوید که خالق شر و درست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفورست و عقل کاری
نمکند که در آن هیچ غیر محقق و راحت خود منفی مطلق شد پس بربوت پیوست که عقل او
صورت نتواند نسبت و پدید است که بی عقل را از تبدیل هرزه در اینجا خود چار نیست
شعر آنچه و انا کند کند ناوان + لیک بعد از قبول سوای + و آنچه میگویند که خدای ایشان
عادل است جل است زیرا که عادل آن است که مقام از ظالمان کند و این خود از و است
و محال است چه اگر از ظالمی و او مظلوم ستانند ضرر ظالم پدید است و عدم نفع خود و سودا و عقل
کاری نمکند که در آن ضرر غیر لایح و عدم نفع خود و ضح شد پس دل نخواهد بود و الا نهی
که او از عدل عدل میکند و آنچه تو هم می شنید که خدای ایشان فانی نیست خالی از اندا
نیست زیرا که این عقیده بنا بر اخبار خدای ایشان است و ثبت قناد که او جمل مرکب نیست

و ظاهر است که او را جعل جلی بران نوشته است که خود را ابدی بنمیشد و وقت این
خبر خدنگ صیاد را که بشنید بگشت و پیش بر کند و هست نه نیست پس بخیف از قبیل خبر می آید
و نیز چون ثابت شد که او جعیل است معلوم گشت که جسمش نیست زیرا که اگر از قبیل روح
مجرد می بود عاقل کامل می نمود و پدید است که هر زمانی فانی است نه جاودانی با جسمه
هر عمر آشی که نمیشد و هر جوابی که بپسنداندین قانون پشیمون تواند گرفت چنانچه
براعلمان پوشیده نه تواند بود و اندر من اگر گویند که در حق ایند حق تعالی قادر باشد
که هر چه از خدا در شود و عین حکمت است گوئیم که جهان معقول است و تفصیل هر حکمتی در هر
بیان آوردن واجب چه از جعل کاری تواند گشت و مفید تصور و تواند بود و شکر
اگر اندر من را در باب تفصیل جمیع اخبار و حکام بید معاف داریم باری حکمتی می آید
مفصل باید گفت چه جهان کار نیاید و از ان کار نمی کشاید و اینجا علاوه بر امور مذکور پیش
که آنچه خود را از بید تفکر ده است که هر صفتها در نگمارده خدای خود موجود است جایی که
گویایی و اندیشه نرسد امر است مجمل خیلی محصل در نه آن صفتها در نگماره مفصل باید گفت
که صفات الهی متناهی است پس بر اندر من واجب گشت که تفصیل امور را محصور و انبایه
و از حکمت هر شانی نشانی دهد و هنوز دلی و درست نمی اندر من بگویم چه در عبارت
مستورند کور است که گویایی و اندیشه بصفت الهی تواند رسید پس هر چه از عقل اندر من
رود و دیار زبان او بگذرد که صفات حق تواند بود برین تقدیر اگر آن همه بیانهای
نامحدود خود را که بر زبان خواهد آورد و معتبر داند باید که بید را جل کند و اندر من بانی
خواهد گفت که اندیشه و گویایی اندر من از حقایق شیون صفات بجز رحمت و جلال و شهادت
اندر من قرآن خبر داده است که هر چه از کفار صدور یابد مثل صدق جمله و رحم و اکرام
جهان و مثال آن بر باد خواهد رفت و این خلافه انصاف است بت شکر قرآن همین قدر
خبر داده است که محال است کافران در عالم آخرت ناچیز نیستند در دنیا نیز پس هر چه از جلی

نعمت دنیا به عدا می رسد عوض اعمال است چه جایی شکل است و نیز همه اعمال می رسد و آن
 برای بتان است نه برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن و اجرائی بر واحد
 یکتا واجب شمردن از بد معاملی فرسید بد و بقیه لوازم این مقام در آغاز کتاب گذشته
 از فکر آن نباید گذشت **مذخر من** طرفه آنکه در قرآن مذکور است که هر کس موافق حال
 جزا و سزا داده می شود **بت شکن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و همان
 واری و مثال آن در دنیا می رسد و نیز قرآن طلق بدان است که هر که برای خدا می کتبت
 عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد و مزد آن از خدا استعانت
 جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پادشاه کفر نباید که
 نماید بناید گویم عذاب موید مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز تصدیق آن میگرداند و میگوید
 که هر که آن برسم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم و اندوه قدم تا فرق
 غرق است و پیداست که هیچ کافر می خدشناست نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
 عقیده بیدیان آن است که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی شرمست و انکار آن
 بی ضرر **مذخر من** خدای محمدیان بر یکجا و مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بت شکن قادر مطلق آن است که بر یکجا و هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
 قدرت یابد چنانکه در عقاید اندر من سوخ یافته است و بنا بر عقیده اندر منی لازم است که
 خدای او بر ملاک ساختن خود نیز قادر باشد و نه بزم او قادر مطلق نتواند بود پس
 فاضل ایمنی منور در ممکن باید شمرده و همین است اعتقاد اهل اسلام **فقط** یک بنده مبارک که کار
 پس سبب سی رام نصرانگان نام + جاودانی بی نقطی را خدا + او فانی بولا شک هوا + کشن بر
 یابن هو فانی بین سب + او باقی بی همیشه ذات رب + و نیز اگر اندر من برین قانون خود
 بناید هر یک را از اهل ادیان محبتی طرفه بدست آید که هرگاه خواهد پسند و می بچاره را الزام
 نماید مثلا توان گفت که فیض راه است که وقوع یابد زیرا که اگر خدای تعالی بر انقیاع در

امر تناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع تناقض
 نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندر من از هم پیشید مثلاً میتوان گفت که نزدیک
 عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
 غایه الامر اینست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که تناقض
 وقوع یابد چه خداوند تعالی برای قیاع هر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
 از اینجا توان دریافت که هر که مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید و براه غیبه
 دومی یعقول پوید اندر من در بیدند کور شده که چون بچه در شکم نه ماهه می شود
 اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر کرده است می فصح و میداند که بسیار سیر کرده ام
 چون از شکم برآیم مشغول حق خواهیم بود که موجب ستکاریست و چون از تنگی
 راه آزار میکشد گریه میکنند و بعد از آن موافق گردار جمل فنادانی باورسیده
 هر چه در یاد داشت فراموش میکنند **بشناس** اینجا لطیفه چند است که خیلی دل
 پسندست یکی آنکه ظاهر این همه شش فلان از انوار دم حیض بوده است که فراهم آمده
 بود در **یاعی** عالم چون جنین جسم در عالم نیست + از حال از آن یکسره محرم نیست + در نظر
 چو اسرار ازل دید گفت + ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست + دوم آنکه بنا بر طرز
 اندر من گوئیم که اول بر علوم محمد و اطلاع دادن و بعد از آن جمل سجد آغاز نهاد
 شیوه و خواست صدق خدای منور و کجاست و این چه آئین است که می نمایند و می ربایند
 سوم آنکه بنا بر اقرار اندر من جمل فنادانی از جهت گناهان جسمانیست پس میتوان پرسید
 که نهنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهر این نادان میند و بچه
 گناه کبیره بوده است ورنه بچه وجه این قدر جمل از بچه رونوده چهارم آنکه در نیم ست
 آن علوم محمد و در از یاد بردن عجب است آخر چه سبب است **س** نیم ست هر چه زیاد برت +
 علم بید همین که زاد برت + شعر یکی از علمهای محصور + یاد او نیست وقت ظهور + بخلاف

مثال کبر
 نسبت که اندر من در افان
 کتاب یکدیگر که توان چندید
 که در تعالی بیخود و فانیست
 بین تقدیر جمیع امور فانیست
 بود چون جمیع امور فانیست
 در مطلق نیست گوئیم
 که بعضی امور قادر باشد
 و این همه جمیع امور فانیست
 اگر گویند که بین تقدیرناقص
 لازم خواهد بود گوئیم
 در حق قدرت الهی است
 قادر مطلق نخواهد بود
 شد که با وجود قدرت خداوند
 بشیطان او تعالی قادرست
 است و برین قیاس
 از سبب فساد شناس
 در عین حق است
 ازین حق است
 که از یاد ازل درون جگر فانیست
 و بعد از آن از بطن فانیست
 علف و است ۱۱

عقد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه هلام این احوال محض
 انعام بود یا بنابر عدم گنا مان رومند بر تقدیر اول خدای بنود چه سود و دید که در غیر محل و انود
 و در محل عمل در بود آیا اقتضای پوشش همین بود و بر تقدیر دوم چرا بیداد کرد که هر چه سبقت داد
 بر و ششم آنکه بانی بید و چه ناله طفل آزار او است و داد و وجه قومی از یاد بر و چنین بیست
 گفت که گریه او از آن است که متاع فراوانش لغات رفت شصت و شش که تصریح کنی و گریه او
 و ز در باز پس نخواهد داد و هفتم آنکه اگر ناله کودک از آزار تنگی راه بود چرا بیداد کرد که بید زود
 خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه در و در سبج همضای او در جان آواز چیده یکبار
 بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندر من عارفان فرقه محمدیه نیزه تناسخ قایل
 اند چنانچه مولوی روم گوید شعر مفصود و مفقود قالب دیده ام و همچو سبزه بار بار رویده ام
 بت ششگن اینجانبیز بحث هند و تماشا دارد و وجوه نظر بر روی کار می آر و یکی آنکه ازین
 شعر در مثنوی اثر می پدید نیست دوم آنکه بحث او در حصول است و دلیلش از دفتر شعرا منتقل
 سوم آنکه استلال او بدان ماند که بر همین دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال است
 چه عارف شیراز متکلم باین مقال است ~~شعر~~ ساقیا بر نیزه در ده جام را به خاک بر سر گن
 غم ایام را به چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر است زیرا که اصل بدن قائل نطقه است که از آدم
 تا آدم از قالبی بقالبی متقالها کرده است و عجب است که هر چند در چند مدت عمر خود را بستر
 خوانده است اندر من آن همه قوال متعلق بقالب او میگردد و قول صاحب شعر متعلق بوج
 میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات است می شناسند
 اگر چه طبع بیدان در نیاند اندر من صاحب روضه لصفاء آورده است که الیاس
 ادیس بوده است که در تصویرت رومند و بت ششگن صاحب روضه لصفاء این کلام را
 منقول بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارت او ظاهر است و نقل اندر من باصل
 منار و نیز صاحب روضه المانی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جایی نیست که حرفش گیرند

صله

این سخن نیز

الزاسم است

بستار طریق

اندو من ۱۲

مهر

اندلس بید مقدس صفات الهی را بطریقی بیان میکند که قضی واقع شده شود
بت شکن برید علوم مقدس اوصاف الهی را بنحوی شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست
 و در یک ورق صد مناقض پیدا است چنانچه در وسیله ای ثبت افتاد و انشاء الهی تعالی
 درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد **اندلس** **فصل دوم در بیان ملائک**
 باروت و ماروت که درشتگان بودند در عشق و زنا افتادند و باز سره بنیاد عشق نهادند
بت شکن بنامی این است لال بشپوه جهال است و بوجه بسیار در محل تنگال کبی
 آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اصول اسلام نتواند گرد الا کلام از دیحون و حید متواتر بفرمود
 و قصه ماروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخر الدین رازی
 و قاضی بقیاصوی و امثال ایشان در نوع محض و موضوع است و سخت است سمعی دوم آنکه اگر
 بنامی کلام بر قول دیگر مفسران بشد برین تقدیر نیز قابل است لال نتواند بود چه نزدیک
 ایشان اگر چه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در نوع سمعی نیست تا بهول
 چه رسد با جمله نزدیک هیچ مفسری بحد خبر واحد هیچ نیست تا به خبر عزیز و مشهور متواتر
 چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر می بود مفید مقصود و فخر بنود نمی نمود زیرا که
 نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان از دین
 نمهند و استداد شر در فطرت این نوع محض نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
 همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استداد شر نیست
 اما اغلب خبر است و در است که ماروت و ماروت از همین نوع باشند پس فسخ آنها
 خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هندو اعتباری نتواند افزود و اینجا جوامعی
 دیگر مشهور است اما اختصار منظور است و این مرشد جمیع دیوتایان و مقدسای عارفان و قهاران
 اندرین دیدی و نشان اندر دیوتا و چند ما و مثال آنها شنیدی و بکنه خدای بنود گشتن اوتار
 در رسیدی **اندلس** جبریل فرستاده بی واسطه است و پیغمبر بواسطه پس و ثقه جبریل

برتر خواهد بود **تشنه** با دستان می را نزد وزیر عظم که نزدیک او از همه عزیز و اکرم
 پیشه برای رسانیدن دستور العمل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می نماید و ساعی
 جمیع می نماید و دست بکل عقد می کشاید و بنایت نظام و اهتمام می گزاید تا غایت نظم
 و نسق پیدا آید و هیچ اهل بی از رعایانی گوید که مرتبه آن خدمتکار که دستور العمل پیش وزیر رسانیده
 بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندر من از جمیع سفاهت است اندر من
 مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبروی چون مریم
 دید گفت پناه می برم بخدا می تعالی از شر تو **تشنه** نشان این اعتراض اندر منی است
 که روح تقدس را بر خدای خود دشمن مومن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
 زنان در حالت غسل بر درخت پرده همه را پیش نظر طلبید و متلغ آنها عریان دید اما
 قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت سرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل کماله
 خواهد بود فی غلط کردم در فطرت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
 که در اصل فطرت متقدس قناده اند و او را هم لطیفه سخن می گفت که من ادراکی چند دارم
 که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زبانه مزه مطعوم
 و دماغ کیفیت مشغوم در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه قناده است از درک نیایست
 اگر گویند که بر ما و بشن در سپت و اندر و چند فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت پر زور
 سرشته اند چنانچه از زنا می ایشان پیدا است و از شغال تنها بود اگر تو نیم صلحت است
 که در حق آنها چنین گوئی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که اند
 زنا می نمی تنها تشن می من چنان بخاطر سپید که عصمت واجب و جبریت تا فرشته
 چه رسد که نیم واجب است که چنین واجب بخند می تو بهت بر دیگران نه بندی اند من
 آورده اند که جبریل و میکائیل نزد او آمده یکی گفت که این برادر من خود و نیم پیش آمد
 و پیش من یک پیش نیست و او می خواهد که آن نیز آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

سوره زمره آیه ۱۸

سوره زمره آیه ۱۸

فرشتگان در و غفلتند چه قضیه پیش در پیش بودند با هم دیگر برادر بودند و این مطلب
در سوره صافات فصل آنکه در دست **پیشکش** این اعتراض نیز بر غایت غایت ازین
دلالت دارد و بچند وجه یکی آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجز
و میکائیل چه رسد و اندر من نسبت مطلب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
نوشات پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب پیرو خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز خلاف دارند بعضی از ایشان روایت می کنند که دشمنی چند
خود را شبانه از بالاسی کو شک پیش داد و گفتند تا او را بکشند اما در خدمت نجاب
جماعتی حاضر بود و ادا موقع نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر صل مقصود
آنها توقف یافته خواست که ایشان را قتل آورد خرازمین قصد باز ایستاد و در دستغفار نهاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پدید است که در محل خلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفت که وقت رسیدن مسئله برای تصویر سوال
تشخیص تعیین بر طرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمر در ابکشت و پسر عمر و
قصاص او را غرق گردانید اما قصاص معاف گشت یا فی نقل است که قاضی زاده نادان
در مجلس فقهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر را غصب کرده همان دادش
منصوب بر خالد حلال است یا فی قاضی زاده همین که بشنید پیش در رفت و گفت بابای من
پیچ میدانی که امروز فساد می رود و گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
و عجب است که تو از چنین مفسده غفلت می ورزی حالا که نظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند اندر من منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرا نطلبم نیرم قبول
قتل و بوند منی ملک الموت بصورت پیر می عیشت ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد و فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوش و گاهی بدین می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل پیر عمر تو چند است گفت خود را بدو سال از تو نزودن می بینم این روز است

دلالت دارد بر کرد و نب فرشته بت شکست جواب دندان شکن اینست که در محضر که
 در صورت آب و گل رو نمود و در زعم خود خلایق نشان بود مدت الطریق دروغ چوید که راجه سرت
 پدر و بچمن را برادر و ستیزار زن و خود را شنوهر میگفت و تو نیز قندامی دروغ او میجوئی
 و همان میگوئی اگر گویند که او تار ان عادات قالب مرعی می دارند و آن مصالحت میماند
 گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گماشت حکمت مرعید شست و باز فرستد چه فرشته میگوید که خود
 از دن می بینم بد و سال و نمی گوید که عمر من این است پس شاری میکند آنکه نظر بقالب
 حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید همان او صاف ست که مذکور شد و در نظم
 بها گوت مذکور است که مهادیو خیلی نا عاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مرد
 دیو و مردم بر می آرد چنانچه شرمی بید بیاست تسلیم آورد و هست که دیو می بر کاسر نام
 عبادت او کرد و سر خود برین در پای او فلکند سزا برداشت و بر جای خود گذاشت
 بر کاسر زنده شده از مهادیو لهناس نمود که بر سر بر که دست خود بنهم خاکستر گشت و بول قناد
 درین اثنا نظر بر زن شیو فلکند و شفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود بجهد تا خاکستر
 شده باز او که گرجانام داشت کار را نمی کند شیو بر دیو دیو و قوف یافته دست زن گرفته
 بگو که کیلاس گر سخت و نادانی خود را با خدای بنود در میان نهاد خدای بنود خود بصوت
 گرجانزد دیو رفت ناظم این نغمه میزند نظم کیاشید او کها که سکو خیار و کما ای شت کپزه
 طوار و اگر تبه کو نه میری صیل کی چاه و تو کچه شکل نهین بر ای می خواهد و سدا شیو چیس
 دو نمونه رکهر و سر من پرا یک اوراک سر که او پر و مرے لگے بلطف بیش در پیش
 همیشه تاجتی تپوده و فاکیش و اگر نابی تو میری لگے سطح و تو بهنن هم بلای عشرت و فرج
 خزان دیو نادان همچنان قصید تا خاکستر گشت این متوله شرمی بید بیاست آثار بسیار برو
 کار می آرد سیکه آنکه خدای بنود بلا مکاری و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
 بیان نموده دوم آنکه مهادیو بار بار فریب میخورد و با انجام کار با پی نمی برد و سوم آنکه اندر

و
 سبب

و بر همین شرافت است در مقام جواز است کلام ملک که انجام یک دارد چگونه می‌تواند
 بود عجب که دروغ گفته انگیزه قبول است در دروغ مصلحت آینه مرور و شود شهر گرداری
 زمینستان نمونه که باشد کارمند و از گونه به و نیز در اقرارات گذشت که دروغ ندون
 برای نگارنده است مال حلال است بابران توان گفت که است درم از محنت بزم مسل تر است
 اندر من ملک الموت نزد موسی آدم موسی بر روی او طایفه زوایش کوه گشت این
 چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است بت شکن اینجایز عادت معهود قبله نبودید است
 که خبر اصداد شایه می‌آرد و اگر بغرض این خبر امتوا تر قرار دهیم شکافی نیست چه ملک
 در صورت پنهانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر ندشت که کیست بلکه چنان گمان برد
 که دشمنی رو بایشان آورد پس بابر قصد دفع ظلم کرد و آنچه که مقصود حق آن بود که اجابت
 موسی بر فرشتگان شکاک گردد و داند که فرشته بر پیغمبر چه هست نیست و ترس
 انبیای کرام نیست تسلیم جان بابر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
 آری اگر اراده ایزدی چنان می‌بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
 السلام وقوع پذیرد خلاف آن مشیت واقع میگشت شکال جادشت اندر من ازان
 عباس مقول است که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبیری دشت بت شکن
 از اندر من این شیوه مقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که صلی ندشت اندر من
فصل سوم در بیان پیغمبران اهل اسلام عقائد دارند که پیغمبران فضل از همه
 ایشان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفوس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
 بت شکن قبل از تحریر جواب نمی‌مبادی را گوش باید کرد و تقدیر اولی گنا حقیقی
 است که قبح آن در حق خواص و عوام محقق شود مخصوص خواص نبود مثل ناد و غلام و دزدی
 و ظلم نیست و بیستام و مانند آنها که در حق هر یک از خواص و عوام گناه بدون انبیا
 مستحق است و آنچه در حق خواص قبح فتنه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگر چه خداوند متعال

۲
 اینجاست عادت است

شهر چشم قنات تو از اهل سلامت میکشد + نغمه قرار از پرده انگار + در قرارات
 گذشت که کشن او تار هزاران زن شوهر دار را تا زمان تختدانی در سخت تصرف می آورد
 و بار آرد با عشقهای خوش مزه که نزدیک بنود بی بزه بوده سپید میبخت و مرشد مجموع
 دیوتایان بسپت دیوتا و والی سببت اندر دیوتا و فرین او چند را و مقبولان بارگاه کشن
 پانده و ان خوش بیان و غیر آنها همه داد و نامی شش داد و اند و قلمهای گلیان مان میاد
 نهاد و اینجا همچو به چند از مهابارت و گیتا و بهار گوت بقلم حواله نکرده در گیتا این لطیفه
 خوش ذائقه مذکور است ++ गोविंदो बल्लवो नाम धारयस्व ध्यायाय सुखम् ++
 یعنی کشن موهن از گوپیان لذتی طرف یافت و در نظم بهار گوت ادبهای سچیل ششم و بعد
 آن باید دید که کشن جی با پیره زنی کوز پشت کار خود از پیش برود و عدلای دیگر نیز کرد
 اما ظاهرا بعل نیاورد و ادبهای پنجاه و سوم و جز آن شاید است که موهن رکنی که دختر
 بهیکم تپامه بود برین پنج قبول فرمود که چون بهیکم خواست که دختر خود را بدید پس او رکن نام
 او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیک آگاهی داریم که گلیان زاده میش نیست و خود
 نیز بهین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد و ناظم گوید نظم پی گو ساله رتای همیشه +
 شبانی کاسه اگر کتا می پیشه + کرد و پس جلوه بر عقد خواهر + نهون تا خنده زن خویش و برادر
 چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
 با تلمه خاندان سسپال سو کم تختدانی درست نموده نوشته را بنگاره و دلوله تمام بجای بهیکم
 رسانیدند درین اثنا رکن به تخته رفت کشن بسر وقت او در رسید تا رکن را در بود چنان
 اینوقعه بگوش نوشته خود رو بیدان آورد و کارزار ما در میان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
 گشت و موهن بار رکن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بهار گوت نقل شد که کشن و رکن
 زنی رعنا رلب در یادیدند و نسب او پسیدند کشن به تاپانه رفت و جانانه را در برگرفت
 تا بهوستان اندر رسید و عشرت با کار برد و تنش پستی کرده کافی کف آورد و در ادبهای

تخت بکیم که گویست که کشن دیو می را گشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورده
 با آن همه را نیان شهوت را می میکرد و تا همه زنان منکوحه او بشانزده هزار که میشد و شست رسیدند
 اینهمه سبب شهوت از خود بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند بنیوال است که پسرین
 پسر کلان موسی را دیوی برده و خبری سپرد که کامنی نام داشت تا او را بفرزند می پذیرفت
 روزی مادر ویوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود داشته باش که در قالب گذشته زن
 بوده و عشرتها نموده و بعد از آن مقام سطر است که پسرین با دختر خال خود عقد بست و پسر
 خدای منویشکست و در او سیاهی شست و چهارم ملاحظه باید فرمود که میره کش اوتار که
 انزوده نام داشت با دختر یا ناسر او که نام مدتی زنا می کرد تا پدر او خبر شد و او را تا
 چهار سال در زندان داشت بعد بقدرت کشن با ناسر قتال و جدال کرده
 او را بزمیت داد آن غیرتمند مظلوم پیش مادر وی که معبود دیرینه او بود رفته او را بران آورد
 که خدای منویشکست و داد کارزار داد و اما آخر کار رو بزمیت نهاد و این خانه تمام آفتاب است
 و در بیان کچک اوتار خود تصحیح فرموده اند که خدای منویشکست مردان کار را بر پشت خود
 کرده در آب شور غوطه زده سالان شهوت پیردن آورد و دیوان سومی همچو ان غارت
 کردند معبود منویشکست و فی غنای در عشق و کتایش تنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
 کرد و آب بر دیوتا یان تمت نمود و در حال بان اوتار نوشته اند که خدای منویشکست
 در شکل برهنه را به بل را فی جی غریب داد و هر چند سکر دیوتا او را از کرمی آگاه کرد
 اما سود می داشت و در او هیای یازدهم از بها گوت مرقوم است که و در فرشته شراب
 خورده و تعلیم نارد و دیوتا بهایا در ده بصورت شجر مسخ شدند و در او هیای چهاردهم به
 کتاب سطر است که برها در زعم اندر من خالق جهان و پیغمبر جهانیان است گو سالها می دم
 بدزدید و در دره پنهان کرده سالی از یاد بروشهرای دای پسریری که زیاد رفته شد
 در دام مانده باشد و در ده پنهان شده و او هیای نوزدهم و با بعد آن خبر میدهد که کشن پسر

باز هم حال غلامان
 که در آن زمان در زندان بودند
 و تا آنکه خبر رسید که
 پسر کلان موسی را دیوی
 برده و خبری سپرد که
 کامنی نام داشت تا او را
 بفرزند می پذیرفت
 روزی مادر ویوتا با کامنی
 گفت که این پسر را شوهر
 خود داشته باش که در
 قالب گذشته زن بوده و
 عشرتها نموده و بعد از
 آن مقام سطر است که
 پسرین با دختر خال خود
 عقد بست و پسر خدای
 منویشکست و در او سیاهی
 شست و چهارم ملاحظه
 باید فرمود که میره کش
 اوتار که انزوده نام
 داشت با دختر یا ناسر
 او که نام مدتی زنا می
 کرد تا پدر او خبر شد
 و او را تا چهار سال در
 زندان داشت بعد بقدرت
 کشن با ناسر قتال و
 جدال کرده او را بزمیت
 داد آن غیرتمند مظلوم
 پیش مادر وی که معبود
 دیرینه او بود رفته او
 را بران آورد که خدای
 منویشکست و داد کارزار
 داد و اما آخر کار رو
 بزمیت نهاد و این خانه
 تمام آفتاب است و در
 بیان کچک اوتار خود
 تصحیح فرموده اند که
 خدای منویشکست مردان
 کار را بر پشت خود کرده
 در آب شور غوطه زده
 سالان شهوت پیردن
 آورد و دیوان سومی
 همچو ان غارت کردند
 معبود منویشکست و فی
 غنای در عشق و کتایش
 تنها فرستاده فریب
 داده ایشان را بی آب
 کرد و آب بر دیوتا یان
 تمت نمود و در حال
 بان اوتار نوشته اند
 که خدای منویشکست
 در شکل برهنه را به
 بل را فی جی غریب داد
 و هر چند سکر دیوتا
 او را از کرمی آگاه
 کرد اما سود می داشت
 و در او هیای یازدهم
 از بها گوت مرقوم است
 که و در فرشته شراب
 خورده و تعلیم نارد
 و دیوتا بهایا در ده
 بصورت شجر مسخ
 شدند و در او هیای
 چهاردهم به کتاب
 سطر است که برها در
 زعم اندر من خالق
 جهان و پیغمبر
 جهانیان است گو
 سالها می دم بدزدید
 و در دره پنهان
 کرده سالی از یاد
 بروشهرای دای
 پسریری که زیاد
 رفته شد در دام
 مانده باشد و در
 ده پنهان شده و
 او هیای نوزدهم و
 با بعد آن خبر
 میدهد که کشن
 پسر

اندر دیوتا موقوف کرده عبادت گویند این امر نمود اندر در ششم رفته بر سر قها بکه کشن آمد
 زهی مردان کارکن که بندگان رعبادت خود مصروف دارند و با کار فرمای خود در و بیچار
 آزند و زیران چنین اندر سلطان چنین چهره است باشد نظام خبان و داد بیامی چل
 و یکم شایدست بر یک کشن بقتل کشن میرفت با کار زری باز خورد در رخت را که کشن با خود داشت
 کشن طلب کرد و داد و بیچاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرده چه هر بانی فرمود و بیچاره
 سنده و داد بیامی بخواه و یکم و ما بعد آن گواهی میدید که در زمانه بی ریشی در جنگ بر سنده
 بمحله مردی دهن بر چیده پشت داده در کوچه پنهان شد و آن مرد کار را بغریب معرض کار
 انگند و در نظم مهابارت پسید پر را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رنجید آمده
 بنار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنه زدند که رام غیرتی ندارد که پیش خورده را و آن را
 پیش می گیرد رام پس تنگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست بچمن سپرده فرمان داد تا او را
 در بیا بایست هو که گشت چون بچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست میگفت
 که جفائی که رام کرد کار گریست بچمن جواب داد که آری ستمی سخت بینا نهاده و چون بالیک
 همیشه وقت نزع رنجید حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بگناه آزدی
 رام بخل گشت و طریق خجالت خود از بالیک پسید بت شکن گوید که ظاهر ایندوان صدق
 خدای خود را از همین جا ثابت تواند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
 و نیز چنان نزد که سر سجات نمودند آشته شدند و در صفه پنجاه و سوم نظم مهابارت باید گریست
 که سنده و سنده و در ادر عبادت برهما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید یکی
 صفدر می و دوم جادوگر می ممول بزدل اتنا چون ایشان تنگای است داد و در دستم نهادند
 دوست با ناز مردم کشادند تا ستمیدگان داد از برها خواستند برها زنی رخنا نزد هر دو
 فرستاد و هر یک در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم میناه
 ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفه یکصد و ششم همان نظم باید دید که کشن با یکم عهد بسته بود

که هنگام پیکار سلاحی نگیرد و چون کار مشکل نماید سلاح برگرفت به یکم خنده زوارجن در پای کشن
 افتاد که عهد نباید شکست زنی بنده صادق که بر خدای خود فایز باشد و بعد مقام مذکور
 مسطورست که چون کشن راجه جد مشت را در جنگ در و نه اچار سرج زبون یافت فرمود و مصلحت
 نیست که دروغی گوئی که پسر در و نه کشته شد تا پدر از رنج پسر بد حال شود و کار از پیش رود
 راجه گفت شمع شرف طبیعت که بر جهوت سی + خدا جهوت که بر عادت ندی + بت شکن گوید
 شمع جازت علی جهوت کی کشن سی + خدا جهوت کی کشن که عادت ندی + آخر بهریم تعلیم کرد تا بدو
 گفت آنچه گفت در صغیر منقاد و پسر همان نظم مسطورست که چون ارجن بهمانی اندر دیوتا رفت
 اندر مینشی آغاز نهاد وزنی در با پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
 سر باز زد زن در حق او نفرین کرد و تا سالی چیز ناخیر گشت زنی خدای نمود که بر ترکن نامی
 زن عقوبت بنا کرد و کاش خرافات نمود صدی میباش تا خامه مچلدهی چند می نگاشت و خود را
 فارغ می پنداشت ناچار بر خضار قضا باید کرد و راهی دیگر باید سپرد **انداز من چون آدم**
 و حوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاعت و ستماس نمود که او را در و دخل بهشت یاری می
 طاعت و حالت بهار کرد و مار شیطان را در دمان پنهان کرده باندرون بهشت رسانید
 تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بابر خیر خواهی است حوا را
 خورده بادم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد دعا کنی تا نجات یابم با جمله حوا دانه گندم خورد
 و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد و آنخلاصه اکثر آیات قرآن گوای می دهد با آنکه از
 پیغمبران نیز بوسه شیطان گناه و حصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که خواهی شیطان در
 خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاعت که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
 که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مروست که مار بر صدق شیطان گوای داد
بت شکن خلاصه کلام اندر من دلیل نیست که سر آمد کج بخان مست و غوثش عیان است
 بوجه عدیده یکی آنکه مجموع حکایات با خلاصه آیات قرآنی دهد و بنیاد خرافات می نهد

صل
 در و نه در و نه
 شمع جازت علی جهوت کی کشن سی + خدا جهوت کی کشن که عادت ندی + آخر بهریم تعلیم کرد تا بدو
 گفت آنچه گفت در صغیر منقاد و پسر همان نظم مسطورست که چون ارجن بهمانی اندر دیوتا رفت
 اندر مینشی آغاز نهاد وزنی در با پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
 سر باز زد زن در حق او نفرین کرد و تا سالی چیز ناخیر گشت زنی خدای نمود که بر ترکن نامی
 زن عقوبت بنا کرد و کاش خرافات نمود صدی میباش تا خامه مچلدهی چند می نگاشت و خود را
 فارغ می پنداشت ناچار بر خضار قضا باید کرد و راهی دیگر باید سپرد **انداز من چون آدم**
 و حوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاعت و ستماس نمود که او را در و دخل بهشت یاری می
 طاعت و حالت بهار کرد و مار شیطان را در دمان پنهان کرده باندرون بهشت رسانید
 تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بابر خیر خواهی است حوا را
 خورده بادم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد دعا کنی تا نجات یابم با جمله حوا دانه گندم خورد
 و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد و آنخلاصه اکثر آیات قرآن گوای می دهد با آنکه از
 پیغمبران نیز بوسه شیطان گناه و حصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که خواهی شیطان در
 خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاعت که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
 که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مروست که مار بر صدق شیطان گوای داد
بت شکن خلاصه کلام اندر من دلیل نیست که سر آمد کج بخان مست و غوثش عیان است
 بوجه عدیده یکی آنکه مجموع حکایات با خلاصه آیات قرآنی دهد و بنیاد خرافات می نهد

می پرسیم که در کدام آیت مذکور است که لباس درون بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان
 اجتناب طائوس برود در دامن مار در آمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق لباس نمود این همه
 امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد و نه بشکن خلاصه بید چنان در معرض بیان
 تواند آورد که بید بایس بر بگربان حیرت خواهد برد و دوم آنکه از رومی تفاسیر نیز تحقیق میشود
 که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند در کین شیطان
 یاکه از اتباع او خود را در جنت فگند و بودند یا فی و بر تقدیر دوم بر در بهشت یا بر دیو
 و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یک از اتباع او و بر هر تقدیر مانعی از آمد و رفت
 در میان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حیل رفت بواسطه
 مار و طائوس یا بطریقی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار در آمد یا در دهن طائوس و بر کسب
 آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حواری برین کار تخلص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
 انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بهشت
 اقامت داشتند و اهل سنت بنا برین عقیده معتزله را بکفر نسبت نموده اند پس معلوم شد
 که جاشی شبهتی است و نه تکفیر رومی داد و باجمعه از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم شد
 که اقامت ایشان در بهشتانی بود و منع از درختی رونمود و خوردن آن وقوع یافت و در آدم
 دیگر نذی از اجابیه دست و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی سبیل خبر متواتر بهر حال
 طریق الزام اهل اسلام در تفصیل این اقوال تمام دست و مقصود دهند و مفقود چهارم آنکه
 اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بهشت شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طائوس
 اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای شکال است زیرا که
 بر زنده خازنان بهشت قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از داخل باز دارند و آنکه جانور
 معهود را نیز مانع آیند و اندرون هر یکی ملاحظه نمایند و پدید است که محل کار کنان بقدر استوار است
 و خازن بودن مار و طائوس حرفی است که کسی از علمای کرام یا مذکورده است تا بقدر آن حدیث

چه رسد و محبت از حیای اندر من که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که بطلان
 اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
 و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کا فیه را در مقام بحث از نبوتی
 و دینی و حیل و جوی و در و غلوئی و هرزه درائی و خلاف ثنائی و کج ادائی و بی حیائی
 و باور پائی گزیری نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بپارگان چکنند که اینها نکنند اتفاقاً
 نامی از بحث برده اند و مسامانی بگفت نیافزده هیچ آنکه بر اندر من واجبست که غور و گشتم
 بعد از آنکه آدم علیه السلام ثابت کند و رتبه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
 اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گاهی بوقوع آید و مدنی بدین تضرع و زاری ناله
 و شکباری رونماید تا خدا می تعالی بنیان بر صفا کرده و عید و جلیله تعریف فرماید و اثبات
 آن از اندر من منزلها درست چه در تفاسیر مختلف مذکور است ششم آنکه اگر مسلم ایم که
 بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر و جوی بود و استحضاری چه گناه حقیقی نیست که عصیان
 فرمان و جوی رود و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
 میرود و تا تذبذب و تا ویب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
 رونماید و تفهم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر و جوی بود ثابت باید نمود که در فهم و جهل آدم علیه السلام
 غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنکه تا بر عدم فهم مراد سرزنش گناه حقیقی نیست و پیراست که
 در میان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلاف افتد و است و برای یکی
 البته خطاست و باین همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گناه نیست ششم آنکه
 گرفتیم آنکه هنگام الهام واحد علام این امر را و جوی فهمیده بودند و در فهم خطائی زفت جاسی
 اشکال پیدا نیست چه گناه حقیقی نیست که بقصد عصیان سرزنش و تبار بنیان و قرآن مجید
 خود صاف می فرماید که قسیمی و لم یجد که تخرنما لغو بشی که از آدم صدمه و قیقت بقصد عصیان نبوده
 بلکه تبار بنیان رونمود و در مقدمه اولی گذشت که انبیای کرام را علیه السلام نظر بعلو منزلت

و رفعت مرثبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرسند و نسیان نسیان
 بعضیان تبصیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گیرند
 و از آینه خدا نمازنگ غفلت و سهو و ایند شعر فهم این شست و چه هر که بهشت و بهشت
 نشسته بهشت بهشت به و در سدرات اندر من گذشت که خازن بهشت هندوان بل
 والی آن لا ابالی ست و حال زنا کاری او حالی و در هزار دیدگاه و چون چراغان والی
 جاسی تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی گمان
 گو بیان باید شناخت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای سوم نمودها و یواز خواص و یلان
 همواره از جا می رود و از انجام کار آگاه نمی شود حتی که بر کاسر که شیطانی سخت بود از وی
 التماس نمود که بر سر هر که هست بخند بر فور جان دهد و بهین عیاله خواست که او را ملاک گردد
 و با زن او شهوتها را اندام آن شیطان نیز در تلکین با خدای سهو در نیامد از من آدم
 چهل سال از عمر خود بداده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
 عطای گذشته خود بگریه و دروغ و عهد شکنی بر دو ثابت شد **پیشگین** اینجا نیز
 کج روی شده اند بچند وجه عیان است یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاید نتواند شد دوم
 آنکه در نقل مضمون سخنانت پر دخته است زیرا که در آخر پنج دین مذکور است که آدم و قومه
 گذشته را از یاد بر و بنا بر این انکار این کار بر زبان آورد و پدید است که عمر جناب نزار سال
 بوده است و دفته صد ساله فرموش کردن و در مسیت و تعجبی که است در حال چنین است
 که بقولانی بید بر حوال جمع ابدان گذشته طلاع یافته علوم نامحدود و بجز د ولادت مولود
 همه بر باد می رود جمله از یاد می رود و در مقدمه سوم شنید می که خدای سهو بسیار می از عهد
 شکسته است و در و غما بسته اند **در من** مفسر آن در معنی این آیت **حَلَّتْ حُلُمًا خَفِيفًا** نوشته اند
 که چون حوادایم حل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه دار گفت
 شنیدم گفت شاید درنده باشد و از جانب دهن با گوش بیرون آید و این رسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر گرفت بار دیگر بلیس خود را بصورتی دیگر و انموده از حزن آدم
 نفیاش نموده گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتبی دارم و عا خوسم گرد بشر یک نام
 ولد عبد الحارث بنید و نام شیطان در ملائکه حارث بود و بر دویب خوردند و همچنان محفل
 آوردند و در شرک قنادند **بشکستن** صد حیف که هند و رنجا بر دوسو دمی کرد چه در قرآن
 مذکور نیست که بنو قومه از آدم و حوا وقوع فتنه است باقی اند قول مفسران ایشان ختلاف ادا
 بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که نخطاب بجمع مردان است که هر یک
 از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوح پدر بوده و همین است قول عمره و اتباع او و جماعتی
 ذکر کرده اند که خطاب است بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است
 و این قول ابن کلبان و تابعان او است و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا بر سبیل محال
 و مراد است که شرک از اولاد ایشان صادر پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و مشال او است
 و تحقیق این طریق نیست که محاوره ستمه عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بصورت
 اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز اینجا دره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
 سوره بقره بکثرت مشهود است **ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ** و **ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِزَابَ** و غیر آن و فقیر
 می گویم که قرآن گویا باین امر نااطمین است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی بخلای
 که شرک کار بلفظ جمع فرمود و اگر قصه حارث مراد می بود بخلای که شرک کار و دمی نمود و قصه
 مذکور ه شرک یک یکی پیش نبود شرکیان بسیار که و ابعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد و فقیر
 الله عما یشرکون چه اگر شرک بآدم و حوا می بود چنین میفرمودند که **فَعَالَى اللَّهِ عَمَّا یُشْرِكُونَ** چنانچه
 سقر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن هند و رنجا بسیار محمل بر یکبارست یکی آنکه مقابله
 اصول اسلام بقرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام تواند بود چنانچه بارها گذشت و در آنکه
 در قول مفسران نیز اختلاف است و با وجود اختلاف شک بقولی جستن بخرد می و تمسک است
 آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکور قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیرا که ثابت توان کرد که آدم

و حوا را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در آسمان است بلکه از لطافات حق صفا
 عیان است که نام او در زمین چنان بود پس چای نیست که حارث یکی از اسمای الهی شمرده نام
 پسر عبدلجبار است نهند و تبدیل صورت که از ابله پس رو نمود و برای همین قریب بود چهارم آنکه لفظ
 عبد در معانی بسیار مستعمل میشود یعنی ملوک از جهت خلق و مگویند و معنی ملوک بلکه مگویند
 نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال آنحضرت عرب گویند فلان عبد ضعیف یعنی حاجت
 روا می جهان است آلا نشان عبید اهل الاحسان انسان منت پذیر اهل حسانت و شاکر و
 هستا و میگوید اما عبد که یعنی نیازمند تو ام با جمله معنی اول منت بغیر و تقالی نتوان کرد که صبر
 شکرست و چون آدم و حوا ابله پس بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پنداشتند نام پسر عبدلجبار
 نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود و چنانچه گذشت
 و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشان و تار تش پستی کرده کمان بکف آورد این شرک گزین
 را باید دید که از نار نه ترسید و حال پیدا بود و اندر و بر با هر قوم شد که اول و دوم مخالفان با خدا
 خود در او بختند و از جهت حمایت بندگان خود قتلها میکنند و سوم خود را میسوزند و سهند گردانیده
 سوخته و سوخته مردم از آزاری توفیق نمود و فریب نیز بران فرود آمد و من ابراهیم
 سه جا در علف یکمی روز عیدت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیارم آدم
 مر جبت نموده دیدند که همه تیان را بجز بت کلان ریزد و بزرگ و ده بود و پرسیدند که تیان را تو
 شکسته بشی گفت کلان ترین آنها این کار کرد و سوم چون شهری رسید آنها را بانی نان را برور
 می برد و شوهران را قتل میکرد و گفت این زن خواهر من است بت شکن باید و نیست که لفظ کذب
 بر دو معنی طلاق میباشد یکی در وضع صحیح آدم حرف دو پهلوی که دو معنی داشته باشد یکی خلاف
 و دیگر مطابق واقع چنانکه گو و اما اگر بمعنی گویند که هند و از شکم افزوده است در معنی
 و اگر باینترض حرف زنند که شیر میدهند و منت می خند و از جهت این جهان گو یا دارند و
 در معنی نخواهد بود و این سخن در محل را توفیق گویند و در مقامی چند رواست که بیان نیست

از فقه پیداست از پنج خوف جان و ایمان و مثال نیست چون این سخن محقق شد گوئیم که بنده
مرضی چند معین کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی خلافت دوم خوشنودی و
سوم سب و کلماتی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل یگانه و در اقرارات گذشت حالا جاسی
انصافست که از کذب بنود و دروغ واقع تا تعریض اهل اسلام در بعضی مواقع چقدر فرق است
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف و محمل مقرر فرموده اند آنجا زور را بر سر ترجیح داده اند
و اینجا سر را بهتر از زنده نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد و
وزنی جایز می شمارند و اینجا هستی مصلحت آمیز را بر روی می آرند چه حرف و پهلوی اگر ظاهر
دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن رست نمی آید در گذشته از خرافات بنود آید
بر مقصود خلیل جلیل درین مقام تعریض فرمود و حرف و پهلوی که رست تواند بود
نمود و یکی برای دفع بیستی که نظر بکوکب کرده بر زبان آوردانی سقیم یعنی بیمار خرم شد
و نظاره اختران اشاره بان است که هنوز بیمار نیم ما خرم شد زیرا که کفار نظر را بخونم کشف
حال استقبال معتبر میباشند و کیفیت که در بقیه عمر گاهی بپار نشود و روز مرگ نیز جز پیش نهی
نیاید دوم بطریق الزام و استنزامی صنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
بشیران بتان را قادر و دشمنی شمرند پس الزام آن پیام کردند تا مبهوت شوند و
که این عقیده حاقی بیش نیست و آیات لاصقه نیز برینینی دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگر چه ظاهر دروغ نماید مکنید را شاید سوم برای حفظ جان که جابر بن نان از درمی بود
و شوران رقتل میکرد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو و یکی
آنکه دختر عوی خلیل بود و دوام که جلیل سلام با عهد گیرخت و برادر می دارند و این کار
هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جاسانند که در بنده و ان میزند
مرحبت که هم سب و هم مذنب خود را برادر میگویند بلکه در بنده و ان مشهور و معروف است
چه بسیاری از بنود و زبان بنده می حرف میزنند که بنده مسلمان بهائی بهائی این بل زبان

[illegible]

بنود سه حال عجیب تر و غریب تر توان یافت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذمی بقول
 نیز مثبت میکنند و نسب محقق میگردد و نه گاهی بدو آب و گاهی آب مثال نسب مائی نگامانی
 کافی است و نظیر آتش آب حیوانی گوناگون و اما دانی و خلیل الرحمن خود تصریح نموده است
 و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و برسد بگو برادر من است چه در اسلام
 با من اخوت دارم چنانچه حدیث صحیح درین باب صریح است و پدید است که اگر یکی از مهتبان
 در حالت اضطراب این سه حرف پهلوار می گفت هیچ گنگامان نباشد پس گنگا حقیقی تواند بود
 و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بر کلاوسه نیز عتاب می فرسند تا در مقام زاری
 و شکبار می آیند و مراتب فایده قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
 و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس بن تقدیر نیز بر ترک
 اولی در حق انبیاء ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنیدی که برای حفظ مال و جهت ظرافت
 دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پیشیزی است و این بجهت بی امانی
 و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی است جویش اینک چنین تاویل در کذب
 بر کاذب توان کرد **دشمن شکن** این سخن نیز بر غایت غیبت و جگت گردوی هند و لالت
 دارد چه برابر باب فطرت پیدا است که نه بر تاوایی پسندیده است و نه بر تاوایی گوینده بر سخن
 و فنی و هر نکته مقامی دارد پس چه که تضییع قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
 موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و جای نیکو اینها معفو دست تاویل مردود است حال آنکه
 که بیاس خاطر اندر من سخنی بطرز دیگر گویم که بچند خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر من
 میگفت و اندر من نیز سیتا را زوجه دارم و دام داشوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب دوم
 خواهد آمد و دشمن آنکه خدا و شوهر را نیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
 زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
 که تعلق آن داشت گویم چنین تاویل در کذب بر کاذب توان کرد و نیز لفظ را نامحرم است

یا نام ذات خدای بنود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خداست دروغ صریح خواهد بود
و جمیع بنود کاذب و کاذب خواهند بود چه هم را خدا گفتن با عتراف بنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام برادر بچمن و شوهر سیتا بود چه ذات خدا را با اینها موصوف ننوا انکر و بسموت
بیز مجموع بنود کاذب از ان و کاذب باشند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیرا که در نصیحت
خدا امر کتب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد با جمله بهر تقدیر بنود ان و رومی من چهلون
و چه آخرین از کیمین تا همین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آتنا تا ویلی رود و بد و بطرزی
دیگر گوش باید کرد که همیشه بنود ان و کهن چه شود و چه بر من چه رام و چمن چه کشتن چه این
گو و ما تا بر زبان رانده اند و میسرند حال آنکه از گاد زاده اند چمن جمع سر گردانند
و اگر گویند که بنود ان فی الواقع از آب زگا و پیدای می شوند و در شکم ماده و گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب خواهند بود گویم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض است
و اگر گویند که بشر را بنا بر تربیت و پرورش پدر و مادر خواندند گفت گویم چنین تاویل به اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخن دیگر نیز شنیدنی است در صفحه نود و دوم خود خوانید نقل نموده
ستحقه اسلام فرموده اند که ستار ما را ماندنی نمی بینیم بنیانیز چه چیزند از اینها بزرگتر که بجوای محیط
خشک خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد و زمین سستی خدای بنود که خیران را کمتر از بزرگتر
میگوید حالا که در میان این آن فرق زمین و آسمان است آیا بنود کوه را بزرگتر از خیران
دروغ بگوید و دروغ نیست اگر گویند که اینجا تا ویلی است گوئیم که تاویل در کذب هر کذابی بدخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره بانی بید تقدیر بنود نیست که در واقع خیران از بجزیر کلان اند
پس کلام از روی بجزری بوده است گوئیم که اندر من دعوی کرده است که جمیع علوم با خود
از بید است پس بنفید نتوان کرد و در مقدمه سوم گذشت که خدای بنود بجهت شراد و در تقصیر
کرد و ابا آورد و گفت سخ خدا جوت کهنی کی عادت ندی + و اینجا کلام صدق نشان ثبات
دروغ خدای بنود ان بسیار است اما چکنه که مختصار را بنف گفتار است اندر من مفسر

بانی بنود خدای بنود
بود و است

نوشته اند که چون ناجره از خلیل حال شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پدید شد و بهاجر نیز اتفاقاً بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره را شک بر دو سو گند خورد که در شکم
چند از تن ناجره بر دوبراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سو گند گوش او
سوراخ کن و خفته او بعمل آرد ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در شکم افتاد و خلیل گفت
که این بر دور از چشم من دور کنی ابراهیم بر دور با پاس خاطر ساره در بیابانی خشک گشت
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسرخوار گشت طرند ترا نیکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سست
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت سنگین از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی نیست که خاصه گمان را بر تبرک مطالب محسوس و آرب انوس می آید تا غایت صدق ظهور
ایشان بر بندگان جلوه نماید بنابراین خلیل خود را گاهی بنزد مال اشاره فرمود و بگوید خدا بخت
کمال رسید و جینی آتش سوزان آن نمودند عذری نبود و وقتی بنیج خطاب آمد تو قنبر فرمود و عتی
فرمان رفت که بر مراد ساره رومی و از ناجره و اسمعیل یکسو شومی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند مزاحم نیفتاد و با بجمله جمیع وجوه غایت عبودیت و خلعت دافع گشت و نهایت
خلوص و محبت الهی شد شهر چشم بد اندیش که بر کند باد و عیب ناپه هنرش در نظر و عجب است
که بید یاس را هشتم نیکو داند باینکه پدر در و پدر می اپاس خاطر بر جور داران خود که پاندهاوان
شهند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج پرا در مشترک بنه و بیج اندیشه
بخاطر راه داده و در مقدمه سوم نقل مهاجرت گذشت که سام سینا را در حالت حمل میست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی بولناک بگند و وقت بازگشت بچمن سینا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا زارم کیست و بچمن نیز اقرار کرد که برادر او را زار
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر از او سرزد و فرقیست در دفعه خلیل
اکبر و سامحه زحمته زچ از خلیل و اسمعیل و ناجره بیج جاسقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بغلاف حال ام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن بچمن و هم از فتوی سینا

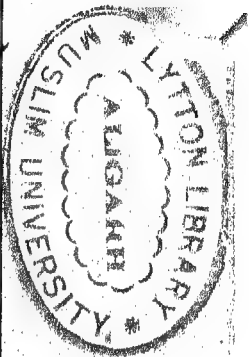
و نیز از آثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل طویل بها در سبیل خرد داد که حکم الهی چنین است
گفت رضا دادم و چون او را در دایمی گفتند گفت مرا که می سپاری فرمود بحضرت بارگشت
خدا پس است که کس بیکس است بعکس است که در گریه و دایمی نمی تواند و شوهر خود را ظاهر نماید
و بچمن برادر خدا داد را بیدار و اگر قرار داد و باید داشت که از قصه مذکور که اندر من نقل کرد و گفت
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با سبیل محبت عظیم داشت و سبیل بسیار بهای جرمی فرموده تا ساره
در شکمها پس قتل تواند دریافت که در چنین حال مجرد پاس خاطر ساره چنانکه فرمودم و معلوم
سند و می معلوم است کارگر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی است
تواند نسبت باقی اند حرف بی شرمی که از اندر من سر زده جواب آن چنانکه باید در رد و با بوم
بیاید انشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای بنود عجب شرمناکی بود که شایع زنهار
در حالت برهنگی تماشای فرمود چنانچه در اقاربات اندر من گذشت و نیز بنا بر عتراف اندر من اگر
زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود را بر مردان نشان دهد که این است
اینجا از هندیان توان پرسید که این امر در حق معامله آبی بود اگر هندی در فی عضو خود را
از روی شوخی و پیش مردی و نماند بانی بید چرمی فرماید آیا برده اندون عضو در بازار فحاش
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهر صورت دوم را اختیار خواهند فرمود و بیا که اندر دهن آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر نهان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید چرمی
نمایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود و از مهابهارت در مکانه برهنه شسته شد
که سوزن سبب دیو فی بهیشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا نجات یافت اندر من
خدا شناسی ابراهیم جان بود که بخوم با پروردگار خود شمر و بشت شکران ایراد این توهم کاسد
بد و وجه فاسد است یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و اباحت نیست که او را عوی
سقابل بطریق تسلیم بر زبان نهند و بعد از آن مرد و دمی گزینند و از جمله انقوم یکی نیز بر
می گفت نه ربنی و دیگری در حق ماهی گفت نه از بی و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

بجای نیندازد که
چنانچه خدا را در نظر می
داند و با کمال خجالت
نست و بیکدیگر نماند
بسیار شایسته است
عجایب باید و جرمی
و گشت که بهیشت
و قسم
بسیار مان که بداند
چنانچه خدا را نماند
کارش را بداند
چنانچه خدا را نماند
که بهیشت
که بهیشت

خدا ربی بذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
 حکایت کرده بدلیل تغییر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجب از اندر من که در صفحه یکصد و هشتاد
 و یک اقرار کرده است که بانی بیدت گاهی مقوله مخالفان بر زبان میراند تا آن اجل که داند
 با جمله نظریات در باب مباحثه معمول است و مندر و از دایب بحث درست و معجز دوم آنکه
 باتفاق جمیع ارباب تفاسیر منقول و تحلیل در عین طفولیت بوده است و پدید است که طفل خود
 هیچ چیز منکلف نیست و ازین بحث غایت ابتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستند
 توحید بودند و بحث با مشرکان عقل می فرمودند و آنها را پیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
 بسته لال مجیب میگویند و در نه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست شعر
 چشم اندیش که بر کنده باد و عیب نماید برش در نظر و قصه تپش پستی کش گذشت و شرک
 بر تپش حسن و جود ثابت گشت سبحان الله خلیل زدا از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
 پر دخت و هدای نو بطبع کمانی بگودی اختیار کرده تپش پستی در ساخت شعر که آری خلیل بیچاره
 کمی شنائی به بیگانه اندر من در روضه لصف منقول است که یعقوب در سال قحط نزل ظل
 خود نزل کرده بعد چند روز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عوض مهر چهارده سال
 گو سفتد پسر بدست شکر اینچنانی خبط معترض پدید است چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی
 نه روضه لصف و مولف آن شاعری و ناشری تپش اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جایی که
 حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان جز این نتواند بود که از جناب ختمی آب یا از صاحب منقول شود و نه آنچه
 از اهل کتاب معلوم گردد ازین قطع نظر نقل اندر من دیانت شوم بنا بر خیانت مطابق اصل است
 چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه السلام پیغام نکاح داد و بمهر و پیغام فریفته
 شدن پیغمبر مایببت نتوان کرد و داد نام هنوز همواره خالی از مهر و دست و اگر پیغام عقد
 دلیل فریفته شد همه هند و زنان فریفته مردان خواهند بود و با هر که عقیدگی از آنها صورت
 بند میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته بوده است و عشرتبار نموده و اقامت یعقوب

لطیف تر از آنکه چون
 هندوئی زلفه
 آری ای شود و از
 قیامت شیطانی
 الناس بنیاد ضای
 بوزیر و دانی اختیار
 زود و در دیار
 که در اینان شوق
 با روضه لصف
 خود مدید الناس
 زن شیدا بندل
 غاشنی کی بکست

علیه السلام بنا بر خط ابرو و در جمع دهن بخت شمس نکال داشت چنانچه از روضه پیداست
 و بقیه کلام بنیام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی آنقدر حسن در روضه سطور است
 که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص اسحق در آخر عمر نایب گشته بود سحری روزی عیص گفت
 که مرا گوشت صید آرزوست نگار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکتی رود و پدر عیص
 رفت رفقا که مادر هر دو بود یعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال نسبت به پدر بزرگاله
 پرورده بریان کرده پیش پدر بهر دو چون عیصای عیص بر موسی بود شارت کرد تا پوست
 بزرگاله بر ساعد کشید و بغیر موده عمل نموده بزرگاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغییر داد سحری
 بر بازوی او نهاد و گفت عجب است که ساعد عیص سانس میگوید و آواز یعقوب میگوید پس در حق او
 دعای خیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرده است
 عیص آن خود کرد و دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او از صیر قلب
 در حق عیص بودند در حق یعقوب معاذ الله که خدا می تعالی دعا باز می پیغمبر گرداند و ثابتست
 اینجانب بحث کج و دویم ^{و در حدیث} بکار برده خود را ائمه و پیغمبر و شمره است و فریب و ائمه خود خورده
 و وجوه اول و دوم و بسیار است اما وجهی چند بطرز نمونه در کار است یکی آنکه این روایت از جناب
 رسالت یا از صحاب یا از جناب محقق نیست و اسلام عبارات از جمیع قوال گذشته تواند بود چنانچه
 در تعلیمات گذشته دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات این
 سند می دارد تا هر کس معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار جباریه و شبه طریق
 و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام فتنه در عظم و پند سودمند باید شمرد و در اصل
 و حکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بود و شبه باید دید که تا دلیل مطابق تواند شد یا نه
 بر تقدیر او ان معنی تا اول باید پذیرفت و در پند نصیحت و مثال آنها بکار باید داشت و بنا بر اصول
 و حکام نباید پند داشت و بر تقدیر دوم ترک آن باید گشت و طریق این تحقیق در کتاب محمد و مثال
 آن مفصل مذکورست پس چون آن را مودن این روایت الزام خود را بر این محض نیست چنانکه



اعتقاد اهل اسلام نیست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست در و است که گاهی گناهی اتفاق
 افتد و بدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
 و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشتۀ نظر کند و تبرید
 که شاید نیکسین باز در گناه افتد چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدای منبذ و آن تخم آنکه بکت
 مذکور هنوز ملک عیص نشده بود تا عصبلا زم آید و نیت یعقوب حصول دین قرب ب لعلین بود
 نه طبع نیای دون پس عجب نتواند بود که حیلۀ چنین قریب بواخذۀ باشد قطعه متشانی که حیلۀ
 بهر چه بود بهر ترک اند فانی بد ترک غیر خدا از ان پدید است به نیت هرگز قریب نفسانی
 ششم آنکه روایت مذکور که از کتب پیشینست طریق آن اینست که اگر تاویل نپذیرد مقبول
 و گرنه مردود و اینجا وجهی صریح میباشد چه محتملست که سحی علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
 که یکی از پسران تو نزد یک مقبول ترست و علامت او اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد افتاد
 و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعضی التفاتی بشیر و است
 خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود و تفهم آنکه ازین روایت ثابت
 نمی شود که سحی علیه السلام یعقوب را شناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب
 شناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعای بعد شناخت یعقوب
 خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعای زیر بنی برتر و خواهد بود و صمیم قلب کو پیش من دعا
 اینست که یا حی حاضر دعای من عیص باشد یعقوب ششم آنکه خداوند حقیقی را مثل خدای منو بنامید
 که بر الهی هر چه گوید بپذیرد اگر چه دعای مبادیوانه باشد و موجب نامی پند و ان اشتراک در چه
 گردد و باعث هلاک شیوه و تصرف زن او شود بلکه اجابت او بنی بختت پس در اختیار است
 که اعتبار دل و زبان بدیهی میکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را مجبر دارد
 تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله بر دو قول
 قادرست اگر چه دعای غیران نادرست و چون بر دو محض اقتدار او پدید است حال حج کی

از دل و زبان بگوید است و نیم آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد و سحقی علیه
 اسلام فرمود که برای تو دعایی دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام متعجب
 می شود که حال غیر از دوبرون نیست یا آنکه یعقوب را شناسخته دعا کرده بود و یا آنکه خداوند تعالی
 همین الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعودترین تو نیست که گوشت بریانی آورد و از آنجور
 مطالب دعا شود و تو در حضور او متوجه به دعای او شوی بنابراین دانست که این تکریم یعقوب
 مساویست پس مقبولترین برود و دوست آدمی آنکه اثر اجابت بحق علیه السلام بهر دعایی
 ظهور کند و همچنین یعقوب از همان لحظه در شمار نیاید بلکه بعد قی ظهور یافت و وقت ورود عیص
 شنید می که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بغرض دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت برضای
 اسحق علیه السلام یعقوب جوع کرد و صمیم قلب در حق یعقوب تحقیق گشت و بعد از آن اثر بر مرکب
 خود قرار گرفت حالش غلغل و دیگر توان بردخت و مقدمه سوم گذشت که شیطان از مهادیو
 تهاش نمود که بر سر هر که دست بگذرد بر فور جان دهد و دعای مهادیو را مقبول خدای شود افتاد
 دیو خوست که مهادیو را بدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرا
 و مهادیو باز زن خود گرفته ابرای خدای خود رسانید خدای او زن او گردید و پیش از این وقت
 پیشو گفت که مثل مهادیو دست بر سر دستی بر سرین نهاده در قفس آبی عقده مشکل
 بکشای بیچاره است بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بدیاس فلان نامی
 بسیارند که گشت و ثابت شد که خدای بنود مقصود دل مهادیو ندانست چه مقصود مهادیو
 بنود المقصود دیو و مراد دیو نبود جز اینکه بر دیگران غالب شده اند آنکه خود بملاک شود باجمله
 بر صمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای بنود و فلان نامی پیش نیست معاذ الله که کاری خود را
 خدا گرداند و فریب خدای بنود و شمار است اینجا نمونه در کرامت اندر من آورده اند که چون
 یوسف برادران خود را خلع داده گریه کرد و راه کنعان گرفتند یوسف جامی مسح در بار پادشاهی
 خود بنیامین نهاده بود بعضی از خیم یوسف با ایشان نماز کردند که ام کار و انیان نهادند و بنید

متحیر شدند و گفتند که از ما چه بگوید گفتند جام کم شده است گفته ماند از دزدانیم گفتند
از متاع یک از شما براید چرا می او چیست گفتند آنکس خود جزا باشد مصریان جام ندارد با این
فیتند برادرش بلامت کردند سوگند خورد که مرا از یعنی خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تحمت دزدی نهاد **بیت شکن** بنامی این خبر است
بر دوام است سبکی و هم پند و اندوهم جرات جا بلانده بیان امر اول آنکه از قرآن تفسیر جامی
ثابت نیست که یوسف علیه السلام بخوان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنید غایه الامر که
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام ساطق دیگر نیز تصور است شاید چنین
که جام پیدایش در بارهای کار و ادیان تلاش کرده در بار هر که بیاید او را حاضر سازند و
که بناسی الزام بر میزد و او نام نهادن بشبیه هنوز دست و پایی در چنان باشد که بناسی نه بر سر
و هم است و بیان امر دوم اینکه در عاقله تفاسیر مذکور است که این حیل جملہ بشبیه این بابین
پس فکری بر دمی لازم نیاید و در واقع فریب و دغا و ظلم چنان شبیه ذاتی خدای هنوز دست که
کتب هنوز و جا بهجا مشهود و موجود است اندکی از ان در مقدمه سوم شنیدیم که گانه چهار را چنان
گشته با سراج کنس شپید و تلخیص کشید کنس بخت و گناه خون بر در بر گردن خود گرفت
و راجه بخت و بخت ما دروغ تلقین کرد و خود زین میادیده با دیو بر کاسه گفت که چنانکه میادیده
بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر دستی بر سرین مقصود تو نیز در نفس در اسی و بندن گشاید
سعادۃ السعدین دروغ گفتاری و کاری و غمزه زنی و مرد فکری است **اندر من** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بیت شکن** منشا این سخن مجرب و غایت است
چنان کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبار
قرآنی پیداست پس صورت او بدان ماند که ابلهی و مزند که از قرآن ثابت میشود که یوسف تقصیر
زینجا رفت و زینجا سر باز زده شد شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زینجا این مضمون را بیان
تفکر ده است و دزدی غافل از موعود شرعی بر ما در مقدمه سوم ثبت افتاد که گویا الهامی دم

وز دیده ما کیمال و در کوی افکنند و از بها گوت خود ظاهر است که کشن بار او را دزدی شیر
 و مسکه گوپان میکرد و همواره در شیر خاکی بسر میبرد اندر من در سوره یوسف کوست که گویا
 یوسف خواش زینجا کرده است چنانچه فرمودست و تقدیرت بر و بستم بها الهیبت شگن اینجا
 شرارت بند وانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
 که کولان ترا بران رتبه و ترجمه آیت این است که زینجا بیشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
 میکرد و اگر بران بانی نمیدید و تفصیل بمقام در کتاب محمد که تالیف علامه تورپشتی است دیدنی است
 بالجملة از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه بران ربانی و عرفان صوفی
 قصد زینجا نکرد اندر من پسران یعقوب نیز گنایان کرده اندیت شگن اول نبوت
 ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از آن دلیلی باید آورد که آن گنایان بعد نبوت بوده
 و نه بر سگی که عمو می کنند و در کوی خود شیر خراست اندر من موسی و خواستگارهایش
 شعیب ده سال خدمت کوسفند ان کردیت شگن باید دانست که اهل ضربت ادرت مجاهد
 از چهار خصلت چار نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیر
 ناگزیر است چه بین اخلاط است که آفت هتیا ط است و اگر تامل کرده شود علت هر یکی و ذوقی
 و سبب هر غفلتی و تعصیتی همین است طالب حق گاهی با فساد می نشیند و طریق الهی را میگزیند
 و گاهی با خداوند مال می آمیزد و از کمال میگزیزد و گاهی خوبان بلوه می نمایند و دلش میریزد
 و گاهی بوستان میسپوید و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضا را
 دعا میکند و گاهی رخت خوب میگرداند تا تحمل نماید و گاهی طاعت ریا الو میکند و مقصود مفقود
 میکند و گاهی فتنه می انگیزد و با مردم می شیرزد و گاهی ثنائش میکنند و بنائش می فکنند و گاهی
 طعنه میزنند و هیچ خلش نمیکند و بهر بنیاس بها فات را نشناسد این سخن مقرر گشت گوئیم که گوسفند
 پروردن هر چهار ابد است آوردن در میشه هم میشه گوئیم جوید و حرفی گوید و خور و نوش در شهر
 و بشان میباید در بیابان کوهستان و بخوابی گلهبان فانغ از بیابان است بالجملة این کار را بیابان شتبار

سودمند است اما در حق پیغمبران نافع ترست نسبت به دیگران چه گاهی ضعیف گویند و بینه غافل
 نه نشینند و این شیوه را بجهت درامت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و میشی برآید و در
 که غفلت آفت است و چون از چنگال او برانند زانیدان مبتلای از شیطان نبند و شب بخواب زود
 تا گویند آن تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب بازیده دارند و بینه
 یا دارند و گاهی مگر گرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند بالجمله شقیتهای بسیار است
 که در پیغمبری در کارست شهر عاقلان را اشارتی کافیست و صاف پیش صوفی صافیست
 میدهد دست جمله چیز بشوق و هست محتاج عشق نیز بشوق و باید دانست که علاقه تحقیق
 مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گویند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام میگیرد
 نیز خیلی قومی محققست چه معاودت وطن بنا بر کشته شدن کافرانست ایشان شوار بود و در دیگر
 دیگر کاری ندانست پس بویجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آمدن چگونه صورت
 میبست لامحاله اقامت لازم بود و مفارقت بیهیمنه و باقی ماندن باین مهربانان است
 که همه گویند آن از ملک منسوب موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بخیاومی و دیگر و غیر آن
 پدید است پس نسبت پرورش آنها بشکوه انجناب عائدست و همان منفعت مهر اوست برین
 شعیب را چه عیب مهر در شریعت ماحق زوجه است نه ملک پدر زن چنانکه اهلان بدین مکان
 برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از دام مهر طلبند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
 شوهر را بجل کند اختیار دارد گوید او را رضی باش آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی مستحق
 و خلاف آن گویند عقول و چون تفصیل موجب تطویل است و بوی چند اینجا پسندست یکی آنکه
 از تقرر مهر زمان باجلالتی و منزلتی است می دهد و هم آنکه قدر دانی شوهر پدایم آید و نه ترک
 مفت که خواهد گفت شریعت قاضی بهم می خورد و ظاهرست که کار شوهر خیلی نازک است اگر
 غبنی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم بشد و انجام بطریق دیگر رود و
 او بر یکی رجوعی دیگر نهد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجهت طلاق

در پیغمبری در کارست شهر عاقلان را اشارتی کافیست و صاف پیش صوفی صافیست
 میدهد دست جمله چیز بشوق و هست محتاج عشق نیز بشوق و باید دانست که علاقه تحقیق
 مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گویند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام میگیرد
 نیز خیلی قومی محققست چه معاودت وطن بنا بر کشته شدن کافرانست ایشان شوار بود و در دیگر
 دیگر کاری ندانست پس بویجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آمدن چگونه صورت
 میبست لامحاله اقامت لازم بود و مفارقت بیهیمنه و باقی ماندن باین مهربانان است
 که همه گویند آن از ملک منسوب موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بخیاومی و دیگر و غیر آن
 پدید است پس نسبت پرورش آنها بشکوه انجناب عائدست و همان منفعت مهر اوست برین
 شعیب را چه عیب مهر در شریعت ماحق زوجه است نه ملک پدر زن چنانکه اهلان بدین مکان
 برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از دام مهر طلبند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
 شوهر را بجل کند اختیار دارد گوید او را رضی باش آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی مستحق
 و خلاف آن گویند عقول و چون تفصیل موجب تطویل است و بوی چند اینجا پسندست یکی آنکه
 از تقرر مهر زمان باجلالتی و منزلتی است می دهد و هم آنکه قدر دانی شوهر پدایم آید و نه ترک
 مفت که خواهد گفت شریعت قاضی بهم می خورد و ظاهرست که کار شوهر خیلی نازک است اگر
 غبنی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم بشد و انجام بطریق دیگر رود و
 او بر یکی رجوعی دیگر نهد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجهت طلاق

مهر و صداق لازم می آید چهارم آنکه مهر شوهر دو قاسی او در اول امر معلوم نیست چنانکه روز دیگر
 طلاق دهد و بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن مصیبتی عظیم است که مرد می کار نمی کرده
 زن را باری شمرده قطع بوند نموده زن را مضرتی که شفعه مقابل آن نیست رود او چشم آنکه زن
 نیز محتاج مال است و تحصیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود حالی رود که وقت ضرورت
 طریق کسبی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصاً در صورتیکه از جانب پدر نیز بهره
 از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خورد شوهرشش بگیرد و لغتش پذیرد باقی اند باعث
 عدم تقرر مهر که در ملت هنوز مهر و دست بایش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند
 و پیداست که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود محقر میشود و چون کثرت زنان
 در مملکت و آن مهور و رود او امری چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر ترغیب
 درم آنکه درستی کنهائی در روغ فروغ یافت چنانچه از بید این کید نقل شد سوم آنکه شان محبوبی
 آن مردان شد و شقایق می نمود زن آن گشت و از اینجا است که همه شمارند همین دستور را میکنند
 + این جورانی جات بونج جانگی موی + اس بر دمی زن تی جاوگی مرد بونگی قوی +
 + قطعه مهر بند و زنان ز مختار جال + صل مردان کار میجویند + گو مردان مدام می گردند +
 + غزل شوق چیل یگویند + شوی خود سر چوست رگ نبود + صحت خیرند و پایی او شنوید +
 + کشتن در کار زن چو کینا بود + مستحق بر خدائی اویند + چهارم آنکه بند و زن بعد مرگ شوهر
 در تحت تصرف خدایشان شوهر طریض شبیه نه در کفالت خدایشان و آن خود چه پدرش بعد حمله ادا
 بد کرده شوهری پسر ده است بیماریه و طایفه او از کجا آورد که دختران دیگر بسیار دارد و از اینجا
 دریافت که خویشان شوهرش چه کار خوانند که برادر شوهر برادر او نیست تا بخواهند بگویند آیا
 نمی اند که زن که بعد از او بوند بختیله شوهر می آید و چار پرهنر که بانی بید شریک بیاس شری برانچه است
 و در زمین برادر تخم خود ریخته چنانچه اندر من نیز تفرق داد و آن کار کشت کار رعل نوک می شمارد
 و چون آنکه عقد برادر خرد و پیش از کلان منوع است اما عقد خواهد شد و مندر قبل از نکاح او مشروط است

یعنی پنجم و آن
 محتاج مال از زنان
 نیز بهین آن دارند
 بکار زنان حاجت
 مال بدیده کمال است
 چنانچه نفی نخواهد بود
 یعنی زن
 چنانچه در این کتاب
 و چون در این کتاب
 می آید و از آنجا
 دریافت که چنانچه
 است

ششم آنکه دختر بالغه هندو اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طلب زنا شودی بر زبان آورد
 او بصدور داشتن فرصت چنانچه در اقرارات گذشت در تقدیر با گناه او ثبت گشت و محکوم
 نیست الا بجهت آنکه دخت هندو می را شوی سوت دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناه گمارد
 میشود یا بی عاقلان بر همین قدر قناعت فرسید و وجود دیگر اقیانوس نماید که فکر مختار شرارت
 بهتصار می کند بکلیه چندین جت و جستجو می می گیایی مردان نجوبی حرف مهر حبسیت و التزام آن کاکست
 غایت جسد نیست که خود را بر مردی سپارند و کفافی بپشت آرند و اندک را بسیار شمارند و بایست
 که اندر من عقد دختر را دختر فروشی می خواند بنا برین قرار میگویم که هندوان چه وفایان اند که
 دختران ایشان عوض و نان اند و این زن فروشی را میگویند و پند اندر من کسانی که در
 فریفتگی زنان مدتی گو سفند ان چرند پیغمبر شوند **شکل** در ضمن سادات و تعداد
 سوم ثبت شد که خدای هندو کشتن او را رگلبان ناده بیش نبود و خود نیز در پیشه همین پیشه اختیار
 فرمود و شوق گویان فی نوازی میگرد و مشتقاری بکار می برد و نابران میگویم که مساز اندک است
 پیشه چوپان و نسب از گلبان دشته باشند و روزگار در زن پرستی و میستی بهر برند و بگو
 زمان شوهر دار بر مردی کار آرد و پرده هوس بران آنها بزدند خود را خد اگر داند و دیگران
 نیز چنانچه از دین اندر من اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر چیزی بر عادت آن می آید و
 و نیز حرف دارد که راون زن رام در ربود و لشکر ما کشید و نهیم برای سایه سیتا بود و نابران
 گویم که هندوان طرفه بی دارند که شیفته گانی را خدای شمارند که در فریفتگی زنی بل ساینی بر زن
 گردیدها و مامون دزدیها کرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه با نگین خونین بختیار
 و نیز معتقدست با کشتن زنان برهنه را در پیش نظر خاند و باز نظر بر گوشت پاره را اند نظر بچهره
 نظر گویم که دین هندو چه مشربنی است که بد ضعی که آبروی جابرین و شوهر شوهر بر انگیزد و فتنه
 غمزه زنان عریان بید بر منصب خدای نشین و حال بر سیتا دیوتا شنیده و گوشت شتر بر سیتا
 که باز فی زنا کنند و حرمت چنان بید خوانند و در مشرب چه قدر و سیان گرد و

یارب این فکر خستار که هست + از پر رومی شود شفیق بنمود + ورنه در دین بنده وان اینجا بجای
 یکصد کتاب خالی بود + اندر من موسی در راه قطعی را دید که یکی را از قوم موسی انداخته موسی
 قتل کرد و بت شکن اینجا نیز جهالت و غیبت را رعایت کرده است بوجه حدیده
 که بنده طبعی را نهان شینده باقی را باید فهمید که آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
 خطائی رود بحقیقه معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه رومی پیش از نبوت بود
 و در آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای شکال است چه قتل جمیع قرآن با عتراف بید خاطر خوا
 و پاک ز گناه است چنانچه تعالی اندر دیوتا گذشت که صد هزاران بمعرفت راکشته گناه کار
 گمشته امم آنکه موسی علیه السلام کافری موزی را طایفه پیش نزد آن از رومی عادت
 سبب مرگ نتواند بود نمی دانم که جان او چه قدر است پیوند بوده است که بیک غلام فر
 برقرار برگزید با جمله ضرب موزی ممنوع نیست قصد قتل متفق دست گناه چه جادار و دغیر
 پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشن گازی را بی گناه کشته بلباس
 را چه کشن بلپس کرد و قتل و غضب و مکر سر به جمع نمود و از موسی کی بی قصد بود اندر من
 موسی از کوه طور بازگشته چون امت را از توحید بگردید از تاب تحمل گذشته اول برادر خود
 را درون عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح تورت ابرقند باور
 بگو کشید و هر چند عذر را خواست توبه نکرد بت شکن **ایدوت** که الهیان چنان گمان ببرد که هیچ
 اثری از غضب اشتن غایت فضیلت و پختن است که پندارند بنی که سنگ غضب صلا
 ندارد و این هم فضیلتی بر روی کار نمی آرد و موجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال است
 که انسان از غضب خالی نبوده در محل اتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گرد و تاب
 خود صبر نموده مقبول را بی اشتغال حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام پدید گشت
 در موقعی که با الهیان پنجاه ساله گوساله را خدا شمر دند و توحید را از جابر و ندو بصورت ستند
 و چشم بصیرت از معنی بشند معاد الصنم کجا و صمد از کجا نمود با صمد بر جان خود چیست و چه در

اینجا بنویسند
 که این بنویسند
 که در آن بنویسند

سنگ
 بنویسند و غنیمت
 این بنویسند و غنیمت
 بنویسند و غنیمت

سو گندم توحید که اگر در چنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسوی از بدن مفارقت میفرماید
عجب نمود اما بت پرستان که همواره بر تان توحید اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته سنی
غیب ندانسته عیب اند و در نیست بجهل اگر پیغمبری مستغرق توحید و چنین حال بر ملال اندک
از جبار رود و از ادب کتایب غافل شود و از یک غریق بحر وحدت و شناسایی مای معرفت گمان حقیقی
نخواهد بود غایت الامر اینکه ترک اولی رود و بدین مبنی که در بها کثرت نیست که چو شناسایی نماند
بزار رانی محو شهود رانی شد و بدنی گویان را که شناسایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه گویان جمع آمد و شکایتها کردند و گفتند که ای گویان آن چوب و گلیم و سایه و دخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حقیقت خداوند ازین حرف
ادی او بانه موسی در بنم کشید چه بنا بر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در ویدی می انجامد
شکر از لفظ شوهر سوا می بجهان گردانید و در زانیان مشترک داشت مع بر سخن قوتی دیگر نکته
مقامی اردو ۴۰ با جمله ششم موسی را علیه اسلام غضب مهادیوانه قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیو تا از جهت تا وقتی اندک مرد می زنی چشم داشت چنان بچشم گرفت که قالب در این حرکت
ساخت و در غایت فضیحت و بهکارسای انداخت و گفت که از چون منی التفات خودستی غضب
آبر منی و کبر و منی این است اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیوانه تا غضب پیغمبر چه قدر
فوق است همان قدر که در میان خود پرستی و خدا پرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد و چه شوخی رود و اد که بر پشت خدا می خود شوهر
معامله خود را آبی کردند و خدا می نبود نیز آبی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این است
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و ندانست که شیطنان خواهند گرد
و باید دانست که حرف شکستن الواح از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهومیست که موسی علیه اسلام توبت را می اختیار بر زمین گنبد بجهل که بجا مقامی
رتفع از زمین شده است بران نهاده باشند و آنچه گفته است که بارون علیه السلام

۴

2

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے تم کو

١٥٠

[illegible]

1954

١٠٠

مجلس شورای اسلامی

مفتی محمد رفیع

عذر یا غرض است و موسی علیه السلام التفاتی فرمود به تانی پیش نیست چه از قرآن مستفاد است
 که چون این علمیه اسلام بیان فرمود که من جد و جهد نموده بودم و هیچ تقاعدی از من سر نز
 انا که سال پستمان هرگز باز نایستادند و بجز و شنیدن انکلام موسی علیه السلام عذر را رد
 و عینش دادند و بنیاد وجه بلاست بند و نه همین قدرت است این مختصر است اندر من بعضی از
 نوشته اند که تا بوقت سیکه صند و قی بود که تورتیت در آن نهاد موسی صیت نمود که جابیه و
 او در آن نه بدست **شکن** اینجا نیز غایت بی روتی بند و انه بکار رفته است که نه از نام تفسیر خبری
 بست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیر می هست و از قبیل اقاویل
 بنی هر اهل نیست و بجا استناد ضعیفانید و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و شهر را در توت
 بعد تو از رسیده است قابل مقابله اصول اسلام گردیده است هر تائید هند و می متوهم را غوی
 نخواهد داد چه محتمل است که حند و ق در جهای جدا گانه داشته باشد و در درجه نیرین کنیز
 شسته است جابیه باشند و تعلیم نو که هنوز در پا نگرد و بشند و در آن گزارند و اگر گویند که تعلیم
 نو که شکل معین دارد چه تفاوت کند گوئیم که در تمخیل هند و انه هر جابیش میرو و چه در با
 زده پاکست و جلد قرآن میشود و مجر و دشکال موجب تبدل و مورد دشکال تواند بود بلکه
 استحال را باعث بی قدر می تصور باید نمود و در مقدمه گذشته و عنقریب گذشته که خدای را
 به فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون و بیان اهل و لب پر داختند **میر**
 خضر کشتی شکست و طفله ای بکشت **بشکن** اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و نه
 در بحث مقرر آوردن میجاست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند به جمله قیسل
 انان قبیل است که بنود در حق مهادیو گمان برده و او را عالم نمیخوانند و قتل فتنای عالم را بنا بر
 مجر و حکم الهی میدهند پس برانند من لازم است که صد هزاران کتاب بآب قلیهای مهادیوانه ترتیب
 دید و نام مجمع مهادیوانه **خداوند من** داد و بر زن او را فرقیته شده او را بجناب
 فرستاد و بچاره جان داد و زن او را در عهد خود کشید **بشکن** صوت ناقوس بنود را

با وجود نواهی شیخ داود نباید شنود و بهتان یهود را معتبر نباید نمود و مفسران مشار الیه هم
 و محققان بهتم علیه القم فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود و اسلام
 بر زبان افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که بخیرت را بر زبان آید و او را حد می خوریم
 چنانکه مفسر می را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتد و غیر آن بر وجه تفصیل نه گویست
 و در بعضیا و می نیز تقدیر حاجت مسطور ده و ده چه مقابلی قابل مخرسید که بروایتی تنگ میکند
 که در دین اسلام یا و کشف آن حدزدنی و تفسیر کردنی نشد و چه شرمی است بزرگی که در
 هر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و طریقه آنکه هر حامی گوید
 که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کند گویا نزدیک
 مسلمانان مردی معتد علیه است که حرف او سندی نمیخواهد و حکم او کفایت میکند برای
 عقل و دانش باید گریست + و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتد
 بنود باید و جز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نباید
 چون حیار الکنده اینچون + هر چه میخواهی بیان کن بی سخن + اندر من سلیمان نام
 عصر بخواند چشمش بر ایشان جواد افتاد بعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بریکه
 ظالم و جاهل بودت دشمن این خواست که از اندر من سرزد دلالت دارد بریکه جز
 ضلالت و جهالت سیرت او نبود آیا قتل حیوان را بنا بر و هم نمود ظلم و جهل میخواهد عقیده مسلمانان
 می داند بر تقدیر اول جهالت او پدید است و بر تقدیر دوم ضلالت او عوید چه نزدیک مسلمانان
 قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جایی آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
 نارواست و عجب است که سخن او از روی دین نمود نیز تمام نیست تا بالزام اهل اسلام چه رسد
 خود از بید نقل کرده است که اندر دیتا گفت که صد هزاران میرفت را کشته ام و منجم شدم ام
 و پدید است که آنهمه میرفتان عابدان بید خزان و شاستردان بوده اند و ظاهراً است که هیچ سبی
 حرفی از قرآن و تورات و انجیل و زبور و غیر آن نه از او ستاد خوانده و بود و نه خود را مطالعه نموده

و نفس دو عالم

مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجاست و حسب حلال است پس گوشت او بیکار نخواهد بود باجمله
 حکمت کردی بنوعی و چون چاره کار خود ندید اند هر چه خواهد بر زبان میزند هر که دست از حیا بشوید هر که
 در دل دارد بگوید و در قرامات گذشت که کشتن حیوان در مقام یک بقول علمای شاستری حلال است
 اما خوردن گوشت آن نزد یک محققان بیجا بنابرین چهار چه قرار یافت چنانکه بر علمای شاستری خلاف است
 اند و محققان نشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار بر نهد نزدیک مقتدا
 بنود جز ظلم و جهل تواند بود و از مهابارت و بهانوت پدیدست که رام و چمن کشیدن از چمن این
 میگردند پس خدای بنود از غایت ظلم و جهل ظالی تواند بود تا بدگران چه رسد و سخن که در باب
 صورت کشیدن زده است چمن حاققت چه صورت کشیدن در متهای گذشته رو بود و در
 دین اسلام اگر چه منوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن و بکرت و صورت پرستیدن
 دیگر طرفه اینکه روایت مذکور نیز نه از قرآنست نه از حدیث ائمه رس از قرآن و حدیث
 در یافته میشود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مأمور آن بود و در
 حق او مذکورست که خدا تعالی از گناه گذشته و آینه تر متغور فرمودت **شستن** در مقدمه اول
 و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران چون معامله او با دیگران است چه نشان نبیا عصیان
 قرار می دهند و بجز ترک اوست عتاب موسی و رود و با وجود تفرق احوال تشویش احوال
 مخاطب اند با آنکه بر این خدا نماز نمی نه نشاند و با وصف مبرور و علائق یک محطه از مشاهد جهان حق
 حافل نمانند و اگر با این همه علائق نامحدود و خلایق بهمد و جینی از حیوان اند که غفلتی رومی
 یا از آزار کفار و شکیبانی فی الجمله غللی فمیست یا در جهل طبع وقت تبلیغ سخن از تکامل در میان آید
 خود را گنهار می شمارند و استغفار بر سر کار می آرند شمر صد هزاران کارکن باز مانده مشو به در جهان
 هر سود و و از کوی جانی مروه آیمانی بینی که اگر زید بگوید کافر می گوید گناهکار نشود و در حق
 زکریا در حالت ار کشیدن خطاب رفت که اگر هیچ کس در گناه می افتد که از نمره پیغمبران نباشی و اگر از
 عمر و در حال نبیان خلاف فرمانی رود و در عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که غصی آدم

زبانه غوغای و حضرت آدم نیز خود را گنگار میداند و گریان گریان میخواند و بنا ظلمنا انفسنا یارب
 در گناهی سخت قیادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان و نه خود و تقصیر
 عصیان نبوده و نسی و لم نجد له عزرا باجمعه صاف منکشف شد که در قرآن طلاق عصیان بر سهو
 و نسیان بنمیزان می آید و صد و آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد و چون این
 سخن متعجب شد بامر سی دیگر شارت میرود که خاصه گان مشاکلتی میقد و آن اینکه قلوب مقدسه
 ایشان را هر ساعت مستعد می دیگر بهم میرسد و در وقت آن خصوصیتی دیگر نیست میدرد و حجب
 آن معرفت تازه جلوه میکند و معرفتی را گاهی بغیض قدسی گاهی نور مقدس تعبیر نمایند و فیض
 نوبت نبوت همواره از غیب میرسد و نهضاتی پدید آید شجره ای برادر بی نهایت و کرمیت
 بر چه بر قوسید پرو می بایست و هر روز سابق نظریه نور لاحق ظلمت مینماید از اینجا است که خدای
 ترین فارغان بنمیزد آخر زمان صلی الله علیه و سلم بار میفرمودند که دل رنگ میگرد و بنمیزان را
 تاکید است که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیض لایق و قوت شود خطاب
 پر عتاب میرسد و بعد نوبت آن بخت را کلفت می شمارند و در استغفار می آرند از اینجا است که جناب
 خدای رب روزی بختاد بار استغفار میرد بخت و خطاب ببلال میست که ای بلال مرا راحت دهی می و باز
 بنه تا نماز پر دازم و یا نوز می دیگر در سازم تا کلفت را براندازم باید دهنست که بهترین انبیا را
 مواخذ می دقیق تر از همه روداده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
 چنان کنم و انشاء الله تعالی در لفظ نیاید بنابرین سهو پانزده روز و حی نیاید و چه توان گفت که در
 فراق چقدر محروم می گرد و چها غموم در عمو م اوقات رو نموده آسمان می گریستند و میگریستند و از
 فرقی که میدیدند میپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم طیف دور می جوید چون ایام
 عتاب تمام شد خطاب آمد که گاهی گفته بشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص است
 که خود را در میان نهند و تن با اختیار دوست در دهند و بر چند دل مبارک بنوی در زیر تیره قوی بود
 اما چون تلفظ ظهور فرمود عتاب رو نمود تا ملاحظه ادب بنمیزد و اگر سختی بر سی در باب که اگر بنده

مفروض شود که تبرک اولی نیز گاهی پذیرفته بشد لایق بحالش جزاین نباشد که خود را قاصد داند
 چه حقوق الهی ثانی نیست تا شکر همه او شود و پیوست که تا ادای مجموع حقوق نکرده است اگر بعضیان
 منسوب شود غلط خواهد بود و او نیز اگر خود را عامی خواهد دروغ نباشد و مجرد حقست که با دای
 اندر از شکر بنده را شکر بخونند و او را بیکناه گردانند بسیار که عبادت حق عبادت است بندگان
 به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورده ورنه سر او را خداوندیش بکشد که بجا آورد
 چون انبیه امور محقق گشت از اندر من سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش نیست که قرآن گوای
 میدهد که از جناب ختمی آب گنا حقیقی سرزده است مثل درومی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
 و دشنام و ترک نماز و روزه و هتال آن گوینم که اگر تاقیاست جهد کنی یکی از اینها از قرآن حدیث
 ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صدور یافته باشد که خداوند از حفظ آن
 در طریق آن این است که گوینم از جناب گاهی گناهی سرزده و ادبی از آداب مقرر منکر شده باشد با خطاب
 از جناب چنان رفت که غایت عبادت بجا نیامد و شکر همان بی پایان ادا کردی بروستغفار کرد و باشد
 از اوستغفار حق گزاری شماریم و ترا در استغفاری شکر معاف داریم و اگر ازین سخن بدگذریم گوینم که دریک
 از انوار قدسیه و بستگی است داد و خدایتعالی خواست که ترقی رود و بنابر آن خطاب فرمود که چرا
 هفت را کلفت نشردی و فراترک نیامدی بروستغفار کن تا آینه خدا را از روشن سازی بجایزه گیر
 بد از می و اگر ازین نیز توان در گذشت گوینم که ازان سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل جویند
 بر سبیل نیسان بر موفد و از قرآن ثابتست که نیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانچه
 در حق آدم علیه السلام توضیح تلم در کلام ملک علامه مذکور است و این امر منافی بنوشت و نه مخالف
 عقیده است اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت نیست که گناه از قوت
 افضل نیاید و این سخن اصلی ندارد و آنچه از قوت افضل نیاید است معذوم خواهد بود پس آنچه است
 در باره آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق کردن که در حدیث است
 اینجا نیز تفاوت اندر من سخن گناهی است بر من در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان نیست مغفرت و معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول است که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود در عفو فریبند پس معنی اللهم اغفر لی بر تقدیر اول است که گناه
سعدوم را از عدم بوجو و میار و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از کتم غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آید است ناپدید کن پس ظاهر شد که در میان قوت و فعل
فرق نکردن کار فخر بنودست نه شان تباران احمد محمود غایب الا که جواب بعضی علماء در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بن مان آید است بلکه در وی وقت نظر در همه از من جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکری صائب میخواند و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل کجده خوان قدری است اندر من
از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود و بت شکستن اینجایزه جمالات عجیب بود
مشهودست چه ضلالت در لغت عرب است که طریق امری از امور ندانند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور ندانند و در میان این دو مضمون فرق نمایان است اگر چه از نظر ضلال اندیشینان است بر
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب هدایت آب امری از امور قبل از نبوت بر نور محجب بود و از
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و حکام غیب معلوم بود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات و دوزخ و وقایع از من و غیر آن **اندر من** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تمیزی بالکتاب و الا الایمان و لکن جعلناه نورانی و منی که کتاب و ایمان هست لیکن اگر ندیدیم آنرا
بت شکستن ایمان عبارتست از یکجمله از شادات الهی را نبینند و عقاید جمیع آنها کنند و ایند اگر
کمی بعضی اخبار و حکام ایمان آورد ایمان ندارد و پدید است که قبل از اعلام اخبار و حکام دریافتن آنها
نه متصور است و نه بندگان مکلف اند بآنکه قبل از وحی همه امور را بپند و بگویند غایت جهد ایشان است
که بلا حظه عقل در پسند که جهان را صانع هست که متفانی ندارد و هیچ چیزی از وی نیازی نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و پس و تقدیر خود معلوم سید انبیا و سندا و لیا بوده است و لهذا از ابتدا علی
تا زمان نبوت بجز عبادت خدا می نیفتاد اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان بهواره تیرانموده
و پدید است که قرآن چنان میفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را میدستی و نمیدانی و معلوم است که ارشاد

چنانچه هدایت مآب و حق تعالی رود نمود که نوز نبوت در جلوه بود پس جاسی آن نیست که گویند **سخ** او خوشتر
 گشت که از هر چه می کند + چه این سخن بدان ماند که ابلهی عالمی را استاد خود گرداند و عذرش آن باشد
 که نمی آید در زمان طفلی هیچ علمی ننماید **سخ** او خوشتر گشت که از هر چه می کند + باطنی عجب است که در وی هنوز
 ظاهر از نوع انسان است طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذر می نهد و میگوید که هستم
 نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود **سخ** او خوشتر گشت که از هر چه می کند +
 آدمیم بقیشتن **سخ** او علمی هنوز در مقدمه سوم از بها گوت نقل شد که کشن در آخر عمر خود طریق ایمان
 و توحید نمی شناخت حتی که تشر را خدای خود ساخت و بها و تان پر دشت گمان آن که گمانی یابد تا
 بجز در وی شتابد و تیر بهالت بر طرف ضلالت ننگد و سعادت با بدی را بر نبرد ظاهر او چه تیر و تار
 نیز همین است که او را جمع و تر است و در حلقه گمان را گویند بهر حال **سخ** او خوشتر گشت که از هر چه می کند +
 کند + و حال دم و این بین رام در یافتی که طریق نجات از با لیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
 نجات خود نداند دیگران را به هدایت خواند **سخ** او خوشتر گشت که از هر چه می کند + و از راین
 پیدا است که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید **سخ** او خوشتر گشت که از هر چه می کند + میداند
 سخن نه تنگست اما سخاسی در گشت اندر من خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
 حلال گردانید **سخ** او در وسیله اولی که جامع بید و پیروای بیداینت بید یاسن یا پس خاطر
 پانده و ان بر خور دار و فرزند ان سعادت طوار دستانی تر ششیده و آن را وحی الهی گردانیده و را
 ساده دل امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بدو هیچ اندیشه بخاطر مبار که شری میگویند بچیز
 مستقر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت قتا و که راجد در و پدر فرمان فرستد که
 دختر را مشترک گرداند همه جاتنا خوشتر که و اینجا مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر تو
 صد هزاران بید خوان رکبشت و گنا بکار گشت اینجا نیز گویم که بانی بید بیدینی و اندر دیوتا
 بد آیی بیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار هر جا نداری منع کند
 و اندر را و قتل و مسمان بید بگناه گرداند و در مقدمه سوم دانستی که نبیره خدای بر همین مدتی

با او که از آن کرده و در نزد آن افتاد و کشتن خبر یافته و رسیدن کارزار و حمله و اینجا باید گفت که
 کشتن مجذوبی پیش نمود و در نه شان خدای نه نیست که زن را بر همه نیکوگان تمام کرده و برای
 فرزند گلستان ترا ده جایزه داند و پدر عیون او که را ایند و از ساند و از بهاکوت نقل شد که کشتن عیون
 فرزند خود با دختر خال او بست اینجا نیز باید گفت که خدای میبود به صلی پیش نیست و در نه خدای میبود
 چه فتاده است که همه میبود از این عقد منع نماید و برای کسر کشتن سوا فرماید و با قرار اندر میان و
 بر هلاک ساختن جهانیان مقرر است اینجا نیز گوئیم که خدای اندر من کذابی پیش نیست و در نه میبود
 چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای میمردم کشتی جاز و شمار و و نیز زنی
 کشتن بن شوهر دارد پیدا است پس باید گفت که کشتن به کاری و گنج گاری بوده است و در نه خدای
 پاک و چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس بر همه نیکو خود نصیحت و دیگران نصیحت
 و از رایان ثابت است که هر چند بال اقبال ساند و زوجه او را منکره و سکریون گردانید اینجا نیز
 باید گفت که تمام تقصیری تمام داشت و در نه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر یوگان را از عقد و دم
 منع نماید و سکریون را به جهت پیغام بیست بعد به مخصوصه شریه و زوکیا اندر من مسلم است که بر
 بر من رجلیل و شود و را دلیل گردانید است اینجا نیز باید شنید که بر ما در و غباغی پیش نبود که قوم خود
 شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد و در نه خدای عامل را چه پیش آمده که قومی از شرف
 مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داند و نیز بر همین مثل قصاص ندارد و دشمن در را در محکمه
 عدالت زیر خورایند مقرر است و از آن جلالت را هم سفرگی روا است و طعام گارز
 حرام است که جامه ناپاک نیز می شود و غذایی بر من حلال است اگر چه مقصد خود را هر روز شست
 و شود و همچنین واضح بسیار است که حشر آنها شوار است و تقصیر میبود و اندر من از آنها شکایت
 گفته است که شکوحت پیغمبر را بر دیگران محام گردانیدن خلاف انصافست جواب آن نیز
 بعد سخن بر میورد که صافست و علامه بر آن اینکه میبود و در قالب کشتن برود نموده و برزنا
 شوبه دار تصرف بسیار که درین تقدیر انصاف نیست که بر زنان او نیز تصرف دیگران روا باشد

و شاید که راون چنین گفته فهمیده بود که سیتارا در بر بود و برین تقدیر بر بنود و حبست که لازم
 در قتل راون متعصب نبود و باید داشت که در زیادت نکاح جناب خمی آب بکتهای بسیارست
 از انبیاء یکی این است که بوقت کثرت صلی الله علیه و سلم اعم و اتم و شامل جمیع اهل عالم
 بوده است و ظاهر است که کار هدایت عام بدو نایاب بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
 مردان حکام دین از سید المرسلین آموخته به دیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
 دریافته باز زنان باین نمایند و پیدا است که بسیاری از امور است که تصریح آنها بازمان بگانه
 خلاف دستور است و با منکوحه خود بی پرده گفتن از منقصد و در باجمعه مطلع شدن مستور است
 بسیار بر حوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا رویتها فرسید و در آنها نماند و از اینجا است
 مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در داناتی و فقاہت و روایت و در استیاده از همه
 کاملتر و فاضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده و چنانچه از کتب حدیث پیست
 اندر من آورده اند که محمد روزی بکثرت کاری بخانه زید که جنای او بود رفت چشمش بر زوجه
 او افتاد و عاشق شد گفت تبارک الله حسن الخالقین زید چون بخانه آمد هاین باحر از زوجه
 خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد و بیت شستن بی شستری از ان گشت
 که مسلمانان را فرایید که هر چه گویند از کتب معتبره بنود شده و نام کتاب و فصل و باب بیان
 آید و خود لفظ آورده اند آرد و هر چه خواهد در حق خود جاز شمار و گاهی بزبان اندک شاعری
 چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده و نه مقامی معلوم و نه سند می مفهوم و نه کتابی پیدا
 و نه بابی بود باید داشت که این بجهت صریح که در کمال البیان بان صحیح است صلی الله علیه و سلم بنای روایت
 بر سلسله روایات است و انجکایات هیچ سنادهای ندارد تا اعتمادی بر آن بشود و علمای سلف و خلف
 تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق افزای زنادیتی است علامه توفیقی که محدث مشهور است و در حدیث
 مذکور است که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بر زینب نظری افتاد و علاقتهی درو
 پیدا شد در حق محض و بهتان صریحت و هرگز ناقلی که نقل می کند و بیش اعتقادی پیدا را و بی تردید

دمی اعتمادی توان کرد یا نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله
 علیه و سلم زینب را از بهر زید که دمی را به پسری پذیرفته بود در خواست زینب داد و یاسی و در ضمنی نمودند
 آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن مبتدنامی خود را بر خود حرام میدانستند
 چنانکه زن پسرخو حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز نهند بکار را
 بفعل رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان آسان گردید تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
 چه اگر رسول صلی الله علیه و سلم ندیدند دمی که زن مبتدنامی خود را زن کرد و خدا را امان در سینههای
 ایشان باند دمی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کرد دمی و کار زن ناشوهری کاریست که بی میل نفسی است
 و هیچ نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس که حتی از صحبت زینب زید
 بناد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریفیست و بزبان هین خبری میکند صحبت این قوم
 دمی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بهر عجزی بی نیازی
 طلاق مد حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه و سلم صادر شده باو عی عتاب کرد و گفت
 که چیزی را که خدای تعالی بخواهد کرد و تو آن را پوشیده و میداری و از مردم می ترسی یعنی ترسی
 از زبان منافقان بجهت علما که گویند که زن پس را بر زنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین عجزی
 این قصه بر بنیوالت است و آنچه وضاعان بوی دینان در زبان مردم فکند و اند که نظر رسول صلی
 الله علیه و سلم بروی افتاد و گفت سبحان منقلب القلوب شبه است از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
 منافقی که بنقل دمی اعتمادی باشد آن را یاد نکرده است چون این سخن کشف شد تحقیق توان گفت
 که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از در ماندگی چاره نیست و مقابل قابل
 از افترا گزیری نه بیچاره چون بانی تواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شناخت و در یافتن خدا
 بنود بار ماند که گشت و شینگه دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است الله من
 آورده اند که در ماه رجب محمد عبد الله را با چند نفر بهت تقام تا فله از قریش روان کرد و نامه
 سپرد و گفت که روز سوم بخوان عمل نما می رفت و روز موعود خوانده و در مقام

انتظار قافله می برد و عادت عرب بود که در راه رجب قتال نمیکردند قافله میجا بامیرفت چون
 آنجا رسیدند عبداله بیک از رفیقان شاریت کرد تا موسی سر برسم اهل طواف ترشید کاروان
 گمان برد که اینها سره بجا آورده اند با جمله جمله برده غارت کرده یکی را بکشتند و دوس را بپایند
 آوردند زبان کفار دراز شد که در راه حرام چه جایی تنگام است و اکثر اهل اسلام نیز اظهار تاسف
 کردند که این کار بیکم محمد و قریح یافت بنابران محمد نیز از خمس اهل کناره کرد تا بداند که حکم او
 نبود و عبداله در قیافش برنجیدند که خمس چرا گفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
 بهمت عرب قریح سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی دارد ساخت مضمون اینکه قتال
 در راه رجب اگر چه گناه کبیره است امام دم را از حق باززدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
 از حج مانع آمدن گناهی است عظیم تر نهی است شکستن بنای این فرمود برین چهار حد و دست
 حکومت و خیانت و بهمت و عبادت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند و دوم
 کتاب و مقام بزد و در کتاب او مذکور است که در مقام الزام تعیین مقام ضرر درست و در جواب اهل
 اسلام نامنظر است پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود حکم است
 نه بی شرم و بی آرم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغییر داده است و زبان به بهتانها گشاده
 یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در راه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
 است بر آنست که در راه جادی الاخری رفته اند و دوم آنکه مفتیانه گفته است که اکثری از مسلمانان
 از آنجناب برنجیدند که هیچکس چرا کرد که گفته در رجب برانگیزند و خونبار بریزند حال آنکه هیچ یکی از مسلمانان
 گمان نبرده است که این کار بیکم سید ابرار بود تا با کثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان است چه
 جایی است که اصحاب از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب به پسندند و بالفرض اگر حکم نبوی بود
 در عقیده ایشان فرض میشد تسوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله برنجیدند که خمس چرا گفت این نیز مجرب بهتان است یا حال اصحاب چنان نبوده است
 که لذت ایمان و عرفان یافته و از دین آبا و اجداد بر تافته براه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیز بی ربانی فرموده پیغمبر ستوده کرده است پس سخن نهند نه بی حرف منشی کما
چنین عبادت منشی بخندد چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رو نمود چنان قرار داده است که
گویا بقصد ایشان بود حال آنکه از نادانستگی و قویا قه است که بسبب عدم رویت بابل جمادی
الآخری را سی روزه شمرند و در واقع بشت و نه روزه بود و قتال در غره رجب و قویا
پنجم آنکه بر او بیان تهمت بسته است که گویا سپان آورده اند که انگار آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که در حق این کار رو نمود برای دفع طعن کفار و رفع عار بود و عجب جراتی بکار برده است که در حق
عبارت خود لفظ انتهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و بیان تهمت آنکه گویا او را بیت را بمحرم دو هم میدادند و آنحضرت می پندارد و بجهت دفع عار و شکین
اصحاب و حصول خمس می بکار و نمیداند که کار الزام باو تمام نمیزانند و وقوع امری بنور
و هم میسر تواند بود یعنی بینی که صد بار تو هم سنده و آن میسبب که صنم ارادت و شعور می دارد حال آنکه
و هم نتواند که سنگی را ذی شکر گرداند و اسی بسا آرزو که خاک شده و دو وجه عبادت او آنکه
این قدر نبی نه که دفع طعن کفار بود و آیت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت ننهند نهاد
که حکم بقتال او پیش و آیت نتواند بود الا بجهت بدست و حکم عنایت و باید دانست که بعد
طعن کافران پیام پیغمبر علیه الصلوة و السلام هیچ نفوذی که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار دمی برد و اسیران را آزاد کند و تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پروا بود چه همه مسلمانان تشیخ کفره را آواز می شمردند و هر چه از زبان مبارک نبوی گویا
می کردند بی تا مل بجای می آورده و چون ازین کار باز پختهیم بکاری دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون در روید بدست پانزدان افتاد و در آنها گفت که این دختر را مشترک بنهید اما باید گفت
روید بدست بدست بیامی می داد که راجه در روید را بگو که رضای بگو ان در ان است که
این دختر زن پنج برادرش به جامع چهار سید حکم میزدی که با پانزدان داشت الهامی دارد و کرد
و پدر در روید بی را بگفت که فرمان الهی بجا آر و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بیاس باز زمان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی ترا شنید که حکم الهی نیست که اگر
 زن بچه فرزندی خواهد باید که از برادر شوهر مثل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پسر
 با چوپو درمی زنند و بید بیاس متولد شد و مشهور بود از زنا گشت بید بیاس یکی از خود ترشید
 بر خدایست که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گند هر پیا به حکام می پذیرد و کار
 پدر او هم برین دتیره بود و نیز آورده اند که چون کشتن زن را برهنه تن در پیش نظر خوانده متاع
 آنها تا شاگرد مورد لعن طعن گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
 زنیکه عریان در آب رود و پشت که برهنه در بازار رفته متاع خود را بر مردان نشان دهد که است
 و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت اندر من روزی محمد
 و عظمی گفت اثر می کرد که اکثری از صحابا خواهند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
 بعبادت در دهند و گویی شنیده رو به عالم نهند محمد منع کرد از اینجا دریافته میشود که چون خود
 آلوده خواهشهای نفسانی بود یا ران را نیز باز داشت تا بر دمی تفوق بخونیت شکست
 باید داشت که گمان اهل آن است که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوت بر محل مخصوص بسته روایم
 نهادن و حق خویش و تبار عمری نه نشستن و اهل عیال رضایع گذاشتن و به گدیه درید گشتن و کوه
 و صحرانوشتن و از موت فقر و غراب در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در پشت و عبادت
 سرمدی موقوف بر آن و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
 برده اند نمی دانستند که دست بکار و دل پایا و خیلی دشوار است و نمی فهمند که اگر رضای حق بران
 می بود که بچند زن و فرزند و خوشی شوند در میان نباشد تا خل و قناس را جاری نمیداشت
 بلکه مند و زنان را نمی آفرید و بیکم آنها را تشنه آب نمی گردانید جامی حیرت ست و محل غیرت که
 بندگان بر بنا شوهر می پرداخته پسر و دختر میا ساخته خانمان را برانداخته غلت پذیرند تا
 زنان و فرزندان آنها از فاقه بمرند و دختران را نشان سر مردان گیرند و بین آن بی حیثیت
 که هرگز نخواهد دید و نمی بیند و نجات خویش را ساز و بپا نه زن و فرزند بگذارد و سختی

و در اقرارات اندر من گذشت که چون خدای او تعلق بقالی میگیرد عادات آن راجع به پیر و پس
شهرت را می کشن باشان زده هزار رانی بنا بر عادت کالبد میست که رعایت آن لابد میست و عقد
رام با سیتاسی دلارام خوشش و خوشش تمام در تقیام را در آن بی اندام نیز ذیطیغه قالب بود است
نظر باین تسرار همین تسراریست که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جمائی نشاید تا بندگان
محتاج چه رسد و آنچه از بعضی سلاف بنود و رنوده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادر می بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندهاوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرائی پسندیدند
و لحد چون امید ملک دست داد کار ایشان به تیر و کمان قتاد و گوشه گیری اندک گذشت و بکلم
اقرار ترکش لازم گشت و هم از مهابهارت پیدا است که چون در جنگی عاجز شد خوست که بسجرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشش دلش داد که فتح و خواهد نمود تا باز راه جنگ میو بی طلب مفصل
میگفتم اما محل مختصراست آمدیم بر طرزی می گیر در اقرارات اندر من ثبت شد که کشش و روح
بر قومی راجع می شود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سو داگرد و نوکر واجب است که مواره
عادت خود بندد و ترک عبادت در یافت لازم گیر و اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
در سیه سی و شهرت پرستی محو بود قوم خود را که گله بانان بودند گنجه نشد که تقوی پذیرد و عبادت
در یافت پیش گیرند تا بلعن طعن او پیر داند که این فاجرا چه بلا زده است که وضع بد را نمی گذارد
و در بروج و پیر سینه می آورد و پیدا است که مرگ اینو هشتی دارد و چون قومی همه بد کار باشند دل
کسی سلامت نخواهند اندر من آورده اند که اصحاب کعب بن شهرت را بجمع گشتند و از
محمد مازون گشتند و قتل سفیان نیز بهرین دیره بود و در می یکی راز گردیدگان خود اجازت
دادند در میان لشکر کافران تفرقه بکنند و در می جمعی را تعلیم کرد که بی غلط کرد و بنی سید در تیار
تا آمادگی ایشان صورت نه بند و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بکمر و حیلان که بر و پیش
از ایراد این برایات ثابت میشود که غایت سعی هند و قاحتی و سخاوتی بیش نیست و جمعی چند
یکی آنکه از غایت شوق چینی برسلانان واجب گیرداند که جو کتب معتبره بنود و پیش نایود و خود کتابی

در اقرارات اندر من گذشت که چون خدای او تعلق بقالی میگیرد عادات آن راجع به پیر و پس
شهرت را می کشن باشان زده هزار رانی بنا بر عادت کالبد میست که رعایت آن لابد میست و عقد
رام با سیتاسی دلارام خوشش و خوشش تمام در تقیام را در آن بی اندام نیز ذیطیغه قالب بود است
نظر باین تسرار همین تسراریست که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جمائی نشاید تا بندگان
محتاج چه رسد و آنچه از بعضی سلاف بنود و رنوده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادر می بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندهاوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرائی پسندیدند
و لحد چون امید ملک دست داد کار ایشان به تیر و کمان قتاد و گوشه گیری اندک گذشت و بکلم
اقرار ترکش لازم گشت و هم از مهابهارت پیدا است که چون در جنگی عاجز شد خوست که بسجرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشش دلش داد که فتح و خواهد نمود تا باز راه جنگ میو بی طلب مفصل
میگفتم اما محل مختصراست آمدیم بر طرزی می گیر در اقرارات اندر من ثبت شد که کشش و روح
بر قومی راجع می شود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سو داگرد و نوکر واجب است که مواره
عادت خود بندد و ترک عبادت در یافت لازم گیر و اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
در سیه سی و شهرت پرستی محو بود قوم خود را که گله بانان بودند گنجه نشد که تقوی پذیرد و عبادت
در یافت پیش گیرند تا بلعن طعن او پیر داند که این فاجرا چه بلا زده است که وضع بد را نمی گذارد
و در بروج و پیر سینه می آورد و پیدا است که مرگ اینو هشتی دارد و چون قومی همه بد کار باشند دل
کسی سلامت نخواهند اندر من آورده اند که اصحاب کعب بن شهرت را بجمع گشتند و از
محمد مازون گشتند و قتل سفیان نیز بهرین دیره بود و در می یکی راز گردیدگان خود اجازت
دادند در میان لشکر کافران تفرقه بکنند و در می جمعی را تعلیم کرد که بی غلط کرد و بنی سید در تیار
تا آمادگی ایشان صورت نه بند و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بکمر و حیلان که بر و پیش
از ایراد این برایات ثابت میشود که غایت سعی هند و قاحتی و سخاوتی بیش نیست و جمعی چند
یکی آنکه از غایت شوق چینی برسلانان واجب گیرداند که جو کتب معتبره بنود و پیش نایود و خود کتابی

که میخواهد مقبول بشمارد و دوم آنکه هیچ دلیلی مستقول مقبول نیارزد و همت بریکه در لشکر مخالف
تفرقه نمکنند نارد است و در جنگ خلع نمودن بجای و خود را بر سر دشمنان افکندن و خطا و مودعی را
بجمله کشتن نازیباست برانی باید تا کاری کشاید ورنه توهم مند و اندک چکار آید و در کتاب خود بجای
آورد کرده است که کافران پیش از یگانه و خوشین قلع متع مسلمانان آماده بودند و با خدا
مخالفتها مینمودند و در اندازای جناب سائاب دال اصحاب دقیقه فرو نمئی گذشتند و نسبت قبر
بی ادبیار و امید شتند آیا بان همه جور و جفا بر مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و بر خود
پیش دشمنان خوشخوار بنهند و جان مال تن پند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم در ضابطه
حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حساب و نام نبود و نیز درست نمی افتد چه در اقاربات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت گناه شستن مال بکلمه بدید و است بت شکن میگویی که خدای
هنود اگر چه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان این ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع و دین و حلال میگردد و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان مین ظفر خواهند یافت مال
و مثال که در زعم میبود و غریز تر از جان است بغارت خواهد رفت یقینا پس او نیز معذور
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم شبت افتاد که خدای بنودش بصورت دین دیو در خدمت
دیو محضر شده ریوسی کرد و گفت که شیوه شید جی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی
بر سر و دستی بر سرن می نهاد و داد و در قص می داد و نیز همچنان بر قص لذت من گیری
تا دان از فریب بود و دست بر سر نهاد و بر فرمان داد و طرفه ای که این کرد و دیو بر حقیقت
جان مباد و دیو رسد و حالا که در مقام دروغ جائز نبود چه حیل و دروغ برای حفظ از فقر
است نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم شبت که کشن بهر بیستم و تقویم کرد تا آن وقت
ایشین پیش در وقت گفت که هر دو گفته شد در وقت در وقت نیم خور و تا چهار
بر و نیز در وقت که بعد و اندر من در شکل بر من راجع بل افندی غریبه است و در وقت
هر هنر و جهانی را بقتل رسانید و نیز شبت گشت که چون خدای بنود و دیوان را

بر پشت خود سوار کرده اسباب شهوت از محیط برآورد و به سوی آب حیوان در دست دیوان افتاد
 خدای منور و زنی عشو که فرستاد تا دیوان را فریب دهد و در بر او و خدای منور و دیوان
 قسمت نمود و وزیر آورده که چون بهیم سین در جردین حمد و پمانی در میان نباده و با هم دیگر
 در او خستند بهیم آن بود که بهیم نسبت به کشن نقض عهد اشارت کرد تا آن پیمان تنه پیران
 و باز و قتل مقابل کشاد برادر کشن بر شفت و خست که بهیم را بکشد و مقام مظلوم بشمارد
 اور استکین داد و بال قتل اسحق برگردن خود نهاد این روایت در مهابارت تفصیل کور
 و همچنین کرامی اماران و دیوانیان منور و بشمارست اما اینجا محل اختصار است ان شاء الله تعالی
 در مهابارتی جدا گانه ترتیب خواهیم داد و باید دانست که هر چند کسین و غدر کردن در دین اسلام
 مطلقاً ممنوعست خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسا کتاب و مهابارتی نصاً
 گاهی مظهر نیامده باقی مانده حیل حرب و وضع اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع ادیان رواست
 و باز در میان اسلام دو گیرند اربب وقت چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوعست و تکریم
 که سخن بهیچ وجه در شهادت شرع بخلاف دیگر ملل که استیحا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید در دست
 که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیارده اند نه صراحتاً و نه کنایتاً
 آری در حق است همان تفریض در موقعی محین بشرطی همین بنا بر ضرورت مباحست حال
 صعبودان منور و خود بهیچ وجه دوست که بدعهد می نیز روا داشته اند و مکر و حیل و غیره
 حرب نیز جایز پذیرفته اند مع بین تفاوت راه اگر کجاست تا بکجا و مطلقه تر اینکه دروغ
 صریح در سببی استخوانی رواست حال آنکه انجام آن شرافتست و ترک طرقت و شرافت
 و در دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه غریب
 آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود بشمارند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
 کرده است پس نهیب خدای منور آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوعست و دروغ فتنه انگیز
 مشروع است نهی دین بر من نهی استی اندر من این خردمند می لاف خداوندی تماشادار و در

که بودش ز سمنستان نمونده که بشد کار بند و دواز گون به اندر من محمد از عهدی که در عهدیه
 با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکّه بودند فراموش و نند
 در کنایه دست بقل و غارت قریش نشود و چنانچه در روضه الصفا مذکور است **سب**
 شکن بچاره اندر من عهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پیدا بدفع عساکر
 معبود خود گرداید اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میسر انجامی
 خواهد که بروضه پناهد اما بچاره روضه الصفا و کجاسیرت مصطفی و در او اهل کتاب ثبت شد که بلف
 روضه الصفا خود و عتراف دارد آنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و استقامت می باشد و شیخ فخری
 که در حق مسلمانان هر کتب بنویسد و در این کتابی چند که معدود و معدود است نامعتبر میگردد و چون
 خود بر حرف می آید بر افسانه را مقبول میداند و شکرت که تا غایت سندی از بهار دانش انوار الهی
 نیامده است و نه از قده و نه و چندان عجب نبود و عجب ترا که قریش گاهی گفته اند که محمد نقض عهد کرد
 بلکه سرگرد قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکّه و غارت کردن ایشان بکاشام رفته در مجلس
 مردم قرار کرد که محمد یا ایندم نقض عهد نفرمود و غدری رونمود و چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور
 و در خواص و عوام مشهور و انبیا همان مثل درست آمد که مدعی است و گواهیست و عجب که عجب نبود
 اینقدر نفی که پشانی وقتی ثابت شود که همه شر الطاصیح که در عهدنامه ثبت افتد بر شمارند و خلاف
 یکی از آنها پیدا آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان مکّه را
 که در دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود و الله
 وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که نظم و سنق میان نیز بزم است و است بر تقدیر
 اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر نمهند را سودمند نخواهد افتاد و اصل سخن آنکه در
 قبیح و کذب صریح در شان خدای اندر من موجود است و بدعهد بودن معبود و نه معلوم میشود
 و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا میسر و اندر من محمد سوگند خورده و گفتا و کس از قریش
 بکشد و چون بنی قریظ محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند اما بعد از آنکه شهادت قبیله اوس

نجات یابند محمد سبب راسی سعد نامی حکم قتل داد تا به قصد مرگ شسته شدند و هر چند زنان
 ایشان گریه و زاری کردند و رحمی نیاورد **بست شکن** اینجا نیز جزو بهم بود و جتی نتواند بود
 و فساد تو بهم نمود و بوجه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بنید نقل شد که اندر یوتا
 عابدان بشمار راکه اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گنه گار نگشت برین تقدیر
 چه جای اشکال است و در میان قتل عابدان بی سینه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد الا
 بچند امور یکی آنکه اینجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان نمود و دوم آنکه گناه عابدان
 آن بود که هر چند ایمان بید و شاسته داشتند و در عبادت و ریاضت و قیقه فرو نمیکند شتند اما مست
 بر فایع عرفان نیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان بهم نداشتند و غریر را پس خدا می نداشتند و فاش
 می گفتند که اگر چه عجز از محمد می جلوه نمود و از امتان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل است
 نه شان بنی سحیل سوم آنکه عابدان قراض اندر دیوتا را از بنی زسانیده بودند و حال بنی قریظه
 آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جد می بلنج داشتند و در اندامی جناب مقدس نبوی فقیقه
 فرو نمیکند شتند و هر عهده می که میبستند میشکستند و مشرکان این نیز تحریک می نام بر قاتل اهل اسلام
 می نمودند و هر چند بعضی علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود همان بنی محمود و موعود است
 که پیشین گفته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نباده اند و دست
 در دامن او زنید و عهد قدیم شکستید اما در دل حسد کیشان بنی ایشان کار گر ناید و چون ایشان از دست
 خدا تعالی خواست که بعد از دنیا عقی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت نفرمایند و چه دوم آنکه
 اندر من در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم است بنابراین قرار گویم که اگر
 بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند ستمی فرمودند خلاف انصاف رومی نمود که با عجز فرمودند
 روانه شوند و پس در نیتقام نیز هست آنکه در و غلور احافظه نباشد و چه سوم آنکه عین حیات
 که قتال و جدال را می لچمن از یاد می برند و در غور زنی می کشن و ارجن نمی گردند و قتل هم چندی
 که معبود دهند و فرسود در خاطر نمی آرند و قتل پیرو و عنود را از قبیل رحیمی شمارند این شرمناک است

و طریق آزر مبین ای اهل همان شهر محکومی باید ان کرون چنان است که بدکردن بجای
 نیکمندان و وجه چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در سببی برادر کرده
 خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میراند و مخالفان بین را بجا با هلاک میکرد
 آیا زنان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بقراری نمیکند آیا حتی سبذول نمی شود
 آخر رحم مبعود تو کجا میرود و چه بنجم آنکه در دین نبود نوکری سپاسیان برای خرمه چند
 و پرورش زن و فرزند و است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زنان کشمکش معرکه قتال
 بد حال نشینند و در گریه و زاری میروند اینجا نیز میدان بیان نه گفت اما اگر مختصرا باین
 در جنگست اندر من محمد جمعی را بخیبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را برود
 ریاست از خانه بیرون آورده و در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی بایران مشورت بهم میکرد
 و بعضی از کفره را که در حق قرآن به گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضه و شیر الاس
 در انسان همچون و غیر آنها مذکور است از این روایات پی توان برد که محمد متقام میگرفت و نیز
 کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چشم داشت آنکه قدری توجه نمایند
 که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد **بست شگن** از اهل انصاف چشم داشت آنکه اندکی
 توجه فرمایند که آیا شیوه شرم و عیا تواند بود که از مسلمانان جواب تمام تبیین مقام از جهت
 مبعود بر حسب خویش فرمود جویند و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تبیین
 و تبیین فصل در باب گویند آخر عمده نمودند و کمیست که خود را حاکم اهل اسلام گردانند و حکام
 مذکور را بر خود واجب ندانند آیا چنین کس را بشرم و آزر م باید شرم و انامی دیگر باید بر دوین
 انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ محمد معارض حال قطعی تواند بود مثلاً قصه
 مسلم را کدام سند قوی ضعیف ثابت تواند نمود و ما در کیم بر بیان نبذنی از احوال اوتار
 نمود که نمونه تواند بود در صا بهارت مذکور است که کشن از خویشان در حق مملکت پانده
 بشورت کرده و چند کارهای خود را خطا شمرده صوابید سالتک پسندید از اهل انصاف

اینجا بنویسند که
 بنویسند بر جانت میگوید
 است و است
 از انصاف و حکمت

چشمه است آنکه قدری بهمان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای محق توان شمرد
 و در سپهر پرب از مهابرت مسطور است که کشتن را در بر می می پرسند و سپاه نامی در شوم
 رفته خدای ای اندر من راوشنام داد و سقط گشتن آغاز نهاد کشتن بر شفت و تیغ بیدریغ بر
 سر او زد و ازین روایت ثابت است که کشتن انتقام از مخالفان یکشاید از اهل انصاف چشمه است
 آنکه اندکی توجیه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملاک ثبت شد
 که خدای بنود در شکل زن نهاد و یو دیوسی را بر کرد و یو ملاک گردانید از اهل انصاف چشمه است
 آنکه قدری بخور رسند که آیا خدای بهیمنان یکی از بنده گان خود شده عشو ه تواند کرد و بخ
 تواند گفت که شوهر من مهاد یو در نظر من هستی بر سر دوستی بر سرین قیصر تو نیز همچنان
 بر قص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم چشمه است که کشتن در مقابل یکم عهد
 کرده بود که سلاح بگیر و چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر جان
 فکسکی خنده زد و از اهل انصاف چشمه است آنکه درین کار قدری درنگ کند که آیا چنین خدای
 خدای حقیقی تواند بود و در زمان مقدمه مذکور گشت که کشتن بهیم را دروغ و کفر تسلیم نمود و اهل
 انصاف امید آنکه اندکی نقل فرمایند که چنین کذابی که ستاد در و غرمان شده خدای
 صادق تواند بود و بعد از آن مقدمه گذشت که مسبب بنود در صورت بر من فن را به بل
 فریبی غریبانه و قتل جفا فی بنیاد نهاد و اهل خرد و التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
 مکار و جفا کار پروردگار تواند بود و بعد از آن مقدمه مسطور شد که کشتن گان زری با یگانه ملاک
 گردانید و با تلسیم در بر کشیده را به کشتن را بکر و حیل و قتل رسانید از باب شش سوال میرو
 که آیا این تلسیم از بیچاره بلعید صادر تواند بود که میسکن را با حق ملاک گردانید و با تلسیم را
 در بر کشیده مردی را بعد از کشیده و بعد از آن مقدمه ثبت نهاد که بر ماگو سفندان مردم را که در کشیده
 مکه بان زاده بودند و در دیده و شیب کوفتی شدند و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
 قدری از انصاف میفرمایند که آیا چنین دروید و اگر خالق همان و غیر همانان تواند بود و در زمان

مرقوم شد که معبود خود زنی ز عتار مقرر نمود و بالعشوه و فریب سیاهی آب حیوان از دست
دیوان در ربود و از ارباب نصفت چشم داریم که در شیوه و غمزه اندکی چشم بصیرت نگردد که ایچنین
کار پرکار را خدا می قدوس توان گفت و پدران مقدمه معلوم شد که بر بناسند و اسند را در عطر
عبادت خود سحر و جادو آموخته بر تنه گاری و خوشنوازی و مردم آناری بگماشت و آخر کار زنی
عشوه گر را بدان دشت که هر دو را بکرو و غافلک گردانند از اهل بصیرت اندک مالی منخواهیم
که آیا چنین معلوم را که سو تعلیم نماید تا ارباب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و ترویر گراید
پیغمبر عالیشان و پیشوای بیداران شمرده و در راین مذکور است که رله ستیاد و عروض می نمایم
پتا برادر سکرلین را بی گناه تیر و غار و دیوه او را پسکریون از منصفان نبدی تویم
می جویم که آیا چنین پیدا و گرا و او را و او را توان خواند صد حیف که سخن بسایت و مقام
اختصار و باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل برگردن بوم نیست آری عفو نمودن و کشت
بر کمال حلم دارد و لیکن حلم نیز بر جا پسندیدن تواند بود هر مرتبه از وجود حکمی دارد و حفظ
مراتب کنی زندیقی و دیکینه جوی نیز در مواقع خود محمود است خاصه در حق کسانی که از توحیق
گریزند و با خالصگان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه بفرستد انگیزند و بکین
خیزند بلکه از بد محقق است که قتل بی معرفت تماشائی بیش نیست اگر چه خاصا از ادیتی رسانیده
باشند از نجاست که اندر دیو تا صد نهران عابدان بنود را همواره میکشت و گنه گار میکشت
اندکین آورده اند که روزی محمد باز و جود عاایشه دویده پیش رفت و بار دیگر دویده سبقت گرفت
ع آفرین باد برین همت مردانه او به بت شکن ایخا امری چند باید شنید کی آنکه دو مقام است
که ایخا ملاطفت و ملاعبت محمود است یکی ز نمان منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار و تلافی و رفع
تکلف است چنانچه بر اهل سلیقه پوشیده نخواهد بود و لکن ایچ عاقلی بر هیچ یک از ارباب کمال طبع
منی زند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد گاهی دست بر گردن او حایل مینمود
و گاهی دوش بدوش او مگردن می نمود و حال آنکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری در چشم غیر

بنی

نامناسب دوم با اطفال خور و سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
 بلع کثرت و آن کمو سیده نتوان شمرد **ع** هر سخن و قتی و هر نکته مقامی دارد و دوم
 آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کار آزمون و گمان و درزش آن حکمتها دارد از آنجا که
 اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن و دیدن گیرد عادت دوا دوش بکار
 خواهد آمد و خدای اندر من که پیشه شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گله بانی بدویدن
 حاجت بسیار می آید سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود و دست
 بر سر و دست بر سرین برقص می آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است **ع**
 آفرین باد برین بهمت مردانه او و خدای بنود در صورت زن عشوه گر باد یو بر کاس
 بناز گفت که چون مهادیو در رقص آید و بر متاع من تصرف فرماید **ع** آفرین باد برین
 بهمت مردانه او و و کشن بر عادت میمون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان بر بنه
 تن تماشا کرد **ع** آفرین باد برین بهمت مردانه او و و همان کشن در جنگ جواسنده درخت
 ملی ریشی بجهل مردی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگرز نهاد که بدست خصم خود نیفتاد
ع آفرین باد بر نیجهت مردانه او و خدای بنود بر عزم محکم آبی مردان کارشن را
 بر پشت خود سوار کرده نهند مرکب میرفت **ع** آفرین باد برین بهمت مردانه او و چون
 سامان شهت از آب یافت زنی عشوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشاند مرکب آن نایب
 گشت **ع** آفرین باد بر نیجهت مردانه او و و کشن بر پشت مار سیاه در قفس آمد **ع** آفرین باد
 بر نیجهت مردانه او و و بر مهادی می دید لنگ مهادیو می پیود و کاش سر آن میدید که حاجت خود
 میرسد **ع** آفرین باد برین بهمت مردانه او و و در چنبر با وجود قدرت و علم خود رو داشت که زن او
 در دست را دن افتد زهی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عازم دارد **ع** آفرین باد برین
 مردانه او و چنانکه آفرینها بسیارست و حصر آنها در مقام مختصار دشوارست اندر سره زلفی
 آورده است که محمد حسن را بر دوش برداشته بصورت مرکب میرفت **ع** شکون دین سلام نیست که مخالف

ع
سینه

ع
محکم بیا
حسین

را در مقام چون و چرا جزا فرما چاره نیست بنا بر آن مومن بود بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
 بیفزود چه آنجا بهین در شبنم است که حسن بر آنه و الا نشان نبوی شسته بود که شخصی گفت ای که که
 خوش لبشسته جناب مقدس سرمود که راکب نیز خوبست بروش نشستن کجا و بردش
 نشان مثل مرکب فتن از کجا آمد رمن روز می خطبه میخواند که حسن چنین آمدند از منبر فرود
 آمد هر دو را با احتیاط تا متر نشانده باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل جلیل چنین اشتغال داشت
 بهشت چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود **تنگن** اینجا نیز در نقل خیانت کرده است و که
 دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن چنین آمدند در حالتی که پاسبان ایشان می فریاد
 این مضمون خبر میداد که هر دو نشان داده از غایت بی طاعتی که مقتضای منکر حسن بود بزرگوار
 هموار میفریاد و پیداست که اگر قصد منبر میکردند بر آئینه موجب گزند می گشت و فریاد
 بر دینی که پدران را از رحمت کیسو نهند و گزند فرزند ان اسان قرار دهد و لعنت بر بی حیثی که
 بر سر خود را در معرض ضرر بنید و آن قد بیاراید که کار طفل شکستن سر و دینی بجا آید هم
 بر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بحجت است که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
 و خواه از مخلوق باخلالق در میان نهند و انکساب فضائل و اجتناب زواجر که معتبر
 به تندی با خلقت است احکام و آداب خانه داری که تدبیر المنزل حیات از آن است
 بیان بنهند و مصالح سلطنت را که سیاست الهی اشارت بان است تعلیم فرسند
 و اقوال نام را بران دارند که با وجود این مطلق به پروردگار خلالتی گزینند و با هر کشتی
 در مقام وحدت آیند تا نظام دنیا و اهتمام عقیقی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
 مردم بجهت آنکه نظام عالم را در هم و بر هم سازند و التیام بنی آدم را براندازند تا صلبه رحم
 از میان بر خیزد و پندار پسر و پدر را در گریزد و شوهر از زن کیو شد و باو حیثان صحرادر آید و
 محقوق والدین جای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و محبت
 بر محبت تبدیل یابد و مهربت جمله مضرت شود و در آفت گرد و لعنت بود و باطلی که رضای

در آن باشد که مجموع آنها از هم باشد تو برای وصل کردن آدمی با برائی فصل که در آن آدمی
 و عجب از بند و اضلالت نشان که در حوال معبودان خود نمی گذرد که چون قالبی می پذیرند
 قلب عادات آن قالب پیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفته دلارام بود که در فراق
 سایه زن کوه و حواری پیود و چه خوشنما که میرخت و فتنه ها که می نگخت و حال کن خود
 معلوم است که در سبب بعلت چه تفوق می بست که باشا زنده هزار رانی کامرانی داشت
 و در محبت و لاد چها که اگر انصاف دین در پند که آنچه او اختیار نمود کایچه شیرینی نتواند بود
 چه در مقدمه سوخت شد که فرزند پسر او مدتی با دختر باناسر زامی که دو آن سیره زانی از دست
 مرد غیور زندانی شد و کشتن چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را بقتل آورد و دختر
 او را به زندانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را کور نیساخت نظر بر ناموس باناسر می آمد و چشم نه
 دیده خود بر می کند غلظت سرش از شن می نگیرد که ناموس مردم را بر هم زدن نشان امر و سبب نشان
 آدمی بالجملة اگر ترک محبت زن و فرزند محمود و محبوب و بنود نیز اختیار ننمود و در نه انیش خود دوست
 که خود را بخت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را امر می کشد
 و یکی را ازین دو جانب فرو گذشتن شیوه دین نشان و سیره الهیان است پس حکمت است
 که اوقات شبار و زمی را در بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهد و دیگری را به محبت
 مصالح خود و محبت الماطریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جھد یکم بجای خود و خوشان
 و در ویشان مصروف شود و بخلت زد و بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
 و حکمت کماهی ضرورت برین بر هر چه بسبیل عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و معا
 جلوه خواهد نمود چیسیت دنیا از خدا غافل شدن + فی قماش و فقره و فرزند زن +
 اینجا آئین مجاهدیوانه نیست که چون همان ادا ندر دیوتا با او در ساز و بانک التغائی نیز دازد
 و شطرنج معرفت باز و چون هنگام تنهاتم در سید در غضب و مشغول منصوبه و گیر شود و شغل
 معرفت را بر اندازد ترک حسن خلق و وضع عامل و قنای نیست + سیر اسلام آئین مجاهدیوانه نیست

حالا از مهندسان سوال میسرود که اگر مثل معادلیومی بعبادت می صرف بشد و بعد از آن حال
 فرزند و دودملله او موسمی تش برود حکم معبود او چه شد آیا سوختن بچه را در وادار و عبادت
 نگذار و یا بطول حیات آورد و رانیدن او لازم شمار و ظاهر از هنای معبود و نبود در آن خواهد بود
 که کودک را بملک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او اینست اما حکم خدای حقیقی
 که بغایت مهر نسبت برین معلومت که فکر حیات فرزند موجب ثبات پدراوست چون از فصل
 فصل پنجمین فراغ است داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزد
 جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانش فحش آن جمیع قوام از خواص و عوام یکسانند
 بخلاف امور دیگر که بختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و حیان صورت حرج میگیر و عقل
 و حرمت می پذیرد مثلاً قتل است که در بعض اوقات و احیان بختلاف ملل و ادیان مختلف
 میشود و در بعض اوقات در بعض مواقع جایز نمی گردد و عبادت غیر خدایست که در جمیع
 بعضی از البهائان مثل گبران و هندوان و دهشت و همبرین قیاس همه موافق با شناس چون
 این من مستحق شد حال مقابل ماضی گشت که عمرت داشت دارد باینکه پیشوایان دین بکاری
 قبیح که بقتل از همه صریح ترست مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
 و خواهد بود و خاص عام مذمت آن نموده اند و خواهند نمود و هیچکس از پیشوایان نبود و چنان
 او تاران و چه از دیوتایان ازین شناخت نرسیده است و پاکباز می صورت نه بسته هیچ
 فردی را از افراد ایشان در بد کاری اذعان و دیوتایان هنوز شکی در یبی نتواند بعد
 و انکار این کاریجند و می تواند نمود باقیانند مباح دیگر حرف آنهاست و انکار کسیت
 و شکرست که زنا می چسبکی از پنیران بطریق تحت هم مد ظلم نیارده است و راه بختان
 سپرده بطله آن را که حساب پاک از محاسبه باک اندازن کمون باید داشت که هیچ
 از محمد صد در نیافتد است شکران باید داشت که اثبات بجزات سرور کائنات بطریق
 بسیارست که حضرتها دشوار است اینجا نظر بقتضای شربش طریق مقتضای رودکی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای سلام سوم صورت حال چهارم متفاد کمال
 پنجم اخبار استقبال ششم نهاد در حال طریق **اول بشارت نبای گرام علیهم السلام**
 بر اهل محاربت پدید است که عادت مستمره اهل کتاب است که در کلام واحد علام و اقوال انبیاء
 که آن تحریف نمایند گاهی زیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغییر سلب و گاهی به تحقیر
 تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جزآن و ظاهر است که باین همه تبدیلها نمی توان
 سلامت مضمون گو یا از قبیل محال است اما شکر است که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
 و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آنقدر موجود است
 که کتابی باید تا به تحریر آید و طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور است
 محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطور است که آن
 جماعتی ست عمیه و امتی امیه که راه حق گامی ندانند و فهم کتابی نتوانند اما قادر
 مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش پیش ایشان
 نور می خواهد میدتابد و سراسر الهی ششم تحقیق تواند گفت و جلال ملک متعال در آن کرده
 پدید خواهد بود و دین ایشان بر طریقی جدید جلوه خواهد نمود و در قبله دیگر خواهند بود
 عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین و بسته رحمت یافتگانیکه تا بر سر خواب
 مترنم به شناسی حضرت و باب فتوح در خواب نروند و دل را نیکه شیر دوم در دست شمع
 در گلو نه تمام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پایی اهل سریر بخیع نبند و در
 گردن امرا غلبه های چنین بکنند تا مردم بکفر خود برسند و کورانیکه بدست خود تان
 می ترسند تا مبعودان ایشان بشنند شپانی پاکشند و موحدان خدا دان شادمانی باشند
 چه بهادرانی که بخداوند عظمی می رسد تا مسرورند و جان در برابر ایشان مجبور و قاهران پیش
 سلاح قهر معبود تا دوار از روزگار بشند کان روی زمین بآرند و سر کشی از تن کفار بردارند
 آزادگانی که از آزادی و حروف اول ندارند و سیم دوز را هرگز بخاطر نیارند آواز ایشان

از این کتاب
 از این کتاب
 از این کتاب

بر قله‌های کوه گوش از ماد و لغره و خروشنش و شربا شجانی که بسهام سپهناک قلب مرکبا
 ترشند تا اعضا صلیبی دین از هم پشند و سعادتمندی که از شرق و غرب فراهم آید
 و جلال حق بمردم و اینک و در شنگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصب دین خلیل
 پسند و بهدی و قربانی نشاند اما بنی اسرائیل از دین متین بیرون رفت و ظلمت خدا
 و تاریکی پدید آید و در و بجزرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بیانات آن
 گروه حق پرده آنکه بشیر بابل خواهند شنافت و بر همین و همین ظفر خواهند یافت چنانچه
 آن دیار از یروز بر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلد از
 حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
 انبوه شکوه بود **بشارت ثانیه در شان خلیفه علی بن ابی طالب** صفت پیغمبر آخر زمان بین
 عنوان خواهد بود که شهر در حال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون ترست
 و در لبان سحر بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک اید می خواهد بود
 و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی مرتبت و اکرامت
 بجای و جلال بر خیزد و شمشیر حمل کرده بران خود بیاویرد و بدستاری عظمت اقبال
 بر سنده حکومت و عدالت سوار شود تا دست رست او همی عجیب و کار می بسیار نماید
 و تیر او سودای می دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بزمین میفتند و دولتند ان بدید
 آرند و دختران تا جودان در حریم پرده نشینان عزت گزین او جامی گیرند بر همه اقوام
 عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
 و خدا تعالی او را بر پا کرده از همه برگزیده همواره از خوشنود خواهد بود و روح این بر
 مقرر خواهد نمود و او را برستی طلسمیده و سنگیری خواهد فرمود و بچاکس ابر قیل او قدرت
 خواهد داد و کلام خاص خود در دامن او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل نماید سوا خدا
 در نیوی گرفتار آید و دین او بجا خواهد رسید و نسب پاک او برین سبیل است که از منسل

قریب ہزارہ سو گز
 باریک و موٹا
 قوت شان امروہی دہشت
 کبابی و صوم
 خاص دلوں کو
 فرائد کی مٹی اپنے
 مید ہوسے
 نقاد کو نقصان
 قوی را خداوند
 مذکورست کی انک
 عبارت امری چند
 باید دہشت کہ دیدن

اور غلامی آئین میں داندہ ناقضی مرقوم باشند ایشان رساند شیعیان باب ۱۲ ۱۸
 میں نے اپنے معین لوگوں کو حکم کیا ہی میں نے اپنے تہر کے سب سے اپنے بہادر دن کو جو میری
 خداوندی سے سرور میں بلایا جو چھانوں میں ایک قوم کی آواز ہو جسے ایک بڑی لشکر کا
 شور ہو اور ان امتوں کے غولوں کی آواز ہو جو فراہم ہو میں یواہ آتا ہو اور اسکے تہر کے
 ہتھیار تلک ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو میں مندیو کو اپنی چڑیا و گنگا دوسری روپی کو خاطر
 میں نہ لائینگے امدوسری سے خوش نہ ہونگے انکی کمانیں جو انوں کو پاش پاش کرینگی اور بابل
 جو مملکتوں کی حشمت اور کھڈیا کی بزرگی کی رونق ہو عدم اور عامورا کی مانند جو جانیگا
 جنہو کو خدا نے اولٹ دیا وہ کسی آباد کیا جانیگا اور پشت در پشت کہیں سکی سستی نہوگی دمان
 عرب کے لوگ خمی ستادہ کرینگے نخل اولیان و ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 شروع کیا کہ تو بہر و آسمان کی بادشاہت نزدیک ہو میں تم سے کہتا ہوں کہ بہتر ہے
 پورب اور پچھم سے آدینگے اور ابراہیم اور سحی اور یعقوب کے ساتھ آسمان کی بادشاہت میں
 بیشین گے پاس بادشاہت کی لوگ باہر اندھیر میں ڈالیا جائینگے دمان ردنا احمد انت پنا
 ہو گا شیعیان باب ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 فراہم کر دنگا سو دوسری سب آدینگے اور میراجلال دیکھینگے حوام کے بیچ میری شوکت کو بانیان
 کرینگے یواہ کے یو بدیہ گذرانینگے جطر ہے کہ بنی اسرائیل تہری برتون کو بدیہ رکھ کے
 یواہ کے گہر میں لاتے ہیں یواہ فرماتا ہو کہ جطر حق آسمان اور نی زمین جو میں بناتا ہوں
 میری آگے ثابت رہو میں اسطر سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بھی ثابت رہیگا اور یواہ کہتا ہو
 ایسا ہو گا کہ ایک ماہ نو سے دوسری ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسری سبت تک
 ساری لوگ کے میری آگے بندگی کیا کرینگے اور دوسری باہر نخل نخل کے ان لوگوں کی لاشوں پر
 جنہوں نے میری گناہ کیے ہیں نظر کرینگے مشاہدہ ایسا ہو گا ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 غالب ہو تا ہو اپنے خدا کی پیکل کاستوں کر دنگا اور وہ پھر کسی اور نہ نکلیگا اور میں اپنے خدا

۱۲
باجی خاں شیخ صفی خان و چند مصنفات و کتابخانه خاں سید و دیگر

شہر کا یعنی نے اور تسلیم کا نام جو میری خدا کی حضور پریشان پرسو اترتی تھی اور اپنا نام میں پر
لکھونگا جس کان ہیں نین موح کلیساؤں سے کیا کہنی یزید و جبریل پنجم ص ۱۰
تو حسن میں سب بنی آدم کو کہیں زیادہ ہوتیرے ہوتوں میں نعمت بٹائی گئی ہے اس لیے خانہ
بجواب تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حامل کر کے اپنی ران پر لٹکا رہتا ہی
اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبال مندی سے سوار ہو تیرا دامنا ماتہ تجھ
سیت ناک کام دکھا یگانا دشناموں کے دلو میں تیری تیریزی کرتے ہیں لوگ تیرے سامنے
کر جاتے ہیں بادشاہوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں ++
تو تیرا کیا پتہ تھا باب ۲۹ امین لکھے ہایوں میں سی تھسا ایک پیئر قائم کرونگا اور اپنا
کلام اسکے منہ میں ڈالونگا اور ایسا ہو گا کہ جوان بالوں کو جنہیں وہ میرا نام لیکر کھانا کھائے گا
تو اس سے مطالبہ کرونگا شیبا باب ۳۰ اللہ النبوة فی العرب وہی قیدار تو تیرے
استثنا ۲۹ ابابسیونا سینا سے آیا اور سا عیر سی طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑوں میں پر
چکا سفر پیش باب ۳۱ اخذ اس طفل کے ساتھ تاکہ وہ بڑا اور بیان کار ہو لا
اور تیرا انداز جو اوپر اس نے دشت فاران میں جا کے بود و باش کی حال باب ۳۲
اس نے بعد مرنے پسنے کے آپکو بہت دلیلوفنے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک نہیں
نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتیں کہتا رہا اور انکی جماعت میں داخل ہو کے انہیں حکم کیا کہ
اور تسلیم سی باہر نکالو بلکہ جو وعدہ کہ اپنے کیا جسکا ذکر تم سن چکے ہو اسکا انتظار کرو جنوں نے
کہئے ہو گئے اس سے سوال کیا کہ ایخداوند کیا تو سو وقت سلطنت نبی اسرائیل پر مقرر کرتا ہو
اس نے انہیں جواب دیا تمہارا کام نہیں کہ تم آن وقت کو جنہیں بانچے اپنے ہی اختیار میں رکھا ہو گا
حال باب ۳۳ جب تک سب باتیں جو خدا نے اپنے ساری پاک پیئر کی معرفت بتد
کہیں ثابت نہ ہو جاویں تب تک ضرور ہو کہ یہاں لکھے یوزبی کہ موسیٰ نے آپاسی کہا کہ خداوند
جو تمہارا خدا ہو تمہاری ہایوں میں تمہاری لئے ایک پیئر مجسما معوث کرکام سب چیزوں میں

چه کچھ کہ وہ تھیں کئے مسکی اطاعت کچھ اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادا سے
 باندھا جبکہ ابراہیم سے کہا کہ تیرے تھم کے سبب ہی سارے قبیلے نیکو ہو گئے خدا نے اپنے
 بیٹے یسوع کو انہما کے پہلے تمہاری باپن بھائیوں کے **وہم بیتا** ہمارے باپ بھائیوں
 نظر سے کہ ظلم ذات و صفات الہی جو یکہ شاید احکام احکام کہا ہی بھیجیکہ باید از انمی نیاید
 فی فی غلغله آبراسی جمیع عقلی روزگار و حکامی ادوار و علمای عصاریا راسی آن ندارد
 کہ غمی خالی از خلل و دینی برمی اذلل بر روی کار آمدنی بینی کہ مجموع دانشندان فارس
 عقیدہ بود کہ یزدان آبرمن را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
 تویم و فهم سلیم مرد و دخواہد بود و نیست ناسی کہ ہندوان پستان کہ بزعم ہندوان حکامی ہندوان
 بودہ اند چگونہ عقائد فاسد و مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حق
 و موجود حقیقی چیز ہی را واجب الوجود ہند دیا مقبول تواند بود ذات حق بیکار و برہما آفریدگا
 ہند یہلم تمان داشت کہ ذات رب العزت را بر ہندیر حلاۃ قالب نام خدا نام ہند و بر تقدیر
 علامہ کالبہدوان رتبہ خدائی نہ ہند آیا منصب خدائی چنانست کہ گاہی ہند و گاہی نباشد
 یا حقن توان شمار کہ چون برشتاقان انوار جمال و منتظران ہر اکمال کمرست نماید و صورت
 خاک جلوہ فرماید بلا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوی از وین مقدس برگردد و خواہد کہ گرد
 باید کہ بہ بول فرج گا و پرواز و تامل مہر کرد و پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی ہمیں کہ درج
 محل مثل و درج مقام محل نبود در تحت عدت چچ یکہمی عالمی تواند بود چچ جاسی انکہ از عقل آدمی
 بطور تواند نمود اگر نہ صاف ہست و ہم مجاز صافست ع گفتیم و اسلام علی تابع الہی **طریق**
سوم صورت حال براسی تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید ہست کہ ساکنان انجا علمی
 و ہنری ندارند و جز آثار محفل پر روی کار نیارند و غایت ہمت ایشان آگاہی ہند تا رند و خدا
 از شیر شتر سازند و در چنان دیار قریہ ہست کہ نہ دارالامارت بودہ است و نہ دارالتجارت و در
 چنان قریہ خانہ ہست کہ نہ ثروتی دارد و نہ چشمی حاز خانہ چنین ہمیشہ کہ در کفالت عم روزگار

بسر برد و راه مکتب نداند و الف با تا بخواند تا دانش روز افزون و حصول مأمول از همتش
 بیرون با جمله اسباب عزم جهانگیری یک یک منفقود و موانع جزم آن سر بسر موجود شد آیا
 و چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم تواند گفت که غفلت من در اکتاف زمین خواهد افتاد
 و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
 خواهم بود و همان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصاً
 در حالتی که خواص و عوام آنرا را جویند و جمیع اهل ادیان براه غناد او پویند و ادوات دین
 و ایمان بپارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
 بداندیشان پذیرند و اسد که در چنان بی سرو سامانی و ضعف و ناتوانی هیچ خوانی و خلاف
 اقا صبی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بر تقدیری که از جانب حضرت واجب
 عهد و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رونماید و قطع نظر از آن متصور نباشد که مردمان بی آنکه
 از مشاهد غیب لذتی بپند بختش شتابند و با وجود ملائمتی خویشان و یگانگان خرفش نپذیرند
 و ترک مادران و پدران و سایر خویشاوندان گیرند و با وصف ایندای کفار و انار فحاجت بشیر
 نگذارند و کربت غربت روا دارند و حقیقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
 و نزار و نزار از دیار بیرون روند و آما ده مصیبت شونده عشرت را مبدل به عسرت گردانند
 و الفت عیال را کلفت دهند و بعد ازین تخیل ملاحظه باین نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم به پنج جلوه فرمود و اصحاب استجاب تا سیزده سال چه چنان دیدند
 و چه آنرا کشیدند و مشرکان چه کردند و مومنان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه مضرت سفر را
 مسرت شمرند و در چه حالت رنجسته آوردند **پهارم مقام کمال بیانش آنکه مقصود بعثت**
پیغمبران آنست که افراد انسان بحال خود برسند و تخلی از ذایل پیش گیرند و تخلی بفضایل یابند
 و فانی السد رونمایند و بقا بالمد مشیر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
 تقرب مبذول افتد و پیداست که اولیای کرام و صفیای عظام در زمره اهل سلام نامحسوسند

کوهان ایشان مشهور جدی که مخالفان هم مجال انکار ندارند اما اینچنین مقامات است و
 کرامات نمی بینی که حضرت محبوب جهانی سید عبدالقادر جیلانی چه کرده است و چگونه صاحب اران
 بنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت و سیاق و سوابق گویا در کوهان بی شمار
 روزیازدهم چه قدر نذر و نیاز بجای آورند و چگونه تعظیم و تکریم می کردند و مفتاح کسب اولیای خدا
 و علمای کبار زندگیشان مرغ کباب بدعای آنجناب مشایده نموده در کتب تحریر فرموده اند و دیده اند
 که چقدر کاروان می بندوان زیارت متعارف خواج معین الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
 بهرام الدین مدار و شاه بوعلی قلندر شاه و فرید الدین گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهرام الدین
 ملکانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی هدائی و شیخ نورالدین نوری و غیرهم قدس سران
 بسر دیده می روند و براداری خود میسر می شود و حصول اموال اقرار می نمایند و بحرف بیوه بعضی از
 بنود منکر سید کاروان می رود و عمو سگ نمی شنود و بادشاهان نامدار کرامت با او می نمایند
 چشم دیده در سلک تحریر کشیده اند و تزلزل جهانگیری و سفینه دار شکوه و امثال آن دیدن
 دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبدالعزیز و مولانا عبدالقادر معاینه دیده
 بیان می فرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم است و در
 خورج در کتب خانه مولوی سراج احمد موجود است بچشم دیدم در آن مسطور است که در خاطر
 ریخته اند که فرزندان تو همه سعد اند و دومی دیگر که نسبت ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد
 بود و آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده اند و هجرت گزیده اقامت
 حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر بندگان کشف است
 و قول مولوی سخی و مولوی یعقوب و محدث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی سخی
 در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات است و فیوض چهارده سلسله در
 جهان مشهور است و در قلوب صوفیه صافی موجود است و آن بهجاریه تن می نازند و سلسله
 چهارده تن متنازله الله الله چو اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار به هر کسالی

دلیل منتهی که ترمید بدین شجره مید بخش میوه نورس + خالی از میوه بدین شجره پس +
 طریق **پیش از استقبال** اخبار زمان استقبال محض است اینجا خبر می چندند که گور میشود و یکی
 آنکه خدا می تعالی خبر میدهد که اسی محمد ترا خدا تعالی جهان است و قتل تو بیرون از امکان فهم
 میوه هم تواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد و فاش تواند گفت
 که من با همه اهل ادیان مخالفت بر خیزم و خون جهان فی بریزم و معبودان همه جهان را
 بدگویم و در می زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریست حکومت
 ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موصدان رواندارند و ما را از روزگار ایشان بردارم
 و مال و منال و اهل و عیال ایشان بآب توحید سپارم و این همه موصاف میگویم
 که از دست بچاکس بقتل نخواهم آمد چه جایی آنکه بی زور و زور می که سلطنتی سطوتی و در ساکن
 و طاق و ایوانی نداشته بشد علی رؤس الاشهاد فرماید که بآنکه تحارت جمیع ادیان میگویم
 و با مجموع عالمیان براه خصوصیت پیویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زور و آرد و شتابان
 من اند و بن همین بیطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول بچاکس نخواهم بود
 و بعد ازین سپاسی میخواهم از بچاکس خدرا خواهم نمود و موافق و مخالف را از آمدن منع نخواهم
 فرمود و هر که ظاهر آنکه من خواند بن مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان با آنکه نخواهم
 کشود و سخ دشمن اگر قومی نگهبان قومیست و ظاهر است که چنین دعوی نمایان بدون عین
 حضرت حسن صورت نتواند نسبت دو آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل دوم
 اگر چه امسال نرسیت خوردند و پسایان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
 سه سال مغلوب خواهد گشت و اینکار از نه سال خواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخواهد
 بلکه انکار من لازم و تنبید و موافقان نیز اگر از حقیقت بیرون روند و مخالف شوند جایی نیست
 سوم آنکه در صحیحین مذکور مسطور است که جناب ختمی آب بر زبان مجربان آورد که در ملک حجاز
 ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کو بهاشی شهر بصره را روشن خواهد ساخت و این مسافت دراز

تا هزاران مجاز بلند کور را که در شامت مشایخ خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن
 نیز لایا خواهند پیود و وقوع این خبر که مخبر صادق داد و در آخر عهد سبب آن مشهود افتاد
 بتاسیخ سوم جمادی الاخری ۱۰۸۵ روز جمعه بعد عشا متصل بدینه پرسکینه طول آن سه فرسنگ
 عرض چهار میل و رفعت یکسوم قلمت هشت شهری بزرگ که قلاع و برج و کنگره داشته باشد
 چون دریا و مجرن و چون رعد غریوان و از عجایب آن پیش اینکه سنگ کوه می که اخت
 و در رختان نمی پردخت و جانی را چنان روشن ساخت که شبندگان بدینه شب بکار میبردند
 چنانکه در روز و ساکنان بهری و تیما در نظر آورد و تعجب میگردند و الله اعلم بالصواب
 کاندرا ن صبح شام جلوه نموده و قسطلانی مورخ محدث که از جمله نظارگیان آن نار بوده است
 کتابی طبع کرده در احوال آن تالیف فرموده و در همان کتاب ثبت است که سبت و فخر و جبهه
 سال انطاقا پذیرفت و سید شهودی نیز در خلاصه الوفا و شیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
 از آن احوال ثبت کرده اند چهارم در سنن ابوداود و مردم قوم است که جناب رسالت نبی خدا
 که شهر می بسیار نزدیک و جلد بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من و امت
 خواهد بود و از آفرزمان فرج ترکان که چهره های پشیمان خورد و آتش شهنشاهم آورده و بهر
 شهر اقامت کرده مردم شهر سرگروه خواهند بود و فرقه مال و متاع بر گاو و ان باد کرده و از بخار
 خواهند گردید و جماعتی در آن ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و اگر وی اهل و عیال را
 پس انداخته بمقتله و مقابله پرداخته و او را مردمی و مردانگی خواهند داد و روسی توچه شهادت
 و سعادت خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد و در خلیفه عباسی مستصم باشد
 ترکان تبار می بر شهر بغداد که شهر می عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
 بعضی از شهریان اعیال و اطفال را و بفرار نهاده و آخر بدست مخالفان افتاده و کشته شدند
 و مستصم ابید و اکثر عیال شهر که نجات ترکان بستند و از سرستند جمعی کباب میدان کارزار داشتند
 و بر تبه شهادت یافتند با جمله بزرگ ازین و خبر یکی خبر نادر و دوم خبر ترکان تا تاب و چندی خود فرود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح بخاری کورست و دوم در سنن
 ابی داود مسطور و تالیف این کتب صد سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شتر
 آنها در شرق و غرب رونوده و قونهای و راز در سن و قدیس آنها روده و این اخبار در
 گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در نعیب خبر امام مهدی در جهان مشهورست
 و بر زبانهای خاص عام مذکور و انتظار آن امام بحق در عالم محقق بهمان این اخبار جماع
 انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور و قانع امام مهدی وقوع
 عجز اخبار نبوی شبهی نتواند بود بعد از وقوع این واقعه نیز مجال ربی نتوان یافت
طریق ششم و الرجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاشق و مدارعاصم عباد
 است امر است اعظم و آشتی و در یافتنی و بعد تامل صادق در یافته میشود که آن اینست
 که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکاربرد حیف است که سائر انام سوامی اهل اسلام از خبر میج خبردارند که چنان
 محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم است که هر چه در زبانها افتاده باشد همه حق است
 و نه هر چه در دفتر مآتابت کرده اند جمله محقق گمان نبرمی که آنچه درین زمان مشاهرت پذیرفته است
 تا احوال بر همین منوال همواره مشهور بوده است چه بر مانی برین نیست که شهرت زمانی محبت شهرت
 زمانی دیگر باشد می بسا اخبار و دراز کار که گذران بر یافته اند در جهان شهرت یافته قصاص
 بهار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صد فی بر روی کار نمی آید و ای گمان این
 که نهیم حال بر همین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
 جلوه مینمود و عدد بینندگان این وقایع بر تیره عدم امکان کذب رسید و عاشاره کلاس شهرت
 هر زمانه می باید به شهرت این زمان چکار آید به باجمعه معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حسینی
 و شناختنی نه سهل گذشتنی و از نظر انداختنی میسر قومی از اقوام سوامی اهل اسلام طریق ندارند
 که تحقیقی پذیرد آرد و کار ایشان خطی است بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مرخدا می را
 عز وجل که بر مسلمانان منی عظیم نهاد که ایشان باید و علم محکم خصاص ادکی علم صهل حدیث

دوم علم سمار الرجال بر که این دو فن را در یاد تحقیق بماند که خبر صحت تحقیق آن محکم است
و مقصود است شکل در مجموع تحقیق سناد است چه خبر بی سناد قصر بی بنیاد است باید در فیت
که هرگاه تفتیش وقایع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول و بلکه کدام کس
دید است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و بچند واسطه منقول گردیده
و مجموع این سلسله روایات را سناد نامند آنکه تفتیش بسیار از حوال جالی باید نمود مثلا معلوم کردیم
که زید از عمر شنید و عمر در از بکر رسید و بکر از خالد سمع کردید و خالد معاینه دیدنیک باید در فیت
که حال هر یکی از این چهار بر چهره بوده است مولد او کجا و مسکن او کجاست و پدر و جد او که و قبیل او که و ام تولد
او در کدام ایام و سفر او بکدام مقام و چند کس از علم اید است و در پرستش و تقوی چه حد رسید و جمیع
آثار و اطوارش چنان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیر یا اصرار بر جرم صغیر وجود
آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود و در جهات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در
روایات مجموع سناد را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم و حفظ روایات
و بیان حکایت چگونه بود و آیه و آیات او در ایام خود سالی و سالی و سالی است یا در زمان بلوغ و عدم
اختلال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور است و نقد ضرورت و بعد از این همه جدلیج اگر سلسله سناد
باین شرط موافق افتاد و مضمون خبر را صحیح گویند و بعد از این تحقیق باید اگر نسبت که سلسله صحیح است
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر غریز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسلهها بسجدهی رسد که کذب محالی افتد متواتر است و در خبر مشهور چون
این تحقیق نیت دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام و صلوة بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه برابران علم حدیث و تواتر پیدا و پیدا است و بندهی بروفق خبر مشهور و خبر
برینج غریز و جزوی بطرز ضعیف باقیانده سناد موضوع آن خود لغو و نامسموع است و کاش یکی از اخبار
موضوع سناد ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب میگشت و کاش بدتر از آن نیکبشت

بگذرد از هر رنگی و صوره سری که تحقیق بجز پیغمبری و داستان تو که بی سناد است و همچو قصه است
 که بی بنیاد است و آنجا محقق گشت که هر دینی که بی سناد است بی بنیاد است و حکایاتش همه باطل است
 آدم بر تحقیق دیگر باید دست که معجزه است که مقدور غیر قادر مطلق نبود بنا بر علی هذا نتوان گفت که
 پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شکر است پس آنچه بطریق عجز ظاهر شود
 محض فضل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از عجیبت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد و عقل
 بجز منماید که این کار از ان قبیل نمواند بود که غیر حق تعالی با اختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خداست
 این مدعی رسالت را مبعوث نمی گرداند نشان خاص خود بظهور نمی رسانید از اینجا محقق شد که اگر
 پیغمبری گوید که عجز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از حصول توحید و عرفان است
 که موجدان بشر کان نمائند و خاصه گمان را بر فعال خاصه الهی قادرند اند و زنده حاصل این عقیده
 چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود است چه ایجا چنین افعال مبتنی بر صفات کمال الهی
 بر قدرت معهود است که خاصه واجب الوجود است و اینجا لطیفه طافه است که شنیدن دارد و آن اینکه
 کافران تعظیم پیغمبران را و امیدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجای نمی آید چه گمان کفایت است که نشان
 پیغمبران چنان است که آنچه وظیفه و جوب وجود است از قدرت و اختیار ایشان میشود و چون وجود
 افعال خاصه الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه با اختیار همان پیغمبران است لاحواله
 انبیاء را شر کار الهی شمرند و تعظیم بحدیکه کاربردند چون این سخن اینجا رسید وقت است که بتان بپندارند
 بشکینم و او نامندگان صنام را بر پیغمبر اندازند در قرآن مذکور است که کافران میگفتند که بر پیغمبر
 و پیغمبر را که برگزیده ایم آورد و تا برای از زیر زمین چشمه آب جاری نمی آید متر استانی از
 نهر و انگور و زود آن کنی در آن جوید را بطریق جاری از زیر آرد می آید همان را چنانکه خبر داده پاره پاره بیاورد
 نهد او فرستدگان را بجهت شهادت یا باشند متر از خانه از آرایش طلا یا بالاسی همان موسی و آن بالا فرست
 سبب بیان ما گاهی خواهد بود مگر وقتیکه فردا آری را کتابی که میخواهیم گویم بخورد و در گامی از همه عیبها پاک است
 من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده است شکن اینجا تحقیق چند است که بگویم شرحش باید شنید و نیک

اینجا خبر از دست
 مطابق آیه است و در
 پیغمبران است
 مطابق آیه است که پیغمبر
 فرستاده است

نمود و اند چنانچه از لفظ قالوا و جرات آن دریافت پس آسمی همان آسمی آنها اتفاق بر آن کرد
 که امری چند شخص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پیامی تواند بود پس
 مصلحت نیست که ماسوا می امور شگانه را بر گز از قبیل آیات الهی و معجزات کما می نباید نمود و اولی به
 انکار مود و محکم بر زبان باید آورد که هیچ تقدیری زینهار باور نخواهیم کرد و الا بر تقدیر ظهور مود که
 در این حال محال است و نخواهد ماند که معجزات گذشته حواله نماید یا اظهار را و اسی این مورد گرداید باقی ماند
 چند مورد و در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر محقق اینست که هر مری را
 مقید بقیدی چند گردانیم تا بهر اکتان کشتان بسر حد محال رسانیم و طریق آن نیست که چون خلاف
 قرار داد از لی مستغ و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید نیشد که خلاف اخبار الهی و احادیث
 نبوی رود و مینداید که بنابر عقیده اسلام قانون ازلی و عهد هم نری نیست که کتابی که نازل شود
 و مسطر آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آری
 ورنه خود خبر داری که شب معراج بالاسی آسمان رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس کرد و چون حال
 و آثار آن مکان بصدد تحقیق و تدقیق پرسیدید جواب صواب رسیدید و از آنجا که این امر بعید و توقع آید
 بکار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این مود بنابر
 اخبار قرآنی روز قیامت روزی حین است پسند و آمدن آسمان را مقید باید کرد و آنکه همه پاره پاره
 شود چنانکه در روز جزا ورنه خود مینداید که ماه دومیشد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
 و جوشیدن چشمه اشرف طر گردانید بآنکه برای جاری اند و زمین مای را سیلاب گرداند چه نصورت
 بنا بر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور رستبان خرماد و انگور نیز مقید باید کرد و آنکه
 باقی اند و هنری چند را در آن گردانند تا بتماشا گاهی اند و این مجموع تاز و نیم و تماشا گاه عظیم را
 بخود اختصاص میدهند و بهر ارف صاف هند و خانه زراند و نیز مقید باید نمود بآنکه مخصوص ذات
 خاص باشد و در زینهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده هند و خانه و رستبان اختصاص ذات
 آنکه بدوان بنقیده و جود آن آسان است و بعد این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهد و پادشاهی

یعنی مخصوص
 ذات خاص نبوی
 صلی الله علیه و سلم
 باشد
 ۱۲
 من

خود آن است که آرایش دنیا و ترغیب اغنیای گاهی پذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعای ممتدده
 پدید آید و ظهور شریکان را بحضور خدا مشروط باید نمود و احتمال آن خود بود است با بجهل آن گروه
 مردود و بر نهیله اخبار و جهود و قویافته برافزودیر شتافته همین امور را با قیود و شرط مذکور طلب نمودند
 و دانستند که خلاف عهود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بطور آید کذب اخبار صحت و خلاف
 عهود و نماید برین گردیدگان نیز خواهند گشت تا بگویند این امر چه فایده چنانچه ازین آیت
 سبب اطمینان این امور دور از کار پدید است چه خدای تعالی بفرموده خود را فرمان داد که در جواب این
 معاندان بگوید که قدوس علام الغیوب برسی از عیوب یعنی از وقوع این امور با قیود مذکور لازم
 می آید که قانون ازلی و عهود لم یزلی در هم و بر هم نشود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی و نماید
 و پدید است که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و وجه وجوب
 تقدیس و تنزیه در جواب آن گروه مضیه نیز واضح و واضح گشت و عجب است که عالم ترین نبود و ترس
 بحان ربی چنین نمود که شکر باد بخدا فقیر میگویم که شکر باد بخدا که پیمانی و نام ترین خود اینها را بر عیان
 گردید که معنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم خالق سلام و داناتی علمای اعلام چه فایده چنانچه
 از زبان مذکور بر این بصیرت کشف شد که همین است که در نظر کوه بیان نافی است در اثبات عباد
 محکم گانی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند و جناب ختمی مآب
 مثل دیگر مردمان تصور نمیدادند و چنان نمیدادند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از دسی ظهور آید
 بر آینه یکبارگی بر همین امور نمیرنجستند و از ما سوا می آید و سنگها نمیکشند و قیود بسیار و شرط
 دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای عبید لازم نمی شمردند و بر مری
 کشان کشان در محل محال نمی آوردند نمی بینی که در محل قبول و راسی مسئول جهان فرقه حاشا و کلامی
 و چگونه خود را از انجناب دور می فکسند و چه در تلاش شرط در می نمند و بر چه پنج تا یک آید
 بنا بر فرار شدید فاش میگویند که ما و راسی این امور را در هیچ حال برگزاور نخواهیم کرد و صلا این
 نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود عباد نخواهیم نمود پس محقق گشت که نزدیک ایشان مطلق

خوارق عادات محل انکار بود و میداشتند که مواره جلوه نموده است و خواهد نمود و بخواهد نمود
 و اسلام علی النبی محمود و باید دانست که چون ظهور این مواره بر وجه مذکور در دعا و آن گروه
 انبوه که بر سر عناد و مناد بودند مواره بیان نمودند که چرا آیتی بظهور نیاید اگر ظهور می یافت هر آینه
 ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنابر آن بود که خود معذور و انما یند و باخواهی دیگران
 گرانده فاش شد هم آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پریشان در عناد و فساد بجائی
 رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزه قاهره نمی شمردند مسا و الله چون کار انکار
 بدینجا رسید که بالاسی آسمان فتن آیت الهی بنشد جایی دیگر معجزات حیثیت و عجب آنکه کافران
 این بان میگویند که اگر از پیغمبر عجازی بظهور آید بودی بر آینه وقت طلب معجزات و حال آنکه خودی
 اسی اهلان ابلهی که صعود فلک را آیت شمار و چیزی نمی گیرند چگونه تسلیم خواهند نمود و چگونه نزدیک آید
 آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد نه گاهی عجازی بظهور آورد
 و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من ولالت دارد و این حرف پیوده از غایت غویت
 ایشان خبر میدهند و اگر جناب ختمی تاب با دعوی عجازی هیچ سر و کاری نیست بلکه خود را در بنیاب
 مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجزان می آید که اگر مجموع مدد کاران خود را جمع نمایند
 معارضه یک سوره مختصر نتوانند کرد و چرامی فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان پیشین اند و ضعیف
 چند بن اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل دم با وجود هر نیت جانی
 بعد از سیال و پیش از دفع نمایان خواهند یافت و چهار زبان شریف میگذرانید که سیو لفظ تمی می توان
 گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام نصر
 آنده را عجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی عجاز و اثبات آن نموده است کسیکه دعوی
 معجزات اصلا بخود اینها چرا گوید زهی غیبات و زهی شقاوت تسووم آنکه سفینان دعوی خیال
 دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینمایند
 آنی دانان انکار عجاز کافران کرده اند و میکنند سخن و ظهور عجاز است نه در انکار کافران دراز

حاشیه مستطافه
 این صفحه در آخر
 کتاب بنده است
 ۱۲

اگر بت شکن از زبان اندر من حکایت کند که او منکر عجاز است آیا میتوان گفت که بت شکن
 نفی عجاز محمدی کرد و سرکار این بت که کفره مجزه بر عجازی را که میدیدند بر سحر حل نمیداد و اخبار
 احوال آینده را تخمین عقلی قارعی دادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب عجازی دیگر
 می کردند و واجب نیست که هر خبری که مطلوبی بر حسب خواستش خود ترشد مرد عاقل در صد قبول
 آن بشود چه جایی آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خوشن حال پوید و بر چه ایلمی گویند تحصیل
 آن جویند کار حق بازمی طفلان شمرند حقیقت به غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض بنود
 قیاس کردی که قبول هر اصول بروی واجب شمردی قبل ازین در قلم آمد که دیو پاکس چون از نهاد
 التماس نمود که بر سر بر که دست بند بر فور جان دهد ما مویشی دل افتاد و دوست که در موضع چنین دعا
 و غام عمیدارد و دوست بر سر مهادیو نهاده ان او را در تصرف خود آرد و مهادیو دست ن گرفته
 بکوه کیلاس رفته با خدای اندر من گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای شیو در تقابل دیو بجز
 ریو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شوی من شیو چیستی
 بر سر دوستی بر سرین نهاده در رقص آبی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاکت
 اجابت و عافیتی نمودن بنده خود شدن چه حاجت بود **دوست** شیو به شیو است طرز اباحتی کار حق
 کار مهادیوانه نیست به شان قدوسی نشان کبریت به گاه مرد و گاه زن فتانه نیست به چهارم آنکه
 قبل ازین بر بگنجان کشف شد که عجاز نه در تحت قدرت پیغمبران است پس اگر گویند که معجزه در
 اختیار ما نیست جایی نیست بلکه بیان عین عرفان است با جمله حرف کفار همه با دست و دور
 از مراد **اندر من** اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواستش بعض
 کافران معجزه ظاهر نموده و حکمت آن بود که چون آنها غم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه بهتر از
 بکار می بردند و بعد از دنیا گرفتاری شدند جوابش نیست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
 و تنقیف غایب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت شکن** حیف است
 که متصو بعض مفسران نفهمیده برزه در ایند مراد ایشان نیست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

بمنی بکتابهای گوناگون است از جمله آنها یکی نیست که جماعتی کثیر بسبب تمکذب و تحقیر بر فرشتهای عذاب
 ایزد و قدیر گشتند و خدای تعالی رحمت و نبوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نمود است
 و مسئول بر اهل بی مذول داشتن و مواد یوانه رعایت حکمت فرو گذشتن منافی شأن اوست و موجب
 هزاران تباهی پس عا که زیان است و ملامت + از کرم می نشنود زیان پاک + حرف بر دیوانه می شنود
 نیست الا مصححت گذشتن + و عاری شدن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک ظاهر معجزات
 در بعضی اوقات عاری شدن پیغمبر از معجزات در جمیع حیات از زمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
اندر من بعضی از مفسران گویند که در بعضی اوقات خالق کائنات اظهار معجزات از جهت نفوذ
 که عوام اهل اسلام نظر بستم از معجزات پیغمبر را بخدائی برگزیده و او بشنیک محمد خود پندگی اتوار می
 پس چگونه کسی او را بخدائی برگزیده می پنداشت **عجبت** که در عمده جمیع بنود عقیدت و عبادت موجود
 باشد که هیچ جامه ای نفی غرض مفسران است که عدم اظهار معجزات در بعضی حیات بمنی حکمتها می
 فزاد است و یکی از اینها آنکه اگر گاهی عجز پیغمبر از معجزات را از خداوندی کار از خداوندی در گذشتی
 و چندمی از عوام خیر الانام را بخدائی برگزیده می و این امر خود حق است و در عوام محقق چه با وجود
 آنکه جناب مقدس نبوی خود را هزار بار بشرفرموده و خدای تعالی عجز آنجناب در بعضی اوقات و نمود
 فرقه مفوضه را عقیده است که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موجد و دست و طر فرست
 آنکه جناب علی مرتضی این فرقه غالبه خدا میسند حال آنکه خود را جلوه یکی از مهتبان پیغمبر می نهاد
 و زبان تفصیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
 عالم جمیع معنیات نمیدانند و هر که عدم علم بعضی احوال در بعضی اوقات در حق شخصت صلی الله
 علیه و آله و سلم را دارد و او را مانی نمیشوند از اینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در رعایت
 خوات و نهایت عبادت است آسمی البیان عجز از معجزات ایشان با رعایت گشت و باین همه
 کار ایشان در نظر بند و آن از بندگی در گذشت عبادت نشانید که عقیده عوام را
 محال میدانند **من** ابد از محمد معجزه بطور رسیده چنانچه در قرآن است که ما منعنا

این نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران ادعای نمایند که از لفظ
 الا ایات نفی معجزه عمومادست نمی در زیر که الا ایات معروف باللام است و لام تعریف فائده ایات
 خاص می باشد پس این آیت نفی همان آیات مخصوصست که مشرکان حسب خویش خود تجویز کرده
 بودند نه نفی معجزات مطلقا جوایش آنکه در قرآن لفظ الا ایات در اکثر جا بمعنی آیت مستعمل شده
 مثلا نرسل بالایات الاتخوفا پس معلوم شد که لفظ الا ایات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
بشک باید است که معرف باللام در چهار معنی مستقل است یکی فرد معین که آن را خبر حاجی
 می خوانند دوم فردی غیر معین که آنرا عهد دینی گویند سوم مجموع افراد که آن را استخراقی نامند
 چهارم مطلق مفهوم که بجای موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقومست و اخطال علمی
 نیز معلوم و معنی اول بر هر معانی مقدمست و جمیع علمانی زبان عرب متفق اند بر اینکه با وجود امکان
 اراده فرد معین بسیار معانی التفات توان کرد چون این سخن مقرر گشت بر صل مقصود میرسیم
 و میگوئیم که در مقام نیز سخن اندر من بر فنون جنون آن خردشمن دلالت دارد یکی آنکه زبان
 عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جمل خود را مباحث می پذیرد پس حال او با الهی اند که آنکه
 حرفی از زبان شنسکرت ننخاند و خود را مقابل بید بیاسد و اند دوم آنکه دعوی چنان دارد که
 در اکثر مواقع قرآن کلمه معرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آید که در دو مقام معنی عام
 ثابتست سوم آنکه در موضع مذکور نیز دلیلی نمی آید که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و بهم
 هند و اند را حاکم گردانید میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رود نمود در مواضع دیگر نیز عام
 خواهد بود و زهی طریق کلام و زهی طرز الزام بخم آنکه خود اعتراف دارد که معنی خاص نیز می آید
 چنانکه میگوید که معنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن عجب ایام آن باشد که اگر چه
 معرف باللام بمعنی خاص عام بر دو قسم است اما با پس طر اندر من بر معنی عام حمل باید فرمود و بر بنده
 خود شفقت باید نمود و در نه کار بیچاره نتواند کشود و ننسند که با وجود هر دو احتمال چه جایی کمال است
 و چه محل استدلال بالجملة با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام حرامست

پس کلام بندگان او تمام است اندر من در بیت اقرب الساعه و نشق لقر
 فعل دوم فعل اول معطوفست و فعل اول یعنی اقرب بمعنی مستقبل مستعمل است یعنی روز قیامت خواهد
 پس لازم است که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافه خواهد شد و نه مخالفت معطوف
 و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بیت شگن** رحم است بر حال حکمت گرومی نمود
 که کارش از و هم نیز در گذشت اما مجبور چون گشت ز بهی علم زبان عرب و خمی فهم مطلب که اقرب
 بمعنی تقرب میگردد و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد چه خوش گفته است سعدی
 در زلیخا ایایا ایها الساقی اور کاسا و ناد لها به وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
 بر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده شد تواند دریافت که اگر اقرب بمعنی تقرب باشد
 معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قرب خواهد شد
 و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
 رو خواهد نمود و ظاهر است که چون نزدیک بودن چیزی مقصود و مکمل فیه است نتواند گفت که نزدیک
 خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنا بر غمراق اندر من گشت
 که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد و نه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
 آمد پس عجز محمدی نند ماه تمام روشن گشت و شب ظلمت او تمام در گذشت اندر من و مختری
 و بیضی آدمی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده **بیت شگن** حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر با دیگر
 که حال چیست آرمی یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر و کاری نداشت از روی استعجاب
 قاصران چنان پنداشت که شوق تهر گویا دور از خیال است و فعل بمعنی استقبال است و هر دو شعر
 بر غم زعم و سی معنی ماضی تفسیر فرمودند و هم اورا بلفظ قبل تو بین نمودند اندر من در اول
 آخر این کلام قرینه برین در فهم است که این امر بوسیله محمد صورت گرفته **بیت شگن** این سخن
 لافی است که خلاقی بیش نیست چه بعد ازین مسطور است که کار کفار برین دستور است که هرگاه
 عجز می در نظرمی آرند عین سحر می پندارند چنانچه در حق این مجرّه نیز همین گمان دارند پس این

لفظ قبل صافی
 سے آرند که
 حرف قابل را
 بیهوده شمارند
 من

ازین آیت پر باریت محقق است که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه محدود به این معجزه مختصر با جمله ثم شق القمر
 ازین آیت روشن است و هم اعجاز مستمر مدین و هم رد او با گم گشته و آینه و برین اندرین و برین
 آیت دوم با اول چنین باید شمرده که بی ایمانان در آخر وقت اگر چه نشان قیامت خواهند دید مگر
 باز ایمان خواهند آورد و بلکه حسب عادت خود خواهند گفت که این سحرست **بیت شش**
 و ده چه ربی در میان آورده و هیچ ربی نیست خطی کرده و آیا بقدر ندانی که عادت کفار آن بود
 که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر می شمردند نه انکار
 و قانع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بکذب وقوع حوادث الهیه گریه اند **بیت شش**
 اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و ادانکار میکردند که من ای
 معجزه و عطاوند فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم بیشک رسالت او اقرار کردند
 و دیگر با حلیه و عذر در میان نیاوردند و الا محمد او شان را باین معجزه رجوع نمود گفتی که فلان
 وقت ماه را شکافتم **بیت شش** مانند ک تا علی باید نمود که جگت گردی منو چقدر برزده میوید
 و چه یار و پیکیوید حقیقت حال برین احوال است که بنشیندگان اعجاز دیگر و گذشته جماعتی نظر بکار برده
 گمان سحر در میان نیاورده و ایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان ایشان
 شهید و ان الرسول حق و جابر هم البینات و گردی بر گاه که اعجاز می میدیدند گمان سحر نمیبردند
 و زبان با نکار اعجاز شکار میکشودند و در حق همین کرده شقاوت پژوه نازل شد که ان یروا
 آیه یرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمره اینطایفه نیست که هر گاه که اعجاز می مشاهده نمایند
 برزده میدارند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و ازین میان این شد که معجزات گذشته در مقابل
 اینست که گم گشته حواله نتواند رفت چه هر چه گذشت در گمان آنها محمول بر سحر گشت جایی
 نبودن و حواله نمودن که آیا اندر من حال خود را ملاحظه میکنند که در صفت **بیت شش** و **بیت شش** فاش میگردد
 که بر تصدیق وقوع خوارق عادات خواهیم گفت که هر چه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جاد و بود
 و هر چه از اخبار آئیده رود و آن همه بیتی بر خایت داشته اند و تخمین عقلی خواهیم نهاد آیا در حق

چنین کجور و ناحق شوند توان گفت که فلان امر عجیب که جاوه نمود از قبیل اعجاز بود آری حق
 او چنین حرف توان زد که کوه نظران بر اعجازی که میگرد گمان سخن مستمر می برند از من بر تقدیر
 اعجاز شوق ابر رست بودی در وفاتر سیسیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان مقیم
 بودی **بت شکن** از خوف شگرف معلوم میشود که عالمترین بنود عجیب کالمست که از مشهور است
 علم هدایت و جغرافیه نیز فافست و از تحقیق امر سهل عاقل نمیداند که پشندگان بلادیکه شریک
 افق مدینه نباشند چگونه مشابه نمایند باقی اندگر فیهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
 که تحقیق شروط بسیار و نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر رود بدی آنکه آن شبها بر غلیظند
 باشد دوم آنکه مردم در آنوقت نظاره بیدار باشند و پدید است که واقعه شبانه بوده است
 و شب هنگام خواب است پس همه در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم گرمی سخت
 بود و در آن مردم درون خانه در و درون بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم به آن
 در نه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتداد می کشد و در نه غلط حس خواهند پنداشت چه تجربه
 معلوم است که در وضعی خاص چون مشابه می رود بجای یکماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
 پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهب است که گاهی وان در آسمان می نماید بفرم آنکه جمعی
 کثیر و جمعی غیر مشابه نمایند و در نه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دور
 کس حاصل نتواند شد ششم آنکه در آن چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
 و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در هر یک معهود میشود دست تالیکی از ایشان که وقوع واقعه را
 مستیقن و محقق شمارد بر گذاردنم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان بجای
 ایشان نرود و در نه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت عظم دیدن مورخ نیز
 کافی نتواند بود زیرا که مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیک کهای یونان محال
 فز و یک دیگران بنایت مستبعد اگر بجز مشابه خود در قلم آرم موجب تکذیب مجموع اخبار خوش بود
 و فضیحت در سوائی در نظر خواص و عوام رو خواهد نمود و همه خواهند گفت که این مورخ کذبانی بیش نیست

ل
 اگر وقت دیدن ماه
 نظاره در چشم مردم
 یعنی در آنوقت
 از غلیظت بخوابان
 در نظاره بیدار گویا
 دو ماه می رود
 من

که امر محال را معاینه خود می پذیرد و دیگر در هم آنکه مورخان غافل باشند از اینکه مردی عیون
 نبوت کرده است و این اعجاز را بنظر آورده و جمیع ادیان جهان را باطل نموده و غم طمع
 عالمیان بکار برده و رنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال کشت بر گز نخواهد نوشت
 و پدید است که وجود مجموع این شروط در غایت استبعاد است و بعد وقوع مجموع و تحقق تحریر است
 که تاریخ شیوع نام پذیرد و شهرت عام گیرد و رنه هزاران تواریخ گاه خورده است و همه اوراق یاد بر
 و بعد ازین برهه قبل و قال متیقن تواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست ازینجا است که سندی معتبر که
 عهد بود و در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب سلام من آن بود که تاریخی که من که در عهد
 بهوج مولف شده دیدم و وقت مطالعه مقامی رسیدم که شوق افر در عهد پذیرد که بود غالباً است گفته
 باشد چه مورخان اسلام نیز قلمی ننوده اند که یکی از را بجان نهند و در آن اشکاف ماه دیده بدیده
 ایمان رسیده است چون این همه مورخان است و او را و می توچه بامری میگویند که در آن پر ب
 مهابرات مسطور است که گوئی عظیم چندان بالا میگفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز داشتند و جمیع
 انما تحت مضطر می شد که کار و با جهانیان در هم و بر هم نشسته تا بهیسل که دیوانی عظیم است دید که کوه بالا
 بگیرد و چون سر در بهای ماه و خورشید جریان بر دوخلل می پذیرد و با آنکه گفت که من بکاری میرم و مرا
 بر و بسیار را بگذرانم از جهت من بوقوع نیاید که سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت بهیسل از آن
 باز مساوت نفرمود تا عالمیان ازین مصیبت ایمن تواند بود و اینجا جامی است که بطریق اولی گوئیم که
 اگر وقوع خرافه و قبی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
 وفات خود ظنی فرمودی و در میان شوق قمر و این خبر برد و آخر فرقه های بسیار پیست از جمله انبیا کی
 آنکه استجایی بود و اینجا و شد و دم آنکه مصیبت نام در تلاشش که روزانه میسر بد بر تقدیر
 بند شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است سوم آنکه باز دشمن قمرین که حادث
 ستمه که کوه و لاشکوه بود و بر اهل عالم بر گز جفتی توان شمر و هم برین قیاس تقرقه های دیگر شناس
 اندر من بعضی از علمای محدثیه آیت سبحان الذی اسرعی لجهده لیلان لیسجد احرام الی مسجد الاقصی

عده است
 عده است
 عده است

مسخره قرار میدهند **بت شکن** ایجاد و امر است که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول با قرار
 اند من به قبول است چرا تصریحی نرفت که کدامین از علمای علامه زمره اهل اسلام قرار داد
 دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب است و جواب دهند نقش بر آب چه بادی فکری
 توان دریافت که هر که اگر اباد و تاجگذاری را گاهی ندیده باشد علی رؤس الاشهاد در روی نهلان
 باشند گمان اگر آباد در صورت غایت خضومت و عناد تواند گفت که من شب مسافت یکماهه
 قطع نمودم و معاینه عمارت فرمودم و معلوم است که مکان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
 و بوسیله تجارت شام هم در صیف هم در شتا آن مکان منظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
 نبوی گاهی سفر آنجا نمود و آن بیت مکرّم شود حضرت احمد محمود برگزینود و دیدست که گمان
 که در مقام خلاف و عناد بودند در ازام خیر الانام جد و جد تمام نمودند و نقیشتش بر نقیشتش می
 نظر باین همه امور محال است که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم نمی آنکه فی الواقع آنجا رسد
 و دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیدم و در قایق عمارات دیدم پس از همین بت محقق شد که
 بی شک و ریب در یک شب سیر می عجب قویافت اندر من در شب معراج براسی
 خدا تعالی از مکانی بکافی رفتن تحصیل حاصل است **بت شکن** این سخن نیز چون و ما هم
 دیگر باطل است چه مقصود از معراج ملاقات انبیا عظام و مشاهده ملائکه کرام و معاینه عرش و کرسی
 و لوح و قلم و ملاحظه انواع نعم و صفات حکم بوده است نه مجرد ریت پروردگار عالم آری عرض
 اعتراض برب نبود دست که خدای ایشان در قالب نام کوشن محدود است در صورت خودکام نبود
 اندر من بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دایه تشکیک نمایند و ان رسول
 حق و جابر هم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق است و رسیدند ایشان انشانها دیگر
 فلما جابهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی و قیله آمد نزد ایشان بانسانها می فاش گفتند این
 جاد و دست صریح جایش نیست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جاد فلان معجزه
 از محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اندر من میگردد چه عرض علمای محقق

از استدلال نیست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان است پس آنچه ایمان میگویند که قرآن جز
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبری دهد مجرد ندیان است اندر من بر تقدیر که این دو آیت را
بمحمد رجوع نمایم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز استعمال شده است **بشک** اینجا نیز همان سو فہم بر معرض طارسی و خط و ہم
ساری چه مقصود علمای نه نیست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب این
آن است که این آیت مطلق است باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت بر این ظاهره
و نشانهای باره که بایشان رسید و بر ظاهر است که بران نبوت تواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت اندر من پیشین گوئی نیز از محمد صا در گذشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که گو اگر بودی که دانستی غیب را بر آینه طلب بسیار کردی از خیر و رسیدی بمن هیچ شریستم
مگر بچشم کنند و مژده دهند برای گروهی که ایمان می آرند **بشک** جواب این سخن نیز از
استحقاق گذشته هوید است چه عقیده موحدان نیست که جز خدا تعالی هیچکس را عالم غیب نباشد
و دانستن بعضی مغیبات در بعض اوقات نه منافاتی بایمان است پس تو هم اندر من اظهار طلب
اندر من اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات است گوئیم در اکثر آیات قرآنی نسبت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز از ان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق است و نه در آخرت چرا گفته شد که من بیم گریتم و مژده دهند **بشک**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه است یکی آنکه عین ذات عالم دار دانستن مغیبات باشد
و این خود اختصاص خدا تعالی دارد که مغیبات را بجز ذوات خود میداند دوم آنکه خدا تعالی بکسی
از بندگان خاصیت غیبانی دهد و مدار غیبانی در ذوات او و وحیت بندگان نیز بیرون از
حد امکان است و منافاتی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی تواند بود الا واجب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذوات فلان مدار غیبانی و ولایت بخواهد حاصل کلامش جز این خواهد
بود که او را واجب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبانی و مدار آن در ذوات

بنده و دلچست نه بنده اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب پیغمبر است از بخت است که
 در دهنش می آید و بی نیاز نتواند بود و خداوند تعالی علامت دهد که کاری نتواند کشود و زود
 این آیت برای همین است آدم بر مطلب باید داشت که در عقیده عوام شان پیغمبر است
 که در هر حال بهر حال است باجماع خاصیت غیبی ثابت می نمایند و میگویند که چنانکه خداوند
 تعالی بندگان را قوت با صره داده است که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
 پیغمبران قوتی نهاده است که بباران غیوب می رسند و عقیده منافی توحید است زیرا که
 آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود از بخت ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این صریح
 کفایت نمی فرماید و گمان اهلان آن است که از آیات دیگر ضمنا برآید و طرفه ترا آنکه پیغمبران
 بر یک پهلوی خواهند اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
 میگفت که مرا بادهستن غیوب هیچ سر و کاری نیست و گاهی بر زبان میگویند که اواله
 دعوی دهنش منعیات میکرد و میگفت که بعد از سیال تا نه فتح اهل روم خواهد بود و دین من
 بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
 در چندین وطن فتح خواهد داد و هیچکس بازو بر قتل من نتواند کشاد و یهود و نصاری منی موت بر زبان
 نتوانند آورد و عجب تر آنست که نقیض خود حقاقت دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
 دعوی نیست جز اینکه من منعیات بسیار میدانم مثل اسرار و حکام پروردگار و حال جنت و نلد
 و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار که چنان دعوی داشته باشند چگونه تواند گفت که
 من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم منعیات از بخت برضا بر اهل جهان
 کشف شده که ناقض اقوال کفره اند اما جنون است و جنون ایشان فنون است صدق البیده
 عز وجل اولئک کالانعام بل هم اضل اندر من اگر گویند که از بعض آیات پیش گوئی محمدی
 چنانچه در هم من بعد از پیغمبران فی بضع سنین گوئیم اینهمه و مثال آن از قبیل تخمین است و کار
 عقل خرد بهین مثلا اگر کسی از دو باب و شش شکست خورد و در صورت شخصی که از استعداد او دو

پادشاه که این معنی مطلع باشد بداند که مستعد او پادشاه مغلوب یاد تر بر پادشاه غالب است
و سایرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً با او از بلند گوید که بعد چند می پادشاه مغلوب غالب خواهد شد
و اتفاقاً مطابق فتنه او را پیشتر توان داشت **بیشتر** مثال این طبع از فنون جوان است
و اینجا طیفه قلم است که علامتی چند بر نگار و که ریخت کفار دلالت دارد یکی آنکه بنیضون نمی نویسد
که این خبر صادق به امر ناطق است یکی آنکه رو میان قبل از سال غالب توانست آمد چه اگر در دو
سال نظر پسند فی بضع سنین آن گفت بلکه فی سنین باید فرمود و دوم آنکه بعد از آن البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد چون این اخبار سه گانه
مقرر گشت میگوئیم که حال جناب نبوت باقیست بر میت روم از دیرین توان بود و یا چنان
خواهد بود که عدت با عدو در میان و طاقت و سامان ایشان بیشتر و کاملتر ملاحظه فرموده
باشند یا بر عکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول توان گفت که قبل از سال هرگز خالص خواهند
آمد و بر تقدیر دوم توان گفت که بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز معین آن کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر تقدیر عجز از این اخبار عیان است و فارغ از بیان ابائی بصیرتی را
چه علاج باشد دوم آنکه اندر من خود عتراف دارد که تخمین عقل خورده بین بار ما غلط می باشد
و لهذا میگوئیم که تخمین مردم زیر که اکثر مطابق می باشد و پدید است که یکی از اخبار رسید ابرار
برگز غلط نیفتاده است حال آنکه صد با خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه لغز ما که نمی زدند
فی فی غلط کردیم مسلمانان نیز فوراً فوراً میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و بر هم میگشت سگویم
این سخن اندر من که اکثر اخبار مرد خورده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقاً مطابق می باشد چهارم آنکه اندر من در باب دوم عجز نمایان بانی بیدرینج
ثابت میکنند که او خبر داده است که بانیان این باطله خرج خواهند نمود و دین بیدرینج
و مردود خواهند کرد و این همه حکام بر هم خواهند زد انصاف اندر من نیکباید و رفت که قدر
صاف است که این اخبار را عجز ظاهر و نشان بابر شیار و از قبیل تخمین عقل دور بین نمی پذیرد

سندین بی دو سال و
سین بی سه سال و
دو سال و
با وجود آنکه اخبار
بسیار از آن اخبار
نظر نه است که از آن
که در این اخبار
آن خبر میداد و اخبار
در این اخبار
تفاوتیست نظیر این
نموده و اخبار در این
است که اخبار در این
غایان و احوال جهان
خواهند یافت و در این
و که در این اخبار
او این اخبار
خواهند یافت و در این
تفاوتیست نظیر این
نموده و اخبار در این
است که اخبار در این
غایان و احوال جهان
خواهند یافت و در این
و که در این اخبار
او این اخبار
خواهند یافت و در این

حالا آنکه در خیر ظن و تخمین نمایان ترست چه هر بدی که دینی از خود میتراشد نزدیک است
 بیاشند که انجام این نیست که از هم پند چه نباشی این است بنیاد و بنیاید و بنیان بهتان
 ثبات را نشاید از اینجا توان رفت که معترض در غایت غایت فدا ده است و در مقام تعصب
 و تعسف استاده و هر جا هر چه میگوید و هر چه میگوید لغتوی تعصب می گوید اندر من آنچه علما
 محمدی معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند صلی ندارد است شکستن قبل ازین ثبت
 افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوا مسیحی طعیان پنهان خیر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
 و نتوانند که خارق عادی با سند می ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا دیگر مراتب اخبار چه در
 حال هندوان خود ابرترست و از همه بدتر خدا می نامی انعام بر اهل اسلام منتهی تمام نموده است که
 ایشان را بعلم اصول حدیث و فنی اسرار رجال اختصاص داده و لیس الحمد و باید دانست که بعد ازین
 اندر من در قی چند دارد که در آنها جز تو هم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نمی تواند
 بود که بشکستن نیز بخنایان بازی پرواز تا ما عجوبه چند بر طراز و اما دین خود چون تو هم در تو هم
 حاجت تخمین چیست و در محیلات و موهومات این قوم فسادن کار نیست و با این همه اگر اندر من
 تجربه تخمین بت شکستن خواهد گمانی جدا گانه توان نوشت اندر من محمدیان عقاید دارند که حق
 تعالی را کتب بسیارست که ناسخ یکدیگر اند بت شکستن این سخن تهی بیش نیست چه اهل اسلام
 این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتابی است که نسخ میکند آری بعض احکام جزیه آن نسخ
 می پذیرد و تحقیق آن گذشته اندر من ازین لائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
 و در حقیقت هر چه بید کتاب واحد است بت شکستن این همه لافست و بید به خلاف شعر
 بید را اصل خود فهمیده + بید بخون را اگر نشینده + عقل صوف بید میدانی چه گفت + سایه
 دارست آنکه زیر بید خفت + در تنایش کمتر کمین نفس بید دین مرد بی دین است و بس +
 حالامی خواهم که تقریر محققان بنود که در شهر هر بی بزرگ بید است حال دارند بر نگاریم در چه
 خبر به هم سرور یک و سپهر شده اسم صفحه ۱۰ در قلم آورده اند بران کی مرتین به چارون بر سر که

سبب

سبب

سبب

با وسایر دو اعانت و توفیق در حق او مبذول ندارد با جمله چهری و اگر کسی بی رومی در
 آرسی عادت معبود از ازل تا ابد جبر و اگر است و کارش سراسر گناه و همواره گناهان
 خود بندگان را میگیرد و عذر بگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و عذر
 اندر من ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامزید هست و نیامزد و بلاف و گذاف اول
 و آخر بدینولید که غفور است کسی که مغفرت دائم نفورست بود و گذاف اگر غفورست
اندر من در سوره بود مذکورست که بسیاری از جن این را برای جهنم آفریده است **بت شکن**
 جواب این سخن تفصیل گذشت **اندر من** در سوره سجده مرقومست که روز قیامت بر
 هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مسطورست که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
بت شکن مقدار معارج روح و ملک را بر مقدار قیامت حمل نمودن شاید محال است پس
 فهم و تسلط و هم **اندر من** در بعضی آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جانی دیگر مسطور
 که کلمه خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام پیوسته پدر بجز کلمه کن فیکون موجود
 گشته است اگر کلمه الله گویند چه خلل و ذات و تعالی ندارد و روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
 فرمود که او کلمه و روحی از خداست بر همان و تیره است که کسبه را بیت خود فرموده و باضاف
 شرف نموده و محاوره و عبت که چون شرف چیزی بیان مینمایند بجا اضافت میکنند امر
 اضافت خود سهل است که بادی مناسبی اضافت رویت و نیز آیتی که **اندر من** از قرآن نقل کرده
 بر مقصد او منطبق تواند بود چه عبارت قرآن این است در روح منه یعنی عیسی رجسیت از خدا
 مضمون دیگرست و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه مجرد امر کن
 ظهور پذیرد و بر طرز عادت صورت گیرد چه جایی قبل و قال است محل تعجب نیست که بانی بید
 بر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوید سنگ نیز نزدیک او عین خدای اوست **اندر من**
 در سوره طور مذکورست که فرزندان ثواب پدران رفعت و درجه که هست می پند و در سوره نجم
 آمده که چنانکه کسی را گناه دیگری نیگیرد بندگان را بگری بخت نمی پند **بت شکن** آنچه و ظهور

مسطور است این است که طفل را با پس بد پان از باب ایمان قنوت خواهیم دادند آنکه در جابت
 پیران به پیران سپرد و در سوره نجم مذکور است که اجر یکی بدگر می بخشند مع بین تفاوت
 راه از کجاست تا بجای آرمی اسی می خشی بنود جزای خدمت نتواند افزود و رعایت فزندان
 نیازمند آن خود نتواند نمود چهاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعیدار داند مرین در ایام
 حقیقی و اجبت که روایتی خلاف واقع دید و فتو دعال آنکه در سوره توبه مذکور است که یهود عزیر را
 پس خدا میگوید و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود و است
 مشکن اینجا نیز امری چند بر سفاقت معترض دلالت دارد و یکی آنکه خداوند تعالی نفرمود که این
 سقوله در اصل دین یهود که تورات است مذکور و مسطور است و چه جایی اینجاست که او تعالی اصل
 دین ایشان را دین حق میفرماید و جهالت و ضلالت را با ایشان منسوب نماید دوم آنکه معترض جمیع
 کتب یهود ندیده است تمام تفسیر و تفسیر آنها شنیده پس محصل تفسیر او این است که این خبر
 که در قرآن و قصص قطعا و جزا خلاف و قصص اما حال صدق و کذب آن وقتی متکشف خواهد شد
 که جمیع سفار و کتب یهود را ملاحظه نمایند مع این غیبت را بدین احوالیت را اگر به سوم آنکه چهار
 یهود در جوار سید اختیار موجود بودند پس از خلاف واقع میبود و الزام تمام نمیدادند و زبان طعن
 و تشنیع بی اندازه می گشت و نه حال آنکه تا زمان پادریان هیچ در فی بد زبان اصل کتاب نیامده
 و این اعتراض از بلاغت یکی از پادریان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد جهان
 چه خواص چه عوام نازل فرموده است و مثل سید مخصوص به من زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
 که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زبان دارد زیرا که کلام عوام نیز رد باید نمود و نه غایت بی نهایت
 خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاسته نقل کرده است
 آنجا هیئت ان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود بانی بید باید که جواز بت پرستی
 از کتب معتبره نبوده بر آرد داند مرین کتاب را خبر درست که در آن مضامین در دیده و قشر
 کرده و شایسته مشکن آرمی همچنین باید و محال است که کسی سوره قرآن ثابت نماید و از جهات

یهود در سوره
 سبأ

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و میگوید از مضامین مذکور و مالکات
و دلیل آن تناقض قول است و حقیقت امر آنست که گروهی از ریشیان هرزه بیان قوالی چسبند
از پیغمبران برگرفتند و زمانی چند از قبیل طامات در ایشان بر میهم بپایند و الهی چند بصحبت ایشان
نشاندند و چون آن مجموع پریشانی یکجا نبود بید بایس در زمان خود سعی نمود و آینه باطل را جمع کرد
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی خست با بجهل آنچه مستتر بعد ازین نیکار و در حقیقت
احوال بید می شمارد و می شناسد این بود که تنش پرستی و خورشید پرستی از گران در دیده اند
و ستاره پرستی از فرو دیان لنگ پرستی از قبحه زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خدایشی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاو پرستی و جز آن اندر من مخمیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **پیشکش کار**
مخدولان پیش ازین نتواند بود که بتیانی چند بر طرازد و دروغ زنی را شیوه خود سازند و بجز از معلوم
که سید ابرار جز در بار تجارت نرفته اند و از شهر بهر می تجا و زلف نموده و هر دو سفر چند روز به بود
و پدید است که در ایام سعد و ده زبان می رود و غیر هم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی شور است چسبیده خاصه کسی که الف با تا خواند باشد و گفته دارالامارت بوده است و محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فرا هم آمده باشند
آری شورند مرجع اقوام عالم بوده است و از اینجا است که ریشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین بر ملتی از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و میدارند که برین دروغی همیشه بیان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
به خواهد بود **چو** ز دیده کالا بر آرد و نفیر برد دست او شعله در گیرد و لهند و اندر دادند که
بید غری نخواهد داد و درخت نامحکم از پا خواهد افتاد **داند من** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص **بیدست پیشکش** اینقدر مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم است
باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و جبهه و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جاز آن

مشحون است و بهر آیت شرک و کفر و نامقرون و با بیان شائسته عادتی طرفه دارند که تالیف
 خود را مأخوذ از بید میگویند حال آنکه تار و زیامت نشان توانند داد که این سخن را از فلان موضع بید
 برینج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آیین اخذ کردیم از اینجا محقق میشود که تعلیل
 منقول نیز حرفه یاده گوی و داشته اند و یکی است برلاف خلاف گذشته اند و علامت پستان است
 که طریق اخذ را و انسانی و پنج استنباط ازین فرسید و این آیین مخصوص چندین آیین است و پس
 چنانچه سر سلسله فقیه که میکارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آرند و حال دیگر
 علوم اسلام نیز بهرین نظام تو آن فیه اندر من در قرآن مذکور است که فالتوا حرم انی شتم
 سیادت گشت خود را بهر طرف که خواهید بیت شکن ترجمه کشیده اند من مسلم سلمان توانند
 ترجمه صحیح است که بایید فرس خود را بهر کیفیت که میخواهد ابلهان چه ند که لفظ حرم را بهر
 و سبب نزول است چه بوده است اندر من در سوره نساء زمان می را بهر حلال گشته
 بت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیوگ نیز ثبت گشت اندر من
 عشق زینب با پوشید و ندارد بت شکن جواب این بتیان مطلق نیز حواله سبق است
 اندر من ملائک بکلمه آدم را سجده کردند بت شکن حاشا که آدم را سجده کرده باشند
 آری بانی بید سجده برامی بتیان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندر من
 آن در آخر کتاب نموده اندر من در قرآن نهیمون مذکور است که لست محمد آنا لک با تو بیت
 که دند جز این نیست که بیعت کرده اند با خدا انجا قرآن بخدای می افتاد کرد بت شکن بید
 فاش میگوید که خدای بنود من بر خیر است خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
 بخدای گوید و خوک نیز افتاد دارد و گوید سگ را هم خدای خود بشمارد اندر من در سید جابجا
 از حدت و جو تفصیل رفته بت شکن حاشا که از بید وحدت و جو ثابت کرده و آری و جو
 وجود هر دو تفصیلی رفته است تقدیر واجب الوجود و کجا و وحدت وجود از کجا اندر من
 خدای تعالی بتارگان و فرشتگان تمام بخورد بت شکن بانی بید افتاب ذکر کرده است اندر من

از لفظ آفتاب مبارک مراد گرفته چنانچه در صفحه ۴۳ و در آخر کتاب او بدست در قرآن نیز
 طریق موید است **اندر من** در چند سوره مذکور است که جهاد کنید **المن** **فمن** باید دانست
 که حقیقت جهاد نه است که ایمان مدلل در نشانند چنانکه اهل ایمان میگردند بلکه مقصود از جهاد است
 که سلطنت و ریاست از مسلمانان بشود و کفار و عوس و فرانسوی نداشته باشند و این احکامیهایی
 بسیار دارد و مذبی توان گذاشت یکی آنکه اگر کفار جهاد را بشنند دل موحدان خورشند و از شعار
 دین مانع آیند نشیندی که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
 و قربانی گاو بجا آرند و دم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیر دست قند کار و عطا دهند
 و بخت و الزام سودمند نشیند پذیر چه زیر دست یارای آن ندارد که باز بر دست بند و نصیحت و
 ملت در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابری حکم غایت جرات زبان کشاید جایی
 آن نیست که حاکم بسع رضا صفا نماید بنی بیتی که اگر یکی از قوم شود یکی را از برهمنان شوکت نشان
 پند و بر المتفاتی بخوابد دید بلکه سقط خواهد شد سوم آنکه کافران حق دین حق تسخر و تهنز و تشیع
 و ایند بکار نبرد نشیند که در ادال اسلام مشرکان که اهل معرفت را چند می آرد و دزد و دزد تهنز با لبا
 می بردند و بگونه جفا می کردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع جهاد نام و بهار و
 دعوا جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برای اهل امت ایشان غلبت خواهند نمود و نصیحت و پند
 نیلی شود خواهد افتاد و همچنین حکمتی بسیار است که حضرت خدا دشوار است و حجت از اقوام غیر اهل اسلام
 که برای تحصیل شمش و شوکت خود جلال قتال را تحسین نمایند و برای عزت و اجلال دین و اهل جلال را
 نمایند و با بجمعه مقصود جهاد و مجرب سلطنت اسلام است نه قتل عام و جبر و اکراه اقوام از نیجاست که اگر
 کشور سی ریاست اهل اسلام را قبول نمایند و بدین اسلام نگراید ممول آند یا قبول خواهد افتاد و حال
 آن بطبعان مثل اهل مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را کشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
 عیسایان فتح بند خواهند جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند و بعد از حیل حکومت بچسبند بر دین
 خود مجبور خواهند حال اهل اسلام برین تیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان این شبه شوکت را با خود

میدانند و بار خدای را بجزو قضا و تقضی و عقادسی جبر و اکراه لازم توان آمد پس چنانکه در حق عیسایان
توان گفت که مبدیان را بر دین خود مجبور نمودند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه قوم را اختیار
حاصل است که رست سلامت و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را درین
ادسلامت گذرند و عبادت در ضیعت خود مشغول نشند سخن جبر چیست و اکراه از کیست خلاص
آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن را می‌الیهان است و سلام بر بی از آن است و لهذا فرموده
که لا اکراه فی الدین و نفرموده اند که لا اکراه فی سلطنته پس باید رفت که قتل طفلان و زنا
و ضعیفای پیران نارو است و کشتن گوشه گیران و غارت پذیران خطا و سراسر همان است که اینها
سودا می‌چناندری در سر ندارند و سر سرور می‌بخاطر نمی‌آورند ازین تعزیر شایسته همه گفتار نابایسته که
اندر من در حق جبار در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند که الیهان پیران
که مسلمانان از بحث و تحقیقین منع می‌نمایند و بقتل سبا خان میگرایند جویش نیست که حرف
سیفیان محض بتیان است در کتب فقه تصریح نموده اند که اگر شخصی را شبهه رود و بدو خواهد که
بدینی دیگر دهند باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عده او بکشایند تا اگر بدین تحقیق و تفحص
مرد شود و سراسر اسی او قنست بجهت تحقیق حکام سلام مشر و عست نه ممنوع آری اگر مجرد تنه نظر
بشد حکمش بگیرست و الله که اگر اندر من را تحقیق سلام ملحوظ میبود و هرزه درانی نمی‌نمود جن
حرف اگر ام که آیین کرامت نمی‌شود و هرزه چنانگی بگیرست و فرزانی دیگر است تحقیق جزا
تحقیق + همچو تحقیق سراسر تحقیق + اندر من بعض آیات قرآنی چنان است که چنانچه خدای
تعالی بیکس نفی و آن آیات متنازع نیست پس آن مردم را در شک می‌اندازد و این است که
اندر من در صفحه ۲۶ - اعتراف دارد که بید بعضی افع جالوزی چند را ذکر کرده پس آنها
موجب اب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنابرین اعتراف توان گفت که بید مردم را در
می‌اندازد چه چنانکه حکم کاو پرستی کرده است بجهت آنکه مراد از کاو ذات شخص شد چنانکه از سپید
نیز ذات شخص مراد داشته برین تقدیر معنی کاو پرستی آن شد که هر شخصی خود پرستی کند و بر همین

لغات به معنای بیدارباش و تشکیک بیدارباشی سیده است که پیشوایان و کاتبان
 منور نیز در تشکیک و خوابت افتاده اند و دانا نقص داده اند چنانچه بناظران شهر شاستر
 پیدا و بود است **اندک** درین مسلمانان میگویند که معنی قرآن سجد می علی است که فاضل عالم نیز
 بدرک آن رسیده تا دیگران چه رسد و بدین حیل نقص را از خلق میپوشند بر تقدیر یک آیت هفت
 یا هفتاد و هشتی دشته شد معنی حقیقی چگونه پی توان برد **تشنه** پسر دهم پسر پنجم چگونه
 باشد مراد علمای اسلام است که معنی اصلی قرآن آن است که از لغت و اصطلاح عیان است
 اما برادمان صافی حضرات صوفیه عجایب اسرار و غراب بشیاء جلوه نمایند که از قبیل فرعون همان
 معنی اصلی شد مثلاً از یکدخت میوه دارد در حقان بشیاء وجود می آید و تردد می رومی دهد
 که اصل انیمه شکار است و حاشا که اشارات صافی صوفیان و اسرار و افیه عارفان با
 اصلی حقیقی مخالفی دشته باشد تا شکالی رود و تردد می لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
 آیات از هفتاد و در گذرد و نامحدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
 یکی از عارفان در تفسیر سوره فاتحه بیت مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بجهل خود نموده
 است و باید دریافت که در چهار بیت فعلی توان یافت که بفعل دیگر خلاف صانع دشته باشد چرا
 چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم از عجزت بر چهار بیت را محبوب دستور میدارند و خود هم
 بر همین اجازت خواندن نمیدانند اگر چه میباید تا بمخالفتان چه در برین تقدیر عیوب آن را
 اتفاق ظهور کمتر میفتد و بر نمایان عیبهای جدا و خود چگونه میپوشند و در کتمان نقصان چرا میگویند
 که در هر تقریبی جای ایشان پیدا است و فوائد ایشان جوید اچنانچه در آغاز کتاب اندک نموده
 رفت **س** شد خطا پوشش برین عطا زانکه ترک فواید است خطا **اندک** درین معنیان
 انصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند **انیمه** تشنه علم فضل تا شاکاه بنود خود نیست
 و فصاحت و بلاغت از فارغ از بیان انشائی بلیغ او نمایان سجد یکبار عبارت و مبهارت او
 اشارت میکند و کمال او بشارت می بد شرزه شارش جالوه نماید و شعر شعری شارش

تشنه گاه بنود و تشنه
 بنود و تشنه
 جوده بنود و تشنه
 مکرر می شود و تشنه
 تشنه تشنه تشنه
 از اندک تشنه تشنه تشنه

از مطلق چند در نظری آید مقصیده غرا که از عیوب فعلی معنوی معرشت در آغاز کتاب او پدید
 و فصاحت آن بر یکسان بود و در کمال تشکیکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
 فصاحت از وی پرسم ترسم که گوید این لفظ موضوعست برای هندوی که کجوری پرده لفت دارد
 صد حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان عقیده دارند که زبان فصیح لسان عربست و بس
 از اینجا است که غیر عرب را عجم گویند و عجم معنی بی زبانی است و لهذا گاه و گوسفند را عجمار میگویند
 و عرب مترجم لفظ بیانی است بنابراین بیان فصیح را قیام معربیند پس که چنین جماعت
 دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی برید علم صرف و علم نحو و علم شتقاق و علم لغت و علم ادب
 و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بیع خوانند و در برخی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
 آید و هشتاد تا سیست آن شود که گفت و شنودی او در و اما با این همه شرطست که از قوم هندو بود
 چنان گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که شکرست نام دارد و هر که در چنین زبان درشت
 و کلفت و محنت مدتی بسر برد ظاهر حال او هست که صفائی پذیرد و عجب باشد که با کج زبانی
 برانند از فصاحت و دهانی و تواند اندک که مخاطب کسیت حرف فصاحت چیست باقیامه فصاحت
 قرآنی که حریری مهدانی داند که در چه درجه است جابجایی قال بنوا بود همه بی عین نهانی باید خطا
 شاید و از پرده دال و لول آن رونماید اندر من خاصه حاکم عادل نیست که اگر در شب
 و قهر رود که کما یمنی تحقیقش پردازد و هر کس با جزا و سزا بدین شکستن باید و نیست که عبارت
 چنین است که اگر در نیم شب اقمه رود که کما یمنی تحقیقش پردازد و در سینه بند و خطاطی حاضر متعرو
 پس سب نیست که در شب قطع نظر از خطای فعلی که حدی ندارد از فقر هندو پرسم که در جهان
 زنا و قتلها میباشان بسیار رو میگرد و خدا می بخود پادشاه آن میان شب کنایه برمان نمی هندو سبب
 چیست از خدا می اندر من ستمسار میرود که جرم شبانه رسیدن بیانی اگر نمیدانند تف برحق و جهالت
 و اگر میدانند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و انتقام دارد یا بی اگر قدرت ندارد
 نفوذ بر محروم بطلالت او و اگر ایای سر دارد و بنا بر او را اندر من ظلم اندیشی و جاکیشی بیش نیست

اینست که از لفظ و در فارسی
 حرف بیانی و در لغت
 و در سبب است
 گفت که کما یمنی
 تحقیقش پردازد

که در دوره تنج بعد از تمام عمر که تمام میگذرد و در در کل بختا به صد سال مهلت میدهد
و حسب که طریق ریخت و سیت از آنکس زبان نمی آموزد که بجز تحقیق نراسی بکاران میدهد هیچ
مهلتی در میان نمی نهند و بقضای اندر من بدیت که خاصه که عادل است که اگر نمیشد واقعه بعد
بجای تحقیقش بر داخته بی توقع تمام میکند و هر که چنین نسبت با دشاری را نشاید پس محقق شد که خطا
اندر من که دور از عدلست لایق غلست و ظلم خدای منو و خود ظاهرست چه قاعده که داد گستر عدل
پر در آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند مساقب سازد نه آنکه مردی گناهان بگیرد و بعد اب
گرفتار کند و گوید که در دوری از او و ارجی از تو دیده ام و اگر بخار و حذر آرد که من از آن
قالب خبر نمی ارم حدش نپذیرد **شک** گناهی که مجرم نداند که حسیت به یک فای آن خود بگو که حسیت
اندر من عملی نیست که کسیت داشته باشد موزون چگونه گرد **بشک** این سخن نیز
بر غیبا و تاندر من دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بر همین
وزن بازار است حالانکه لازم نیست که بر همین منط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
بر همین و تیره و نیا باشد گوئیم که اعمال به صورتی مثالی بخشید و بسجده جایی است عادت نمی می
روح در ذات خود کمی و مقدار می ندارد و قابل است که متشکل بقالی که دو وزن بر هر قطع نظر
جایی است که نامه اعمال را بسجده کسیت آن ظاهرست و حدیث نیز همین معنی شهادت میکند **اندر من**
اگر شخصی خود دن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجناسی آن شخص کول نیز در ضمن وی
به دوزخ خواهد رفت اگر چه سزاوار جهم نباشد و اگر بهشت رود اجزای انسان کول نیز بهشت
خواهد رفت اگر چه سزاوار آن نباشد **بشک** بهاس خاطر اندر من گوئیم که نه هب بود آن است
که هر رنج و راحتی که بدن میرسد جزا و سزای غالب گذشته میباشد و این عقیده صلیحه ارد چه اگر
کسی بر دوزخ خور می ماند و ت نماید از دوزخ حال خالی نیست برنج و الم بهر خواهد بود یا باز و نعم بر تقدیر اول
اجزای این شخص کول حذب خواهد بود اگر چه سزاوار عذاب نبود و بر تقدیر دوم اجزای این شخص کول
تماند و و نعم خواهد بود اگر چه سختی تنعم نبود و اگر گوئید که نزدیک شود لازم نیست که قالی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوئیم برین تقدیر ظالم خدای مہود واضح تر خواهد بود چه قال کاتب
 کرده را گزشتن و قابلی گیرانجامی آن معذب و شستن جوری صریحیت و جسم عبادت پر داز را
 محو و گردنیدن و جسمی گیرانبار و تنم رسانیدن آئین قبیح و طواف اینکه جسم او را نیز بختی
 و رختی میند و پیچوجی به پیچوجہ تواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر قسمت
 یکی اجزای صلیب که عضای او از آنها تگوشن یافته و دم اجزای یکہ بر خط بقضای سر و تحلیل
 می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذا می هر روزہ ہم ازین جہت و اگر حساب
 اجزای تحلیلہ ہر روزہ کردہ شود مجموع آنها در تمام عمر بانبار می رسد سوم اجزای یکہ ہوت آہنا
 دارد و شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری ایی لغت و حشر کافی است و لازم نیست
 کہ همان اجزای اخیر محشور گردد و باید دانست کہ این نکال طبع از اندر من نیست چنانچہ از
 کتب کلام پدید است کہ این سوال مع جواب مذکور مستطوریست و ہمہ بر قبلیں یک شبہات او
 او نیز اکثری از رسالہای پیرایان و برخی از کتب ہلامیان فراہم آوردہ منسوب بخود کردہ است
 ورنہ بیچارہ ہند و فی چہ شد کہ شکالی از خود ترش اندر من در قبر جای دم زدن نیست
 حیات چگونه است و بہر شکن خدای حقیقی را کہ قادر مطلق است بر خدای منو و قیاس
 نمودہ چہ در کمال قدرت معبود و افعالی دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شرط حیات
 تواند بود و از خدای اندر من نیارو کہ کسی ایی دم زدن ندہ دارد یا از دم زدن ہر سیارہ
 از کار زود و رنگ او را نشود و ازین سخن قطع نظر جامی نیست کہ از منافذ زمین ہوائی کافی
 بر مدہ رسد چہ زمین منفذنا دارد ورنہ آب بر زمین فرو نمی رفت و ازین نیز قطع نظر عقیدہ اہل
 اسلام نہ آن است کہ مردگان بر طریق ہمین زندگان فی دنیوی زندہ اند تا حاجت بمردن
 افتد بلکہ اعتقاد برینج است کہ روحا با جسم و موضع قبر علاقہ و نسبتی باقی ماند کہ بواسطہ
 آن علاقہ ادراک تنم و قالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی نیست و نظائر
 وصول اثر و حقوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جان پدید است و معلومست کہ ماری

که بوقت مسخ شدن محسوس شود و اگر بوقت پست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین بر آنست
 که درین چیز آتشی برگزین تواند بود و چون بحریه در میان آمد آن دھوی که کرده بود و حیوانات
 آتش الزام در پنبه آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و تراخا قوار حاره مانند و چون آن
 بهشت بهشت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته در گذشته باقیانده بختی دیگر که با آن بهشت سرد
 ندارد و آن اینست که وجود آتش پنهان و سوزش آن مسلمست اما چنین آتش در حیوانی متفهم
 است حال آنکه معذب تواند بود و چون آتش آنیکه عدم مادی حیوان از جهت آتش پنهان بر تقدیر است
 که از حد اعتدال در گذرد و اگر از مرتبه اعتدال در گذرد و بر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
 خواهد بود و منی که چون در اندرون انسان آتش پنهان زیادت یبذیرد چه قله طلسم میگردد
 محسوس بگریه و جاش موجب این سخن بشنید مسلمان شد اندر من اعضای آدمی بهره
 از حلاوت نامائی ندارد که گواهی بکونه دهند الخ نیست شک نیست اگر مقصود قبله نبود آنست که
 اعضا درین نیاد را کی شهودی ندارند یا وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوئیم عقیده اسلام
 نیست که اعضای پنهان همین حال خواهند ماند و شهادت او خواهند کرد و اگر مراد اینست
 که خدا ای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را بی علم و دخی شعور گرداند گوئیم که خدا ای حقیقی را که قادر
 مطلق است بر خدای نبود قیاس باید نمود و خدا یکدماغ و شعور فعی داد است و در خدای
 ظاهر و حواس باطن در آنها شعور مانده است قدرت تمام دارد که شعور سی اعضا را در
 اندر من حسد و بغض که فرع کمی بختی در جات است بهشتیان را باید بگوید و بهشت
 قبل ازین محقق شد که قانون الهی است که در میان مرتب خلوص و خارج خلوص جمیع
 ظاهر و باهر میگردد تا بر یکی مرتبه استحقاق و در به خلوص و فاق خود باند و دیگران نیز صدق
 و صفای او محبوب و بهتر فاند و همین اظهار مرتب قابلیت را با تله از پیش تغییر میفرساید و چون بر یکی از
 خاسکان حق در به خود در جات غیر خود را در دنیا و در جزا کاینی در فیت بعد حصول نسیم حصول
 رتبه خفیه و شک و حسد و بغض خند خواهد گردید و چون طریق جزا و نرا علی ای هندوان آنست که همین نیار

دارالجزا اگر دانیده هندوان را بجزا و سزا میرساند و هنگام رحمت و رحمت و غنا و صحت و مغرور و غرور
 و حضرت سچکس معلومست که سبب حسیت البته باید که بغض و حسد دارند و هندی می توانی برینند و
 اغیار شک می برد و حضرت میخورد و هیچ نمیداند که حال و احوال باین بر چه وجه بود و اعمال او و احوال
 غیر او چگونه رویند و و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت است عرفانی کامل
 و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال است که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کماهی محلی و غضا
 و محلی از روائع نباشند و چه جای آن است که ارباب صفاء و صحاب فاحسد و بغض رو دارند اگر گویند
 که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و سبب عارفان و دوالی بهشت هندوان است زند لا ابالی
 و از صدق و صفا خالی است چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون چاقان و دوالی برکنان پناه
 و صورت بازی او بنا بر تماشای نشان برهنان بود احوال گیران حسیت و صاحب کیمست گویند
 مسلمانان گیر است و دالیان و ساکنان آن گیرند چه صفت جنت هندوان برین منطقت که بانی
 آن زانی و دالی آن لا ابالی و وصل آن بی حاصل طالبان بی طالب بایل آن زانی و قصور آن
 آما و قصور و حور آن مجور و مسرور آن مغرور و غنا سی آن فنا و دلاسی آن بلا
 و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن طاقت و نعمت آن نعمت شکوه
 آن شکوه فضل آن فضل قبول آن نام قبول است چنانچه بیان این اوصاف در کتب هندو و صفا
 و صبا بهارت در بیان تولد بهیکم تا به خرمید که معبود هندی و شری گنگا خود را آراسته
 و پرستش پیش پر را به سنن رفته بر زانوسی ادبی محبانست و سخن در پوینت که سنم گنگا
 بر تو بجان شید گفت در عقد بر من سنن باش گفت من او را میشناسم که روزی من را و هر دو
 در بهشت بودیم که زانوسی من برین گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کردیم
 در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته بدینا شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
 عقد را به سنن قبول کرد و شرط نمود که هر کاریکه از من برون گشت جو فیکری بران بند تقصیر
 چون فرزند می از گنگا نیز از گنگا است بقتل میکشاند و در دریای گنگا چوین سخت پس بر خیزد

بسی شایسته

معروف

نسخه

تا باز بخت تواند رسید ازین رویت پدید است که جنت هندوان محل جرم عصیان
و مجمع بدشهرت است و زوال نعمت آن عیان است و معبوده هندوان ده چرخانی دارد
که برزاقی مردی بیکانه بجایان نشسته حرف شوق میگوید و وصل و پیوسته طرفی است
که جزا قتل فرزند آن بیگناه است و قصه سودرین وزن او در آغاز کتاب گذشت
که دیوئی و قبحی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر خضار دارم
اندر من در صورتیکه بهشتیان همیشه در بهشت قرار بودی آدم از اینجا رانده نشدی
بت شکن منش را این ترانه تو هم میخواند و نه است گویا و همه هندو چنین میگویند که آدم
انام در اختیار مکان و مقام میباشد حال آنکه مکان را در قرار داد و امکنی خلی نیست بلکه در قبضه
اختیار مالک مقام است و خالق دارالسلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه اجل خلد شود
تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که در آید و هرگاه که در آید همیشه باید و اگر مقام آدم علیه السلام است
دیگر باشد چنانکه بعضی از قوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هندو بهیوده تر خواهد بود و اندر
و اسی بهشت کسیکه عیش و عشرت و نفسانی را منتها می عبادت گمان برد و بهر حصول بهشت
سر بر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشا همت و الا تر
که روضه رضوان که جامع مطالب جهانی و آرزوی حافی و مناصب عرفانی و درج
دیدار ربانی و معارج تقرب سبحانی است منتها می مشقت این دار فانی که روزی چند پیش
نیست گرداند و در خلد جاودانی که شربش طهور و شربش حلوه نوزست تا ابد بماند و او
بر بهشت لپست فطرتی که از تقلب قلب نیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
زندانی بزندانی شتابد و نفرین بهشتی که و ایش چنان لا ابالی باشد که شاه دولتای
و قبله عارفان شده در تبه ولایت منصب لایافته بازنی زنا کرده مغرور و مغرور افتد
و کرد و سال از قالبی تعالی شاده باز منصب خود رسیده بصورتی گوناگون در تلاش
زنان برهنان در بدر گردد و وقف بر عبودیکه او نیز از تقلب قوالب پر صائب کالبدی است

لے
نہیں تھا

سجات نهشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده رام سیتا گرداند و بدنی تدبیر
 در قبضه بگمانهستد و در فراق و شتیاق کوه صحرای پاید و چالپوسی بوزنیگان نماید تا مگر دل آرام
 بدست آید آبی عزیز خالی از تمیز در دین نبود نجاتی نتواند بود نمی بینی که تو نیز بزرگم خود از ازل
 تا ایندم از زندانی زندانی شتافتی و در آن قالبهای متحد و دو کالبد نامخی متحد و دو که شمار آنها
 متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی پیشواری امید داری که درین قالب تنگباری
 خواهی یافت و چشم دار که درین نیامی بیدار و از ناپایدار عشرتی رود بد که عشرتی در آن مضمر
 نباشد و امید بند که در قالب بی رحمت اقسام حرجت دل را بخراشد حال بدان ماند که بدی
 از بد آن خود را از زندانی زندانی رساند زندگانی زندانی صییت و درد نیامی بر مضرت
 نصیب کیست درین بدان چگونه شادمانی که میجوید زندان شادمانی اندر من
 بهمان هر چه میکنند برای حق میکنند بت شکن بهمان هر چه میکنند با حق میکنند و بیان
 آن در اول کتاب گذشت اندر من دیدار خدا بدیده هر گونه شد که موقوف بر جبات و جبات
 مرئی و امثال آن است بت شکن عقیده مسلمانان آن است که قوت با صره انسانی بر همین
 آئین بنیونی ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیره عرف و عادت دنیوی اسراییه تو هم توان
 گردید بلکه محقق آنست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بیا صره خواهد نمود
 که محتاج جبات و امثال آن نخواهد بود و خدای خود قدرت چنین امور را بخواهد آورد تا کار
 نبود و تواند گشت و لا جرم فاعله هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی حیران و عدم استعداد دیدار
 یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود از باب عرفان معبود صاحب اعیان است ختم حجاب
 و اعمال اهل اسلام بر وصول دار اسلام حصول مشاهد جنان معاینه کمال ملاحظه جلال
 خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خاتم النبیین و آله
 جمعین اندر من باب دوم در جواب اعتراضات
 که صاحب تحف الحسن بر هندوان

در یاد که مقصود از این کتاب تفسیر است
مؤلف پند و نظر است

منووده بیت شکر **صل** مقصود جواب ندیان عجوبه بنود بود که گذشت حالا آنچه
تبع آنست مذکور خواهد گشت اما وظیفه آنکه عبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حواله رود باید دانست که حسب این بابا جواب اعتراضات مولف تحفه قرار دارد
است اما اصواب نیستاده زیرا که مجیب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرورت فرود گذار
و خلاف آنها را داداشته که آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهیده است که حسبیت و مخاطب
اورا ندانسته که نسبت و چنان گمان برده است که گوشت مقررین با همین معتقدان بید و شاستر
در حق حصول است و بس حال آنکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصود نیست بلکه سطح نظر در هر
موقعی برینجی دیگر است جانی پیش نهاد هست و آنست که حصول بید و شاستر از پنج گیرند
در مقامی دیگر غرض او چنان است که نه به جای پاگان برهنه در سطحی ملحوظ او آنست
که بر اعتراضی که عوام نمود بر امتان جناب احمد محمود صلی الله علیه و سلم از جهت سفاقت
باطل سازد و هنگام الزام معتقدات همان عوام پردازد پس در امثال اینج اقع بر صاحب
اعتراض طعن نتوان زد که عقاید عوام خارج از اصول بنود است و در حصول بنود قبول
عالمیان محمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود است نه طعن حصول بنود و پدید است که الزام
بر مخاطب بر حسب سیه او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه هر کلامی را مقامی دیگر است
و بر حرفی را صریحی مقرر و هم آنکه غرض بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذمت و تشبیه مخاطب
باید و از ایراد احوال مخالفان او کاری کشاید و غایت و قاحت است که باب دوم بجواب
اعتراضات مولف تحفه الهند معنون سازند و هنگام الزام بر روایات شیعیان و صبیان
و خارجیان امثال ایشان پردازند **و هم** آنکه محبت مصیبت عبادی طرفه دارد که بر مقرر
و واجب گیرند که در بحث بنود سخن از غیر چار بید و پنج را تر و مولد و مهابت از نماند
و غیر اینها را قابل التفات نمیداند و هنگام جواب بهر کتابی که میخواهد می نماید گاهی بگیتا و گاهی
به باگوت و گاهی بر این سید است گاهی نیز اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که زبان حال

[illegible]

مترجم این مقال است سه غیر اینها که نه لایق قبول و نظر است بهرین معتبر و هر تو نامعتبر است چه چهارم آنکه
 اکثر مواضعی که معترض برده اصول بنود پرداخته است بحسب بیچاره فروع غلطیه اهل اسلام است چه باینکه و پیدا
 است که اگر زید اصولی عقیده عمر را از پنج بر کند و عمر بعضی فروع غلطیه زید را در علم خود بر منزه عالی بر دبر یکینوال تواند بود چون این امور
 چهارگانه ثبت است در رجوع باینه خند و بطریق اجمال دستداد و باید دانست که چرا که اندرین
 از فقه سخن میراند معنی پنج سلسله نمیداند و خود را محکم که علما میگرداند و خود چه جایی فهمیده و آنست
 که فهمیدن مسائل خارج کار آسان است چه فهم حکام جزیه بقوا عدلیه متوسط است و بعلم اول فقه مربوط
 و آنحضرت مصطلحات فقها مشروط و غایت شیخ چشمی است که ضوابط احکام بنده سخن فروع را
 اندرین قسمین دیر و درین دلاک گردانیدن که برهماوشن و مواد و تفویض شده
 چه جایی استبعاد است چه عقیده اسلام نیز در حق میکانیل و عزرائیل بر طبق همین عقاید است مثلین
 اعتقاد و تفویض ایجاد و ابقای عبادین شر و فساد است و محض کفر و الحاد و بر این سبیده
 و وجه عدیده باطل است و قایل آن از عقل عاقل یکیه از آن لایل اینکه متقداین قایل فاسد
 تا در مطلق مطلق مطلق و جانب حق را مرعی نمی دارد بلکه محض و قدرت حق نیز محقق نمیشود
 تا بخلق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که امر شبه قادر باشد بنی بینی که پدید بر سر جوان بکار و
 امور میگرداند و خود وقت کار عاجز می اندازد و نخواهد شور قومی شگانه را بر بعضی معاملات
 بر یکبار و خود قدرت آن ندارد و دم نمک منقیده نکوهیده عقل از اثبات حق تعالی مستغنی
 می سازد چه غایت جبر و خرد نیست که چون نظر بر مخلوق اندازد با ثبات خلق بر او مبرکاه و نقوش
 بگرد به نقاشی پیرد و بنا بر عقاید نظرش جز بر برهما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
 نتواند گشود و بر این جزم خواهد کرد که چون برما خالق عوالم است اثبات فضول معقول خواهد بود
 خلق و ایجاد کامل است و انبعاث افسان سهل سوخته که ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
 حقیقی و خاصه و جو بحتیقی است و خاصه سرشی در غیر آن شی موجود و نماد بود و مثلاً اختیار قیود
 کتابت خاصه نهان است و اثر شعور و اراده و حرکت صاحب و غیر آن پس هر که چنین گوید که قلیم نه

این سخن از فاضل
 و از کلمات
 است

صاحب این شان مستمع کلام او آنست که علم نیز انسان است و اگر گوید که فلان کس قلم
 بعد از کتابت بنوخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تفویض شعور وارده
 و حرکت بنان پرداخت پس بپایم آنگشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
 و وجوب حقیقی محال است چنانکه علم اختیار کتابت و قدرت ابران سپردن بدون تسلیم شعور
 و ارادت محض و بهم خیال است چهارم آنکه این کفر و الحاد و عبودیت مبدکل را جل و ذات را
 از استحقاق عبادت عاقل میانه چهر بر تقدیر یک بر ما خالق بواسطه و موجود بالذات باشد
 و بر آسمانها بواسطه و بال غیر تفاوت دور و نزدیک مخفی نتواند بود و ترجیح بر بعد خواهد نمود
 فی مثل اگر سلطانی گنج خود را با میری که مبت نماید و او بر مردم نعام فرماید بر آینه مستحق اگر ارام
 امیر صاحب نام خود بود فی غلط کردم بنابرین عقیدت پیشش حضرت احدیت لغوی
 و بهوسی پیش نیست زیرا که تسلیم منصب محمود حسب عقاید نمود نتواند بود الا بعد غایت
 استحقاق و بعد شایسته و تکلف بالا یطاق و برین تقدیر پر آم تا را انقدر نمی رسد که بر ما
 منتهی نهد تا دیگران پسند و ظاهر است که اگر ارام مقابل نعام است و وجوب طاعت و سجود
 فرع استفاده وجود است و اطاعت فرمان حسب احسان است فرسی از روی فرست چه
 خوش گفته است که نه از توجوه از من و بآقاند اعتماد سلام بحق بعضی از ملائکه
 که حال آن است که خلق از راق خاصه قادر علی الاطلاق است و ابر از جانبی بجائی
 بردن که نه از قبیل خلق و کمون مسلم بیکایل است و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
 خواص الهیت مفوض عزرائیل البجمله اگر کسی آفرید آن کسی برای حق روا دارد بایام
 از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مخصوصه جناب صحت در ذات اسوای حق
 محقق ندارد و عقیده اسلام از زمره مشرکان بایام خواهد بود اندر مشرک نزد یکسان
 بایام آدم علیه السلام خلیفه است پس مشرک خلقت در حق ایجاد که خاصه العباد
 ایجاد خلقت در باب ارشاد که از بندگان نیز رو میاید بدانجا اندر مشرک صدقیا قائل اند

بست ذات الهی شمس زری تهت وای و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم است
 نزدیک مولف تحت قابل دو عدم تسلیم است و اگر معنی الهیات تعینات است چه بیم آبی الهیان
 صوفیه عقیده آن است که جز ذات بسیط موجود محیط بر چه است در ذات خود معدوم است
 نه آنکه ذات قیوم مقسوم است اندر من حل اند وانی که قائل غلیت اند خدا می تواند از یکدیگر
 ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا است و ترجیح و غیر آن نزدیک ایشان است
 و تثلیث خود در هر مرتبه با اعتبار ذات و شکل قوت موجود است و با این همه وحدت آن شی
 محقق و شهود است شمس این حرف کاسه بدو وجه فاسد است یکی آنکه اگر مراد آن الهیان
 چنان است که خدا مرکب است از سه جزو مجموع مرکب فرد واحد است برین تقدیر عقیده آنها جمل
 مرکب است چه از بعد نقل شده که خدا می تواند قسمت ندارد پس آن سه قوه نبود از کافران بیدار بود
 و اگر عرض نه این است که با ذات بسیط نظر بطلان بر ما خدا دیگر نیست بطلان بشری و دیگر اعتبار علقه میاد و
 خدای دیگر است و آن گذشته و نیز برین یار دیگر فرق نبود مخالف نخواهند بود پس خدای نه
 الا عقیده سه اسی متنازع بین است شرک کفر و آنچه گویند که در هر شی مرتبه سه چیز موجود است ذات
 و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق است عین الهی و مرکب است بوجهی چند یکی آنکه قیاس و تخمین
 یقین نخواهد بود و دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات بیولانی دلیل نادانی است و پس
 سوم آنکه می پرسیم که آیا در شی مرتبه شکل و قوت را داخل ذات و جز آن می نیداری یا خارج ذات
 از قبیل صفات می شمار می بر تقدیر اول لازم آمد که خدا می خود را مرکب گوئی و کفر بجوئی و بگو
 دومین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرتبه ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیست
 از صفات عاری نباشد و پدید است که صفات الهی نامتناهی است برین تقدیر الهی بی شمار اند همین
 یا چهار چهارم که در هر شی مرتبه زیاده از سه چیز موجود است بیولی و صورت جمیه و عورت و غیر
 و شکل و مقدار و جز آن بنا برین پنج و ششم نیز محقق ایشان اندر من من ۱۰ تا ۱۲
 جسم او را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تلقین ذات ربانی ذات حق ملوث بجوئی و بنما

در هر مرتبه
 سه چیز موجود است
 شکل و قوت و ذات

و گراستی نتواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی نتواند کرد و مقتضی بر روی کار
 نتواند آورد و علاقه او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محدود است و سبب هر کل
 غیر محدود و این علاقه سریست از اسرار الهی که عقل از درک یکی از اینها قاصر است و شکستن
 عقل اندر من چه از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام شوخ نگفته است
 که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
 نباید برد و در غلور حافظه نباشد با جمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقه او تار
 مفصل بر سر بیان باید آورد و در کار بر الهی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند بینی
 بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل اینجا قاصر است و فکر انسان قاصر و چون ابطال
 عقل است پس بنود که اینجا ثبت نمود در خطای سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
 که اینجا روح را محدود نمود و در صفه یکصد و سوم تحریر نمود که هر چه محدود است حادث الوجود است
 پس نیز حادث و فانی خواهد بود و واجب و جاودانی چنانکه بانی بیدار و منی دانی گمان
 برده است صدحیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز او نام نبود چیزی نایاب و
 قصه توانبات او را بنمود و حجت این چند گفتار بنمود و اندر من ص ۱۱۵ خوک
 در نفس الامر هیچ کس نیست ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته گراستی که هست از آن است
 که چرکین میخورد و در مقام نفس می نشیند و خوک که چنین نبود گریه نباشد و در نه فرشتگان نیز
 که بصورت عقاب و فرس و گاو اند گریه خواهند بود و بیت شکن بدلیل طرفه ثابت نمود
 که خوک نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل است
 اما برین دلیل لازم می آید که اگر خواهی او را در زمی در گوه سنگ بر وز نماید قباحی نباشد چه اگر اندر
 در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فهمید که در ذات نجاست گراستی نیست چه آن نیز
 مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر ازین قطع نظر خود اقرار کرده است که چون خواهی
 تعلق جسمی می پذیرد و ترک ذات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خوکانه چگونه خواهد گذشت

و در مقام بخش جا کردن و نجاست خوردن چنان مرعی نخواهد داشت و حدیثی که در باب کف
 بعضی ملایکه شکیل گاو و سب و عقاب بر آن نقل کردی از کجا آوردی چگونه صحیح شد و می قطع
 نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فوق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی توان
 بود و حاجت خدا در ملک محقق نتوان پذیرفت و حال خدا می تو ظاهر است که در زمین بود و عباد
 قابلی که میرزا او میشد ترک نمی نمود و غذای خود کانه خود میدانی که چیست انکارا که است اندر من
 ۱۱۸ - در بالیک را این ^{لفظ} وار در دین است که حقا نفیض اند معنی حق آن است که هر چند ظاهر
 را و ن را گفت که چنین نیست خود را همراه نیاورده است نزاد و بر و تا شاید که ترا بر نی گیرد و سب
 بینی بریدن او آن است که ستیاراتر ساینده اراده خوردن او کرده بود و حقیقت این امر عرض
 بسیدانان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میثاق برین تقدیر دزد و زنا کار و جز آن خواهد بود
پیشکن لفظ مجهول نقل باید نمود در نه از معنی تراشی چه سود و نیز می رسم که هر چند رسید
 که بچین آن زن را در عقد خود را آوردیانی اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
 که هرگز نخواهد گرد با خواهر را و ن مشخر کردن یعنی چه و اگر تفریق مقصود بود و بجمع چه حاجت بقا
 چنین خلع و حق خدا می تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت خلع را در حرب اهل اسلام کرده اند یا نه
 و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که در و غلو حافظ ندارد و نیز اگر مجتهد
 تر ساندین بینی بریدن و جثه گاو و خورائیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و بچین را و کتر و دم
 بحد و قصد گردیدن لاک گردنیدن مناسب با و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز بی تو
 باید برید و این حکام را در سید باید نوشت و نه تخصیص مخصوصه خدا می نبود دلیل تعصب خواهد بود
 و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدا می
 جسم بی حرکت را حرکت داده روان میسازد و بندگان در هیچ کاری اختیار می ندارند و جسم بی حرکت
 حرکت داده روان ساختن در وقت زنا نمی تواند بود و نیز با عترف بید خدا می نمود و این
 پس عین ناو عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین بلیدی نجاست خواهد بود و اندر من ۱۱۹

یعنی عبادت آن عالم
 و آن نیز باید و مرعی
 و در نه که چگونه خواهد
 که شد
 یعنی عبادت آن عالم
 و آن نیز باید و مرعی
 و در نه که چگونه خواهد
 که شد

فی نوازی از روی بیدر است و برین در آب رفتن خطا از نیابت که کشتن زان بر دست بر
 و مسلح آنها شاکر و در او نماز و جشن نبود پس او را با نومی ادباید فرمودیت **مشکن**
 سوال از همان ست و جواب از میان چه غرض معترض آن بود که کشتن نواخته زان بر
 فراموش ساخته و او شوق را می میداد و فی نوازی برای شهوت طرازی عیشق بازی بنیاد
 و او پیش اینکه فی نواختن از روی بیدجاریست ظاهر مقصود آنچو بنمود چنین خواهد بود که فی نواختن
 بقصد عیشق بازی عین حکم بیدیت و اینجا از بید مسئله می پرسیم که چون کفاره زنی که بر سر
 در آب رود این ست حکم زنی که در نظر مردی فی محابا عریان شده باشد بر چه آئین است غالباً
 برای بیشتر از حکم پیشتر خواهد بود و آن این ست که آن زن پیش مردی چدره و طالب
 شهوت را می شود تا کفاره او ادا نمایند و عقده او کشاید **مادر حسن** محمد بر و جزید عاشق شد
مشکن خطاب با این جواب این حرف ناطق شد و جزئیات القلوب که تالیف شیعی ست
 در جواب معترض شی آوردن و موجب الزام و می شمردن تماشا دار و **مادر حسن** ۱۲۰ - آنچه بید
 میگوید که رام و برن کیسب هر دو مدعی خدای بوده اند باید که هر دو خدا باشند و ایشان که محمد صلی
 و هر دو هر سه مدعی بوده اند همه به هم برابرند **مشکن** انتشار این هم سه فهم ست چه
 فرض میداند آن بود که قدرت مطلق شرط خدای حق ست و آن بر ذات هر دو مقتود
 و عجز هر دو میشود پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط بی حق اعجاز محقق ست اگر چه کما
 عجری رود و اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی آب معده هم و در شرفست و تواتر موجود ست پس
 اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رنجید ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام بید
 اعجاز متواتر و محقق برای هر دو امثال او اثبات باید فرمود و خدا کند که اعجاز هر دو غیر
 بسند ضعیف ثابت شود تا تواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتقد تواند بود
مادر حسن ۱۲۳ - بودن را و ن سیتارانه واقعی بود بلکه رنجید مثل او پیدا فرود و کلا
 را و ن در بود و سیتامی صلی در این لن فی النار بوده ست و بعد قتل را و ن نقی در انشت

آملی جلوه نموده و این خبر در امین تلمسی پس وادامه را امین مسطور است و بنا بر چنین حقی
 عادات لازم است که ایمان برام آری **بشکستن** ده چه شوخ چشمتی است که متعصبان را
 ملاحت میکند که غیر چار بید و پنج را تر و مول را امین چه بهتر می پندارد و خود وادامه را
 و تلمسی پس امین را بهتر میداند و از قطع نظر آید این باب از مجیدر حکایتی و یا از مرد
 که وقت دخول سینا حاضر باشد روایتی هست اگر هست از رام که شنیده یا دخول که در
 و سلسله روایت تا رسیدن بن چند و سائل رسید و را و این چه کسان بودند و کد و کسب ایشان
 کجا و شیب از که و حال احوال و فعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیح کی بوده است یا بیشتر
 از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تقدیر دو سلسله مقصود است یا بی بر تقدیر
 اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم که کثرت سلاسل سجده می است که کذب مجموع محال شد یا بی
 بر تقدیر اول متواتر قطعی است و بر تقدیر دوم ظنی **س** بیا و بیار و خبر دار باش و اگر نه
 برو و هم می تاش **ب** و از قطع نظر در را امین خود مذکور است که چنین با وجود دوام حضورین
 امر دخول واقف بودند تا بگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت با یک
 البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر و جب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوی مخالفان
 در حق جانانه محمود هندوان چنین امر دفع و مانع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
 نگاشتن کار ابلهات آبی ساده کج افتاده مردم اجد و هیا که در آن زمان موجود بودند و محمد
 دیوت می نمودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سینا بعد قتل او نمی نمودند اگر این عجز
 می دیدند بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرامی در زید طرفه ترا نیکه آنقدر هرزه می پویی
 که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سنیانی جوی باین غیر ستم می دعوی خداوند می شناسی
 دارد و اگر ازین همه در گذریم گوئیم حیف است که خدای تو آنقدر زریفه زنانه بود که بفراق
 سایه زنی کوه و صحرا پیود و خانمان با نخی محمد و دیران نمود و صد هزاران خاصگان سمیت
 ملاک گردانید و از خون ایشان آب زمین با سیمان رسانید و طرفه ترا نیکه سنیانی اصلی را از غنا

سگتاری بگناه در بیابان بولناک فکند و وقت و سپین چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
 از پیر خود پرسید میداند این فرخت و قلم نیز در باب ستیا گستاخ اما خضای بکارت اندر من
 نقل گئی که در دن در منو سمرتی منوعست و آنچه با بلان میکنند نامشروع است شکستن اگر نقل گشت
 ممنوع میبود جماعت علمای شاستر منع مینمود حال آنکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز حجو
 و تو بهن منوعست و بطریق عقیدت و تحسین شروع و بهین است معنی منو سمرتی اندر من نقل
 آن حالت یکیشین نقل میکنند که هنوز کتختا نشده بود است شکستن خیرست که اینجا اعتراف
 نمودی که آنچه تقالان از حالت عشق بازمی شهوت پرداز می نمود نقل میفرستد قبل از کتختا
 بودی که ضرورت بود و روا باشد اما عجب است که در حالت خدائی بود که در حالت کتختائی
 سباهش اندر من ۱۲۴ - امیقرض روی در هم کش و گوش بر حدیثیم بنم ایست شکستن
 باید داشت که صاحب تحفه الهند طعنه بنود را که بر مسلمانان در باب نکاح و دختر عمو میفرستد باطل گویا
 است و طاعنان را بچند ضربان در خاک و خون طپانیده گئی آنکه اسی طعنه زنان نزدیک شد
 عقده و ختر خال رو است این چه بی شریست و از شکوک منقول پیدا است که هندوان جنوبی را
 رو امید دارند و زمانه شمارند و هندوان شرقی و غربی نیز با ایشان منافحت بر روی کار می آرند
 پس الزام بر ایشان تمام است بلکه بجمع بنود الزام توان کرد زیرا که فرزندان با و ختر خال و عقده
 فرموده است و کشتن شرک میباشند بوده دوم آنکه پانده اند که خاصه گشتن بوده اند و در یک
 زن شرکت نموده اند و گشتی منع نفرموده این چه قلبانی است سوم گشتی از دیوتایان مثل خوش
 اصل حاصل کرد و آن پاک گوهران دیوتایان سبق برده اند این چه غیرت است چهارم آنکه
 شری سید بایسن از زنان برادرزاده که داین چه چهارم در میست پنجم آنکه والی بهشت اندر دیوتا
 با زن است و داد و زنا داد و از هر از فروج چشم تماشا کشاد و چند به نگهبانی بر در ایستاد این
 چه شرمناکی است ششم رنجید را با وجود خدائی و علم قدرت مطلق را داشت که زن را
 را و زن در باید و بعد قتل را و ن ستیا را و تی بنابر طعنه مردم در بیابان گذشت را و با وجود

عدم تقین عصمت اور اطلب شدت این چه غیور سیست بهضم آنکه شما آنکه مهادیورامی پستید
 این چه پیشتر سیست ششم بر حال مهادیور که بجد بود مدتی مدید بود و عمر شریف صرف نمود
 اینچه معرفت بر هم بود بهم تعلید عشق باری خدای خود میکیند و آن رعین تحمید و تقدیس
 می پذیرد این چه فضیلت و بهم مهادیور در خواب بود که آن او چون چوب باز گیران قیام نمود
 وزین او بالای آن سوار شده بهمان فته نظار گیان افلاک را طر فقه شنبه نشان داد این
 چه تماشا بود یازدهم مهادیور در مجمع زنان بر بختان تلخ خود را بر نه و نمود و نظار گیان را خفته
 فرمود اینچه ماجرا بود و تالیه بخا الزام طعنه زنان تمام فیت حالا باید و است که اندر من این همه
 الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی خد را بد شناسی خند مقابل نماید اما در برابر الزام تمام
 چه کار آید میر همدرد الزام بالزامی بند + نتوان ست ز الزام بد شناسی خند چه بیچاره چون
 حجت و برانی نیافت ناچار بر راه پد یابی خند شافت یکی آنکه کفار باید اسی انبیای اخیار و اینه
 اظهار رد اخسته اند و منی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار از غبار نکشند در چه تقرب
 نتوانند یافت ناز پروردشتم نه بر در راه بدست + عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد و طرف
 آنکه خود در بخت اوتار اقرار دارد که چون خدای نمود دوستان خود را از دست دشمنان و عات
 رنج و تعب می بیند قابلی میگردد تا دوستان را به دیار سرور گرداند و از غایت جفای غبار
 دار ماند اینجانیز باید گفت که دوستان و خاصگان جفای اند من مدتی دید از دست مخالفان
 رنجهای بجد میکشند و دشمنان بر سر آنها نقش میزنند و زنان و دختران ایشان می برند و پرده می
 آنها میدزدند این چه بی شرمی است و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیاشتمون روا باشد
 خدای میزد را بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرده چه در این نظر فرموده خوانند
 در غیبت که سیار از او نبرد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
 نمود در گدشت ارجن تر افکن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که از زنان بر زنان حمله برد
 آوردند و طوق و گوتواره و خفخال بستند و از تن آنها کشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکن چون

کمان گوشه اختیار نموده تیر افکنی فرمود و حال پیغمبر مظهر خود پدید است که روزی
 چند بر آزار کفار مجبور نموده آنها را لایق سزای عذاب نکال نموده هیچ بعضی از ایشان کینه
 و مرده آن پلیدان را در سخاکی ناپاک گزند چنانچه اندر من خود این مضمون را در کتاب نقل
 کرده است و بعضی از ایشان در زمره غلامان چاق نشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
 درآمد و همه اختیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
 عرب نخواهد بود و حال آنکه پیش از این در حال خدمی خود بشنو خدا می بخور معبود میبود که
 کشتن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بزرگ کاری و بطوای
 و شوت رانی و نافرمانی کتاف کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که همه شیده لای وانه کار
 و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ابر که چون رنگ اقرار
 بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مستی گشت و اندکی بهوش آمد و چمی بیند
 که بر سبزه زمین در انتقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او شسته است بخون
 بالجمده در شب بستی غفلت پرستی پسر سر پدر و برادر سر برادر و برادر کی از دست یکدیگر کبیر
 کفر و طغیان رسید صیادی چه طرفه و ادبی میدید که خدایی بر پایی خدای تو میزند و عیش
 میکنند و روزی چند مروار در خاک و خون میفتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
 و طلسمی باطلستی می آمیزد و بعد غایت ندلت و غاری خاکستر شده بر باد رفته در پایی گمان
 و خوکان افتاده در مزبلها جاسی بگیرد و پسید با پلیدش می پذیرد و انجام لاف خدائی است
 و اندک چنین بد انجامی و خون و لشکر کشی نرندیدند و در دنیا بچندین ندلت و جوان
 و بر همه خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسرش زن شد و آهن بار طغنه
 را و از اجزای همان آهن این تماشاست و تفصیل آن در ازست و اینجا مقام بجایست
 بنیان دوم آنکه محمد گیاره رقص بازو خود کرد و جانش آنکه اگر صد سال در تقشیر روی است
 این امر قادر نشومی و عجب است که بر هیچ بخاری تهت می نهی و داد بهمان می دهی آخر آنچه پیشتر

و قبل ازین ثبت شد که مهادیو در برابر زن خود دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید آنچه
 بی شرمیت ظاهر اراده تو چنان بوده است که چنین بر نگاری که مهادیو باز وجه خود رقص
 میکرد و بطریق سهو نوشته که مهادیو وجه خود رقص نمود و اگر قصد نوشتی بگو این جهت چه
 چشمی است و خدای تو زن مهادیو شده در پیش دیورقه عشو و ناز کرد این چه بی شرمیت
 بدیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که نجس بزنا می عایشه گواهی دادند جوابش آنکه
 اگر مرادش اینست که ایشان معاینه کرده گواه شدند بمعنی راز کتب اسلام ثابت باید نمود
 و نه دشنامی پیش نخواهد بود و اگر مقصود اینست که دشمنی از جمله منافقان ثبت است و دوسوم
 البسیانه دو کس را بر سر تو هم بجا آورد و آخر آن همه فریب خوردگان بر تو بخدا آوردند و از همه
 بی اصل خود مدت العمر ستغفار ما کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گویم که چنین
 گواهی در ماده ستیاصه هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف گشاده اند که بخدا
 عجب کلماتی است که زنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن تهتن و اطایند اند
 و چون اورا مدتی در صحرا انگذند باز طلبه شت به شهندگان اجد و سبیا که بزنا می ستی گواهی
 داده بودند از ملاقات رام پر می نمودند و او را زن جلب می نمودند بدیان چهارم آنکه در حق
 یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بروضه الصفاحه الیه یک عالمه
 در روضه الصفاحه همین قدر کورست که یعقوب علیه السلام خال خود را پیغام نکاح دختر او داد
 و اگر همین پیغام نکاح را شیفگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هندو زنان فریفته مردان
 باشند و آن فریفتگی را خدای منسوب پسندد چه خود اعتراف کردی که چون هندو زنی خود
 بر مردی عرض کند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجب چنانچه در ابدی
 ثبت شده چه خدای داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق او را با و میرساند
 خدا پیشه خدای منسوب که شود شیفته از خوشنود بدیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
 میگوید که بر زن او را عاشق شد و جواب این بیتان در بیان آمد بدیان ششم آنکه در حق جناب

قصه عایشه صدیق
 رضی الله تعالی عنہا
 منتسب به پیش

خداوند آید

خنقی آب صلی الله علیه و سلم میگید که عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت
 ندانم بفهم آنکه مشایخ دین سندی در وجه و قص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بهوشی
 است مجبور بود و زنده و اگر در حال بهوشی است بی شبهه از شرم دورند بالجمله الزام تمام توانست
 چه سلام روانی دارد که شخصی خود را در قص آورد ندانم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در حق پسر خوانده خود می فرمود که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجایه زنی
 می آراهم تمام مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کنیزک خود را می آراست تا مردی شوهر او شود
 جوابش آنکه اگر آراستن دختران را برای حصول شوهران میبویست می پذیرای همه میبند و آن را چرا
 بی شرم نمی شمارای چه همه اقوام بنود دختران را بجایه و زنی و پسر استن موی سر و غیر آن
 آراسته می دارند مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه بندگان علاوه بر دختران
 پسران را نیز آراسته و پیراسته میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوّه فروشنده و بندگان
 عشوّه گرفتاری سر را بر خرم زنده گردانند و بدستواند و در نشان را بر قصابان و ستیاری
 آینه آیین تقوی را بر نمهند و بعد دستانه شان رع را در خاک فلک نشاند و گویا شوره آزادان باطله گوشت
 نمایند و بکلاه زرکش کلاه چار ترک از تارکان دنیا بیایند و خود در کتب فارسی مدتی بوده
 می دانی که چون بنده و بچگان بعضی از مسلمانان را شیوه پهلوان تعلیم داده اند و عقد ثانی خود کشاده
 آخراین همه چقدر بی شرمیت ندانم آنکه عایشه برشته سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
 جلوس آنکه حضرت عایشه درون بود و سوار بود و محراب خود همراه شست و در میان لشکر
 بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصابان عثمان را رو نمی نمود و قاتلان جمعی که کشته بودند
 پس لشکر کشی با تمام امم این چنین آسان نمیشد و بالجمله این کار بحسب اجزای حکم الهی روا شده
 اند **درین ۱۲۶ مسلمانان** برده و آن اعتراض میکنند که اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی
 جوابش آنکه اگر خدا می اهل سلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجایه و کردی **پس لشکر** اعجوبه
 نمود اعتراض را ترک ادا نمود و جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض است که خداوند

الهی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل برپایه خاص مقرر و مقدر فرموده است واری
 و قوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور را داده و نیز بایجاد آن مشغول نمی شود مگر در وقت
 همانچ مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و تصور نیست که بعد معلق اراده از پنج قرار داده و مخلف
 رود یا توقیفی رونماید پس هر که کار او برین پنج نباشد و امری ازین قانون در ذات محقق
 نشود و حالی از حوال او خلاف این استوار الهی است خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال مجتهد گیریم
 که هر یکی از اینها برین قانون بوده است یا امری خلاف آن رونموده دیدیم که راون بنیاد بود
 و رام نداشت که کدام کس بر دو کجارد و با او چه کرد حتی که بر دو برادر کوه و صحرانوشتن و غیر
 گشتند و پیغام ستیا از کسی پرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چه ابر طرف میپوئید و کرا میجوئید
 جواب میدادند که محبوبه گم شد و نمیدانیم چه شد و بیچارگان بهر سو میگردیستند و از فراق میگشتند
 آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام ستیا را پیغام ستیا رساند و منی عظیم دهند و در عوض آن
 خون بر او میپون برگردن خود گیر و و آخر همین میپون دریافت که کجاست و اگر هست و نمی بود
 نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب بوم میشد و نه غنی را در مایه مفصل تر توان یافت برین تقدیر
 علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو تعلق اراده بر پنج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
 پیغام ستیا در خانه پیر زنی می یافت و قوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و نهی دیگر رو میداد و حاجت
 بشکر نمی افتاد و چون رام خود است که بطریق صلح کاری کشاید اگر در میان صلح می افتاد
 و جانانه بدون حرب و قتال ست می داد نیز محتاج افواج نمیگشت بر آینه جمیع افواج بنابر احتیاج
 جلی بودند بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت و حاجت جت باجمعه بسیاری از امور خلاف
 قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
 مقالیه رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنابر منهاج جواب اندر من از گرفت و تقریر متضاد
 صواب افتاد و جهاد بحسب مصلحت عباد بر سبیل قرار داد است و بر وفق قانون حکم نباید
 چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندر من ۱۲

کتاب غیر نه بیان معتبر نتواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شد میان اعتباری ندارد پس
 طعن نشوایان بنود از کتب معتبره ایشان باید آورد **بیت ششم** ایجا لطیفه چند سستی کی
 آنکه فخر بنود در باب اول گاهی بنجر غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی باوام بنود و گاهی باقول
 بنود و گاهی بطامات درویشان و گاهی بجز و پنهان مسک می فرمود و اینجا قرآن میدید که از
 کتب معتبره بنود نقل باید نمود آخرین چه بی شرمیت دوم که مولفان اسکندره پیران بهم
 پیران و کار تک مهاتم و غیر آن را میگوید که از مذہب بنود خارج بوده اند اما آنکه نزدیک
 بنودان مولفان اینها باید بایس و امثال او بوده اند نمیدانم که از مذہب بر همین خارج اند
 یا از مشرب اند من سوم آنکه شلوکی را که مولف تحت اللمند از اسکندره پیران نقل کرده است بدین
 خود بردار و غی نکرد اما آنکه مشککترین اعتراضات او همان است چه مضمون آن این است
 که مهادیو از دیدار شبنم شگین نشود و مرد از خشم او بد فروخ میرود و ظاهر است که از دیدار
 خشنماک نتواند بود الا شیطانی مرد و چهارم آنکه بیچاره در جواب اضطرابهای مرد و در
 چون بیخون میلزد و بیش آنکه در صفحه ۱۶۸ میگوید که بنود کتب معتبر را از نامعتبرین
 کرده اند که چهارم و مهابهارت و بنجر از مول را مین معتبر است و غیر اینها قابل التفات
 نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم نمیزند که کتب معتبره اهل هند چهارم و همزده سمری و غیر اینها
 و در صفحه ۱۳۴ میگوید که بشنو پیران و سمری پیران و غیر آن نیز معتبر است آری در و عکس
 حافظ نمی شبه و طرفه ترا آنکه هنگام جواب بر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گو میفهمود و او آن
 که این کتاب وقت حاجت جواب معتبر است و در لقیه اوقات نامعتبر اند **مرکز** ۱۳۴ و در مذہب
 بنودان نکاح بر شت شست و تم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و سمری پیران و بامچوری
 قسم ششم و هفده و آن چنان است که مرد و زن بدون اطلاع مادر و پدر رضای یکدیگر تن نکاح
 در دهند و در مهابهارت مذکور است که چپوری بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطور است
 که پراش بر شت آن دختر گرفت و این خبر میداد از عقد چه در نمود بکم میگوید است که وقت نکاح

مرد دست زن میگیرد **بت شکن** حیف است که تفصیل سر مشقت قسم نکاح نفرمودند و پند
 که قسم میفهم و هشتم طرفه تر خواهد بود و ذکر باید کرد که بی بی شدن کجا و نجوبی بی بی آریسته شدن
 از کجا چه از دو همین قدر پند است که همچو درسی آرایش عروسانه کرد تا پراش را بفریسد و از بدین
 اثبات است که نکاح را دست زن گرفتن لازم است نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد و نه
 لازم می آید که هر مردی که دست دختر نهد و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
 حریف بروایتی شریف که در آداب مهابهات مسطور است عدم عقد را ثابت خواهد نمود
 و آن این است که ملأح دختر و همچو درسی را باراجه منتن عقد بست چه اگر نکاح پراش منعقد
 می بود عقد دیگر چگونه رومی نموده با جمله بید بایس شرافت کماهی دارد و اصل او صاف تر
 از آب است و ده چه جامع کتاب است **اندر من** ۱۳۶ در شریعت بنود عمل نیوک روا است
بت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندر من** ۱۳۷ یوسف را نیز بگو که ناگاه
 بود چه با مالک خود عقد بست **بت شکن** و ده چه استدلالی صورت بست آبی اذان شریعت الهی
 کترین مسلمانی مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چینی گیرست **اندر من** در بیت
 محمدی نکاح مالک با کیز که خود حرام و جماع با وی حلال است **بت شکن** چه جای نکاح
 زیرا که ملک کین از ملک نکاح قوی تر است چه نکاح تملک است و پس و در کین ملک
 ذات موجود است از نکاح چه بود چه هر چه از مملوک است از آن مالک است چنانچه **اندر من**
 اقرار دارد و در عمل نیوک زن فرزند طلب منکوحه است و نه مملوک که **اندر من** شراب زنی
 حلال بوده است **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل حرمت آن تغیر پذیرست بخلاف
 زنا که قبیح کن ذاتی است و لهذا در جمیع ادیان صحیح و باطله نامشروع است و همیشه **اندر من**
 شترتی را رد است که سر و روی و سینه و ساق کینز مس کند اگر چه از شهوت امین نباشد
بت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل هدایه و خانیه و جامع صغیر متبعی و متقی و غیر آنها
 مسطور است که کین نیز وقت شراب مخطور است ازین قطع نظر آنجا که بنا بر ضرورت است چه اگر

مشتری پی تحقیق نبرد جای است که بعد شراپستانی برد و قریب خورد و از بند و ان سوال
 می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیایز خود را نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضا می نهان
 نمی رسد آیا حاجت قصه و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از دست
 ظالمی نمی بر اعضا داشته باشد پیش عالمی نمی رود و زنی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
 ندارد و ضرورت را بی و به شیاری اندر من جماعی که بشبه ملک باشد نزد یک مسلمانان
 و نه نیست **پت شکن** در شریعت حق جانی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایه الا امریک
 حد زن که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن است جاری نمی شود چه آنچه روم و قصد انبوه حالا
 از هندوان میسریم که اگر زن هندوئی اتفاقا شب جانی رفته باشد و زنی دیگر جانی اوخته و متوکل
 غایبانه بنهاله آید بشبه زوجه خود با زن حاضر و مباشرت نماید حکم ضامی تو چیست آیا آن مرد را
 بی قصور خواهی زد **اند من** نزد یک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی دانی و
 بی علی عقد کرده مباشرت نماید حد و می لازم نیاید **پت شکن** امام نیکوید که بد نیست بلکه
 چنین میفرماید که حد نیست و انتشار این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب است
 که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجتبیان نیز در بقیه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
 سناحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پدید است که مرد نو مسلم عالم نمیشاید خصوصاً در ابتدای
 ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع مہصار و قری نبود لاجرم از بعضی نو مسلمان نادان گمان
 جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان با ملک نباید کرد و تعلیم
 و تفهیم باید نمود **اند من** نزد یک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدو غ که زینب مثلاً زن نیست
 و قاضی بنابر گواهی شود حکم کند زن بروی حلال خواهد بود و ظاهر اوطان **پت شکن** سرین
 حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه است
 پس بین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقدی بند حکم قاضی چنان بود
 و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شرط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گویان و کفایت و جز آن و مهذب قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بقبول
 مجتهدان نهاده اند ازین همه قطع نظر اند من بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعضی علمای
 اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبه وحی و الهام قصد آنرا نکند
 چنانکه جامع چهار بید شری بید بایس با زنان برادر خود و از ناداد و اهل اسلام خود عذر
 دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
 که راسی من بر سر خطا بود **اندر من** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو نکند
 نماز او رواست **بت شستن** جواز نماز دیگرست و طهارت شی دیگر شلام روی سلس البول
 داشته باشد حکم او آنست که وضو کرده نماز گزارد و گو قطری بول بیرون شود با این همه
 نتوان گفت که بول او پاکست و عجبست که اندرون چنین حقش نکند که مسلمانان جمیع تا شام روزه
 میدارند و عبادت میهارند حال آنکه درین اثنا بار بار بول و غائط میکنند ندانم که آئین
 و رسم تو چیست برین عقل و دانش باید گریست **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر
 نزدیکم عمر در غصب کرده با گندم خود خط نموده آرد سازد ملک او میشود **بت شستن**
 آتشخشن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیره است اما بعد از وقوع این گناه
 تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
 واجب باید فرمود و گناهی که از وی سرزد باقیست حالا از هندوان میپرسم که اگر شخصی
 مشی از آرد غیر با صد من آرد خود بیا میرد بانی شاستر چه چاره انگیزد آیا میرد آرد را بغیر خواهد
 داد یا تیغ بی دروغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را بر بر منی خواهد بخشید یا در رو و گناهی
 افکند **اندر من** سر گاه برزید چهار گواه بر ناگواهی نیست اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
 ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بروی لازم آید **بت شستن** منیدانم که این اعوجج چیست از بیت
 و از کجا است **اندر من** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بروی حیثیت **بت شستن**
 امام همین گفت که حیثیت و گفت که نیست و تعزیرش حواله برای حکمست اگر او را بکشد

روست و اگر از با هم افکند سجا است و لهذا بعضی از لوطیان را از با هم بلند افکند و حج حیات
 آنها بر کند و اندوخت از ابلی که اصطلاح فقه میدانند و سخن از فروع میراندند من اگر
 قاضی بستان رشوت فاسق شود معزول گردد و **دست شکن** زبانی است که دعوی تقاضا
 داری و خود را واقعه می پذیری آنی ندان معنی مسئله آن است که قاضی اگر چه دایکار
 سخت گنگار است اما بجز در این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
 پادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند اندر من نزدیک امام زفر و مالک متعه و دایکار
دست شکن این سخن خطاست یعنی قول امام زفر آن است که لفظ تعیین است کلام لغوی شود
 گوای که آن لفظ گفته بود برین تقدیر کلام دائم ظهور خواهد نمود نه آنکه متعه را مستقر فرمود و نسبت
 بخویش متعه با امام مالک غلط است که از روی ناواقف از صاحب بدایه سزده در کتب محسبه
 مثل فتح تقدیر و غیر آن مذکور است که نسبت انجواز الی مالک که واقع فی الهدایه قاطع است غایت
 طعن اندر من پیش ازین باشد که گاهی بعضی از علمای متأخرین از روی ناواقف در غلطی
 و این خود عجب نتواند بود اندر من بر زبانی و از احزاب واجب نمیشود **دست شکن** معنی
 مسئله آن است که اگر مردی در دار الحربه ناکند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد ازین
 به ملک اسلام رسد پادشاه اسلام را میبرد که او را بگناهی که در قلمر و غیر کرده است ملاک گذارد
 چه قضیه زمین بر سر زمین است اندر من در شریعت احمدی بنامی پیچیده و دشوار
 نمی رود **دست شکن** مسئله آن است که زن گناگار نمیشود یا پرده حامل و زایل نسکند بلکه
 مراد آن است آن زن از آن شوهر سید و توان گفت زیرا که زانی شوهر تواند بود و آری درین
 هنوز شوهر سید و است زیرا که نزدیک بانی بید زانیه قسمی از نکاح است و لهذا اجابح پیدا
 زنا زاد و نمی فهمد اندر من در شریعت محمدی نظرمس در روی و سینه و ساق و بازو
 دارد و خواهر و دختر و دست **دست شکن** آری در اوقات ضرورت جایز است که متلاطم
 باز روی مادر گرفته بر پسر سوار کند یا از پسر و مادر و پدر کشتی بستاند یا بیرون آرد و بر پسر

آنست که اهل اسلام حلال زاده میباشند و یا کزادگی اقصای آن دارد که در اول نشان
 نیال شهوت را می بامادر و خواهر و دختر نگذرد و سبب در البته جایز نتواند بود که دست
 و بازو می در و خواهر گیرد زیرا که در آبا و امهات او زنا کاری میباید و هر چه معمول است
 و نسل طرفه بظهور آید و پدید است که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیکانه یکمیت
 فوقی نیست از نجاست که در دوره شجک نیز مادران و خواهران میباید پس از این
 امین نبوده اند و نه شرا بخواران مستانه در خویش و بجایه فوقی نیکرند و روزگار شل
 و گیر جانوران بیسری آرد و ندینجو ستم که اینجا احوال و احکام شجک میباید بر نگارم مادر
 اختصارم با بجمله بر بند و زادگان لازمست که اگر چه در حالت سفر حاجت شدید است
 دست و بازو می مادران خود گیرند و گرنه اصل ناپاک تقاضای خود خواهد کرد و اندر من
 فرقه شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگر چه با مادر خود همیشه زنا کند هیچ باک نیست بشکن
 شری شرم مند و آنکه جواب مولف تحفه میباید و در دایت از شیعه می آرد و طرفه را که بچکیر
 و ششیمان این سخن گفته است اندر من بقول امام شافعی خوردن بچه مرده که از شکم
 جانور مرده بر آید رواست بشکن بگو این افسوس از کجا است اندر من اگر کسی
 با چارپایه جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود بشکن سبب این حکم نیست که در
 وین احمدی موجب اغتسال انزال است نه او خال و در مباشرت زن نیز همین سبب
 مرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجودست غالب نیست که خروج منی برود
 مشهورند و بسیار کمست که کار انزال بدیر کشند پس مجبور و دخل منقطع خروج خواهد بود و لاجرم
 مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدانند که در سفر تخفیف نماز و
 بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگر چه گاهی غریبی میباشد که گرتی رونی و بد بلکه
 سفر عین ظفر می نماید اما شاد است و چون بنایت کمست کالعدم است با بجمله غسل
 نه او خال و لکن در صورت حلام اگر چه دخول یا دوست باشد بغیر وجود در می غسل لازم

استخاره و اگر تری بر بدن بنید غسل واجب است اگر چه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح آمده است
 که المار من المار یعنی این آب بسبب آن است و این غسل سبب آن ازال است اگر گویی که غسل
 آن است که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل است که خروج معتبر شود زیرا که
 غسل عبارت از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن مستحق
 نیست مگر در خروج چه بر پاشان است که خروج اجزای مینی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اگر چشم
 می بیند که در چشم می بیند و جز آن پیدا نکند و چون خروج اجزای جمیع اعضا مستحق شستن است پس جمیع اعضا لازم شود
 و این بانی نیست پس باید که سبب دخول جمیع اعضا مستحق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که مندان
 سر تا قدم درون میروند پس شستن و شوی جمیع اعضا لازم گشت اندر من زن تا ثابت نشود
 مگر چهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان فلان بانی
 با فلان زن ناسیکنم بلکه زنا کا فعل خود را بنایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
 و گشت تمامی ضیغ و شریفی گردد و **بیت شستن** دفع این اشکال از عجباً توان آورد ناچار
 پناه ببریم موقله اندر من باید بر که معروف نیست که زانی بروجهی زنا کند که کسی به بنید بلکه طریق
 آن است که در مکانی در روزن بسته از آمدن غیر را مین شسته بکار خود می پردازد پس که
 گواهی دید که فحش او را بچشم دیدم کنایه و بیان طرازی نمیداد سخن او اعتبار را نشاید چه
 حرف او از عقل فرسنگها دور است آری اگر قول او را مدوامی بسیار رسید یقین تواند بود و در عجباً
 توان دریافت که بانی باید عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکترین لیلی ثابت بنماید
 و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد است بجهت اثبات آن دلائل بسیار
 میخواهد چه یقین آن نزدیک و بی غلی مشکل است مگر بودش زنده ستان نمونه که باشد کار
 پس و دواز گونده و اگر گویند که نفی خود اکثر توان دید که مردی در فی باجم دیگر نمیند باند که نمیند
 یا باشارتی بگوید که باشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چند می چسبند گوئیم اهل اسلام اینها را
 دروغی نامیند و عین زنا نمیدانند و سرای آن نیز داده میشود و اما نام آن شرادگیر است

که تعزیر باشد و فرق در میان حد و تعزیر آنست که حد صد می معین دارد و تعزیر احدی
مقرر نیست بلکه اندازه آن حواله بحاکم است پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدانند یا لایق سزائی شمارند و غایت احتیاط در حد و زن آنست که تحویب بیان
انسان است و هر که انسان را بجز دشهتی بملاک کند سخت نادان است اگر چه معبود دهند و آن باشد
و شاید که بنود زن را بادی شهادتی از ان جهت ثابت مینمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گذر بر بیا که کرده ام و اگر شوهر درست خواهد بود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افروود و بیهوده خود بیهوده محتاج ترست با بچه
ثبوت زنا صلا ممکن نیست و این عجبی نونی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود و اندک من عجب تر آنکه بچکس گواهی دادند که صفوان با عایشه
زنا کرد و با ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که از ان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او تردوی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام بی گم کا
نقل کرده ام **بیت شکر** اینجا بدین و بهتان آبر من فقیر را بران داشت که اندک کفیفه
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست است رست رست چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم کرده است بلکه زیادهای خود بکار برده است و لهذا نگفتم که بی کم و بیش نقل
نکرده ام آری بتیان سراسر بر زده درامی در که امین کتاب مذکور است که بچکس بر زنامی عایشه
گواهی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام بر بنیوال سطور است که در سفری
عایشه صدقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی بپست نشست اتفاقا قاضی از زیور آنجا بیفتاد و صدقه را آگاه میستند و چون
بازگشته نزدیک خیمه رسید بیادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدید
درین اثنا قافله کوچ کرد و آنگاه زیور خود را یافته چون با و تاق رسید از قافله اثر نمی پید
سخت غمتناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدقه فرمود

که اسی فرزند تابنده همراه من باش و مرکب من ده صدقه صفوان را همراه گرفته بجهت رسیدن
 قضا عبداله بن ابی سلول که منافق بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بارها دشمنی می کرد
 صفوان را با صدقه دیده باز فغان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سرزده
 با بجهت از روستی لبیس ابلهسانه دوسه کس بدگمان کرد چون سخن میزد با آنها افتاد و گوشه مبارک
 نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همایون از صدقه ملوک گشت عایشه
 صدقه بخانه پدر رفته خیال خواب و غور از سرش بدر رفته نزدیک شد با بجهت از غایت خرن
 جان دهد آخر کار از و علامه بنیمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و مهتال او سخت
 پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و تبلیغ منافق از جابر فیتیم بعد از آن تا آخر عمر گریه
 می کردند و رو با استغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
 اصل می نیست چنین میا نیست گفت که منافق چهار کس دیگر را متوسم کرده عداوت را بر روی
 کار آورد و اگر دعوی او آن ست که در کتب اسلام چنان مرقوم است که بجهت زنا یا دغی
 آن را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبر یا معتبر نشان باید داد حالا بقول انبی
 در باب ستیا فلم میرود اسی بی چشم دودیده در کتب معتبره ننمودندیده که راون ستیا را دیده
 وقت که گمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخر بخت از صبر شست و حلیه حمی حبت
 و با وجود آنکه بچمن گرد ستیا خطی کشیده تا کید اکی نمود که زینهار از دانه بیرون نروم این
 تا کید شدید چون راون رسید از دانه بیرون رفت راون مرا خود یافت و جانان جو
 جان در بغل لبیک گشتافت و در انشای راه با وجود جنگ کرگس و زخمهای سحران بخش
 نگذشت و مدتی مدید در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد از آن بر چند فتنه انگیزی با
 و خون ریزیه با بوق آمد و همه خاندان او و سر و سامان او بر هم و در هم شد مجموع مصیبت
 آسان پذیرفت و جانانه را نگذشت شهر آنکس که تراگزید جان را چکند و فرزند وکیل
 و خانان را چکند و اسی و ان با این همه شوریده سری گمان می بری که ستیا بری بود و

هیچ سری نداشت و میگوئی که بی اندامی نکرد ظاهر امر ادتوان باشد که هر چه بود باند نام بود
 بی اندامی تصور نباید نمود آیمانی همی که منومان قبل از قتل او بر سر حشم و خدم را و ن غالبه
 پیش ستیاری رسید اگر دل او را رام شوهر میدید و از صحبت را و ن بی آرامش و تحقیق دلا را رام
 بخداست رام میسر و بلازمست میمون میسایند و بعد قتل را و ن شنیده که او را بدست آورده
 در میانان موانک افکنده باز طلب داشت اگر خدای تو شکست در دل نداشت بمو به خود در دهر چو چای
 گزشت و اگر تاب مجوری می آورد چو باز طلب میکرد می پر سیم که چون بگم ربودن را و ن
 بیچاکس حاضر بود و چگونه دانستی که ستیایلی نکرد و را و ن بجز بر و آخر با قیاس خود از خط فرمان
 بیرون رفتن چه بود اگر گوئی که رنج پذیر خبر داد گویم آن بیچاره خود خبر نبود که کدام کس در بود
 و چه کرد و تجار و دوزیر مسلمان با پس خاطر تو خواهد گفت که رام تاب جدالی نیاید و دلا جرم برای
 رفع عارضی از غیب وارد کرد در داده ستیا جاتی قلم فراخ است اما همین قدر سیر می
 اندر من ۱۴۵ نکاح پانده و ان از جنت نضرین مهادیو بود و بی اختیار و بنوبت **شش**
 فوائد سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و با عاده توان نهاد اما اینجا بقدر سوال
 میرود که آیا خدای بنود دست بر عضو پانده و نهاده زور میکرد و آیا آنچه در بید مذکور است که او بهر
 حرکت داده روان میانه و کنایه از همین کار است یا اشارتی به اشارتی دیگر است **اندک**
 حال پانده و ان مثل حال صنغان نام ولی که عاشق و دختر ترساشده از اسلام در گذشت بدعا
 فوشت عظم کارش چنین تبا گشت و همچنین بلغم اعمور بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعا
 بلغم چهل سال در میانان حیران ماند **بیت شش** این حرف بنی را در خند می آر و بوجی خدی گئی که
 صنغا که نام بلد است ابله نابلد نام ولی شمرده دوم که حکایت شیخ صنغانه در قرآن منطوق است
 و نه در حدیث مذکور و نه از صحابین مقول و نه با جماع علماء مقبول و نه ثبوت عقاید با الهام و لیا
 معمول و نه نظرین فوشت عظم سوار و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلغم بدعای یوشع
 مردوسی و نه حیران شدن موسی بدعای بلغم ثابت سوم آنکه اگر فرض ده شود که نفرین فوشت عظم

ثابت است و اجابت آن محقق منی آن جزین تواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعار را به نفس او سپرد
 و تائید خود بکار بندد و در آن اوان شیخ بخوابش خود کرد آنچه کرده آنکه او را مجبور نمود و اختیارش
 در بود و علی بن ابراهیم اندرین اکثر فرقه های محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
 در ثواب متعه روایتها نگاشته است **شکل** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرین خود عترت
 می نماید که ابلی و کج بحثی بیش نیست شرح این مقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
 تحفه الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابل او روایات مخالفان اومی آورد و موجب الزام
 می شمارد و در صفحه صد و سوم خود میگوید که هر که بروایات مخالفان مذمب مخاطب پردازد
 البته و ساده لوح و کج بحث است چهل انبیه آنکه اندرین جمله و ساده لوح و کج بحث است پس
 شعربت شکل گردن سرکش زده طعن او بر سر او خوش زده و طرفه ترا آنکه دعوی چای
 می کند که اکثر فرقه های محمدیه متعه دوری را جایز میدانند و دلیلش چنین اقامت می نماید
 که نزد شیعه روایت و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار هست
 که یکطرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزدیک سبع فرقه های شیعه
 نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجز از آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
 نیز عترت دارند آنکه متعه ستمه از جناب مقدس نبوی تواتر ثابت نیست و لهذا اهل
 انکار را از جهت تحریف این کار تکفیر نموده اند پس روایات منقوله را ضعیف می نظنون و بشمار
 اندرین **متعه** جایز در ایشان هم موقت و سلامم باد بر علمای امت **پست شکل**
 طریقه شعری ز طبع نیز تو زاده جان بابای توفدای تو باد و حذف تا و سکون عین و قوا
 فتح تا و سکون لام بجاست و شیعیان ا طریق متعه پسند و تولفظ متع شده خرسند و
 این متع از علم روا گرد و که ز علما روایتش برزد و **اندرین** در متعه قباحتی است که
 اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از
 آنها دختران آیند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد

بت شکن نزدیک نبود تبدیل قوال مقر و بودست برین تقدیر قباحی پدیدست که اگر
 مادر بند و لی یا جده او میرد باز صورت دختر می گیرد و نکاح آن بند و با آن دختر که در
 واقع مادر است انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود **د** از پسر خواست مادر
 بند و آن مذاقی که دشت شوهر او و کام جان چون در آن لباس دید در لباس دیگر
 عیان گردید و تا فرزند کامیاب شود و روح او خوش رفیع باب شود و شد فرزند
 خوشین خورسند و لذتی فیه زان سعادتمند و دمدم گر شود لباس بدل شخص حب
 لباس اچخل و **اندر من** ۱۴۵ بعضی میگویند که پاندهان بالقای ربانی برای ابری
 ذمه خود هر کی در نوبت خویش در ویدی را در آتش میسخت و باز زنده میکرد و در صورت
 فرق بر دو کالبد در ویدی ظاهرست **بت شکن** تماشا می قول بعضی در وسیله اولی
 کرده **اندر من** بند و ان بتناسخ قائل اند و بدل لائل عقلی ثابت میکنند **بت شکن**
 مسلمانان بقی بتناسخ قائل اند و بدل لائل عقلی ثابت میفرمایند **اندر من** ۱۵۰ - بند نیست
 که امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست **بت شکن**
 بندگان بسیار اند که صد و رگناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقا
 افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محالست باجمله اهل
 اسلام بخار و ارند و عقیده **اندر من** را سفاهت می شمارند **اندر من** بر سبت دیوتا در باره
 معافی گناه خود برادران بر ارسال عبادت پر دخت **بت شکن** بر تقدیری که بر اکی غاره
 یک گناه عبادت کرد و ساله باید تا نجات بدست آید و ای بر بند و ان این زمانه که گناه
 بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت تا از بر سبت بوجود آمد باز قابل آن
 نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
 در عین همین منصب کرده است **اندر من** آدم اطاعت شیطان کرد **بت شکن** آدم
 سهو و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان روا میدادست بحد حکم او دانه گندم بخورد و تفصیل

این امر گذشت اندر من ۱۵۱ نظیر این مطلب قصه عزرا یل است که بهتر بدین شرح
 رسیده بود بت شکن در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست
 اندر من بید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
 بت شکن تکلم مسیح در شکم مریم کدام دلیل محکم ثابت است قرآن و حدیث خود ازین
 امر ساکت است و اگر مسلم داریم نظیر سب و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
 و سب و بچه را میدانی که چه قدر گناهکار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول مقبول
 منع نمود و ابواب عقوبت بر خود گشود اندر من ۱۵۲ اناروت و ماروت بعد از خوردن
 شراب عاکرند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و بر هر بقوت هم عظم
 آسمان رفت و شیطان بعد عصیان عاکر و که تا قیامت مهلت یابد و توبه یابد پس نتوان
 گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول شد بت شکن قصه ماروت
 و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار مجیب نیست باید چه نزدیک راویان این قصه بعد
 وجو گناه ایشان اخذ می نماید و اگر در اختیار عذاب نیاید و عقیقه عذاب نیوی
 اختیار نمودند و عاکر بود و اجابت از کجاری و سوره اگر دعائش مغفرت شود در عین
 حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که زبان عا و بعضی زبانی کرد و فتن
 نیز در حالت وقوع زنا نمود و او است که بعد از توبه و استغفار و گناه خود در دوزخ
 رفتن او با آسمان عین عقوبت بود زیرا که منع شدن صورت انسان عین نوا است نه کمال
 چه تقویم انسان بهترین قوال است و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
 تا نظیر برست در دست توان شود و نیز در قرآن عین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت
 خواست دعای تعالی فرمود که توان جمله آن کسانی که تا وقت سید رحمت دارند و عین
 آن باشد حاجت دعا نیست چه تقدیر یا همین بود و هست که توان همه دعاست یا و گمان باشی
 و لهذا علمای ملام اختلاف دارند و رین که دعای کفار قبول می افتد بانی اندر من ۱۵۳

در این نظیر
 است در این
 باب است و در این

شما می اندر دیوتا با الهیا از مهابهارت ثابت نیست **بست شکن** از مهابهارت بود
اتم ثابت ست چنانچه گذشت و خود بعد ازین عمراف نموده است که اندر دیوتا زمانا
گرد اما کفاره نیز بجا آورد اندر من از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
بید و شاستر عاید گرد **بست شکن** بملت بید و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
چنین رند لا ابالی را بر پشت دانی گردانیدن کار حکیم قدوس تواند بود و بدی خبر میدد
که او برین عهده جلیله تقرر داشت اندر من بگنایان ماروت و ماروت و غرازیل
و آدم و یونس و داود و غیرهم مذہب اسلام چرمیوب نشود **بست شکن** حال قصه
ماروت و ماروت بار ثابت شد که از قرآن و حدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رونمیا د چه ماروت و ماروت
بر منصبی جلیل تقرر نمیشد بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه البیس المملوک
گماهی نبوده و در نیاب روایتی درود نفرموده و جواب مطاعن پیغمبران تفصیل گشت
و عصمت ایشان محقق گشت الله الله بنده و ان چه ضلالت کیش اند که عیوب با و تالان
و دیوتا یان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند
بیخبری چند ز خود بی خبر عیب پسند بر غم هنر اندر من ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
که عبداللہ بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حذر دین ببرد و حد او از دست پدید او
عمر بود **بست شکن** عجب است از ہندوی نادان کہ با وجود چمدانی در بحث میرود و از غایت
بی حیاتی منتقل میشود و هر جا بر چه میخواهد بکتاب سیر حواله میکند و طرف ترا که مذہب وی اہل
اسلام میگوید کہ هیچکس از مسلمانان افکار اینکار نمیکند این همان مثلست کہ در فلوکوم بر
رومی تو آتی جابل مطلق از جمیع کتب سیر محققست کہ عبداللہ بن عمر بعد وفات پدر مدنی
میدیزندہ بود و جنگهای بسیار نمود و روضۃ الصفا کہ اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
با آنکہ عبداللہ بن عمر در عہد خلیفہ چارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تو انج

نیز دخی تمام واری اندر سن ۱۵۴۱ باید دانست که اندر دیوتا بکفاره گناه هزاران
 هزار سال بر خشت پردخت تا شری بشنوی بروی ظاهر شده هزار فروج اورا هزار چشم بدل
 ساخت و حال چند رانیز بچنین بود و خدای تعالی بنا بر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
 بر عهده خویش مقرر نمود و نشان گناه بالکل محو نکرد تا دیگران دیده و تهدید پذیرند و عبرت
 گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
 بخلاف خدای مسلمانان که مروت و مروت را هنوز در چاه محبوس دارد و عین تعصبات
 که ایشان را سزا داد و کار دیگران بر روز امعین اندخت و نمایی بر بی خبریش بر باطن طم
 زیرا که بادشاه که کار امر و زبفر داد اندازد او بیشک بخیر و ناریت پرورست حاکم را
 باید که اگر در شیب واقع رود و در از حالش که مایه خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل اورا سزاوار
 بادشاهی نخواهد دانست و کار پردازان خدای محمدیان نیز بله و لعب رفته اند چنانچه خان
 بهشت از دخول شیطان در بهشت خبر دارند و زیری چنین شهراری چنان شهرت
 پرستی آدم با بهشت که در بهشت بر حوافر نیت شد **تنگن** اینجا نیز وجه تماشای
 همچو پیوند بسیارست نبدی بیان میشود و باقی با سبق و فهم محقق حواله می رود و کی
 آنکه قبل ازین انکار اینکار و بهشت و اینجا خود را بر اقرار گماشت زهری مضطرب و غمی پخت
 و دم آنکه معبود خود را از جهت ابعای داغ گناه و چشمان عذر خواه با وجود کفاره و قحی
 در بهشت گرد و با ساله عادل میگردد و تنبیه دیگران را عذر مقبول میدانند زهری عذر بدتر
 از گناه و زهری جای قافه قافه آبی غمیه با وجود سزای واقعی حصول طهارت که مایه نبد و غم
 بر سوئی ابدی گرفتار و شوق کار کسیت و غیبت سردان بر عایت دیگران اختیار نمودن
 از نصیب سوم قصه مروت و مروت را که صلی میخندد و بر جا کلمه کلام و موجب الزام
 میگردد و هر قدر عذاب مختصر و نیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرد و با ساله
 اندر را خیلی مختصر بشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشته که اندر

صورت باز بنامانی مسدود گرفتار بود و پدید است که چون در عوض یک ناسازی که در
ساله مقرر است عقوبت زنا می بچید چقدر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق است که در تنبیه نیز
اندر دیوتا معذب خواهد بود و تعصب خدای منو و خود ظاهر است که اندر او در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و پانزده ان را با وجود هزاران دیوئی از خاصگان خود گردانید و
مردن پشت رسانید چهارم آنکه خدای منو زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می کنند بعقوبت می رساند بلکه در تنگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کل یک نیز تقدیر
مطلق العنان میگرداند پس این محال برلمان قاطعت برین که از حال مجربان خبر ندارد
زیرا که حاکم عادل هرگز کار امر و زرا بفرمانی اندازد و بگوید آگاه می مجربان را معذب میزند
و عجبست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مرد می قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میسازند پنج آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می آرد
و جواب آن تفصیل نیست شدت ششم آنکه مبادی که بر افشای جهان مقرر است انقدر حاجت
اندیش غفلت کشش است که دیو سی یومی بر روی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
بر که دست نهد بر فور جان و بدشوی ازین روی غفلت و زید مسئول و مبذول نمود و چون
که مبادی و اورا همان طریق هلاک گرداند و باز از او عشرت هزاران مبادی پوست و پاشیده
دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه گشته دعای می آید و
قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان غاشد خدای اندر من شکل
زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره اشین از دخت و سختی خود را بسوخت حیفت که خدا
منو و چنان ابلهی را که فریب مردم خورد بر عهد افشای عالم مقرر کرد و انجام بد بخار نیاند
دزیری چنین شهر یاری چنان جهان چون گیر و داری چنان و در بهاکوت حصار
نزد کورست که مبادی و برین و نیزه همواره فریبها میخورد و بد انجامی پی نمی برد و ششم آنکه
آدم را علیه اسلام شہوت پرست میخواند کوشش را که خدای اوست با وجود بسیار شر زنان

شهر دار و رانیان بسیار که بشان زده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدانند و جواب
 قصه آدم خود تفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصه کلام آنکه زنا نامی مشهور این
 مهنود با عتراف ایشان ثابت و والی بهشت مهنود و نه لایالی است و بانی آن زانی و
 اندرس ۱۵۵ صد و زنا از اندر دیوتا آشکاریست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از آنرا
 الهی است از اندر دیوتا هم شوارست تا بدگران چه رسد و یا برای اظهار آنست که بهو چهره
 که اگر در ول اندر دیوتا که چنان رتبه والا دارد و جای گیر و عطفش بر باد و تا با انسان چه
 با بجمه صد و امرند کور بنا بر شہوت اندر نبود بلکه بجهت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
 زبانی کافیست گوئیم تاکید فعلی از قولی قومی زو نمایان ترست **بتشکل** بطلان این
 نه بیان طولانی که از آثار نادانی است بحر فی چند واضح میشود یکی آنکه بطر اندر من گفت
 که چنین با و یلهایی فاسده و کاسده و افعال بر یک کاری و زشت اطواری توان کرد و دم
 آنکه چون زنا می اندر مجر و شیت مقدر سرزد و از آن بچاره شهوتی بظهور نیاید نه از او
 سزای واقعی تواند بود برین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدا تعالی
 مالک اشیا است هر چه کند بجا است گوئیم این سخن نزویک اندر من خطاست سوگم آنکه خدای
 اندر من بظرف نصیحت گرمیست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بجز **تقدیر**
 بوقوع می آید بی آنکه بنده شهوتی و غنیتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شهوت شاه تو بیا
 مجبور گرداند چه جایی که انسان محفوظ ماند آسای ابلهان فاسقان زنا کار و بد اطوار همین
 عذر می آرند در کوی نیکنامی را گذر ندانند و اگر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را و نیز میگنند
 شعر دوش از مسجد موسی همچان آید پیرا و چیت یاران طریقت بعد ازین بد پیرا بنسید انهم که
 خدای شما کیست و این آیین نصیحت چیست **م** گر بودش ز بندستان نمونه که باشد کارمند
 و از گونه چهارم آنکه خدای مهنود بلا استقصی بود که این امر ناصحانه در فردا اول که بر ما است
 ظاهر نفرمود و بندگانی را که بر زنا می اندر مقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم نموده

اگر بودش زندستان نمونه + که باشد کار بند و وارگونه + چچم آنکه شیخ ترین افعال را بر روی
 کار آورد و طریق تا کید نصیحت شمردن کار خدای است و بس و شان دانای ابر و داد جهان
 چنین است که آدم را علیه السلام از خوردن دانند که ظاهر اسب نجی ندارد و نهی فرمود و چون
 خوردن آن بر سبیل نسیان رو نمود مدتی مدید عتابی نمایان کرد تا هیچ بندگان پند پذیر
 و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کازسی سهل بنا بر نسیان کرده بقصد عصیان اینقدر
 مصیبتها کشید و آبی بر جال کسانی که مصیبتهای نمایان چون تا و کفران بعزم عصیان نظر دارند
 بخور باید مگر نیست که طریق تا کید فعلی و قوی حسیت و کار خدای کسیت آیا قبیح ترین افعال را
 پند سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شهادت ندارد و گویا
 زندستان نمونه + که بشهد کار بند و وارگونه + اندر من ۱۵۹ در رک بید مشقوله
 اندر موجود است که سنیا سیانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند من
 بسگان قسمت کردم با آنکه اینقدر بمعرفت را کشته ام کمیوسی من ضائع نشد و گنگنا نشدم
 این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل است و در ترویج معرفت نیکو شد
 چشم بداندیش که بر کنده باد + عینا بدینرش در نظر + بت شگن عبارت همین
 بشارت میدهد که بند و ان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات و تیار
 محسوسات مستحق آنند که بر بگان قسمت کرده شوند چنانکه اندر کرده و شرح عبارت بدایت
 که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه کرده اند اول کسانی که عارف بحق بشند یعنی مسلمانان
 بی چاره اندر ظلام ایشان است دوم آنکه نظر ایشان محسوسات و نیا باشد و عبارت
 سهل برامی حصول آنها بجا آند اندر دیوتا باین گروه تفرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
 بحدی غیر ساند که اندر را خارج کرد و منصب او را بستاند سوم حاجتی که بر ایضات شاق
 و آزارات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت بنود را آن خود سازند و شوکت اندر را
 بر اندازند این گروه را دشمن میدار و مالذ اند فانی خود را نگه دارد از اینجا است که چون شوی

عبادت شاق پر دمت اندر زهره در بخت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار گشتی
 عشو که پیش او فرستاد تا شیفته و رقیقه شده عبادت را ترک دهد و در سبق و عصیان
 با جملة از عبادت مجبور ساختن و در سبق فحور انداختن کار شیطان است پس از بندوان با قضا
 استفسار میرو که آیا اگر آبا و اجداد ایشان که بر این مشیت عبادت تها کرده اند و میریزد و تقوی
 بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و قاصان و بدکاران بوده اند عجب است که متکرر
 بپید و منافع الهی خدای می شود و بدگویان این شاستر لایق قتل نباشند و مناسیان بید خوان
 و تهاستروان که عبادت تهای خدای می شود و هموار کنند و تقوی پیش گیرند و الفت افعال بد نیز
 بر گمان نیست کرده شوند صل آنکه عبادت تهای بی پایان نشود و صد بار از سبق و مجور بهتر بود
 اگر چه در نظر انداز همه بدتر نمود چشم بد اندیش که بر کنده با و عیب نماید نهش در نظر
 اندر من در قرآن مذکور است که هر که خواهد ضلال کند و هر که خواهد بر طریق مستقیم
 سالک گردد نه اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بیت ششم** ضلال
 آن است که خدای تعالی تائید و اعانت خود را باز دارد و بنده را با و گذارد و کار او نفس
 بسیار در برین تقدیر رومی تو بر همان خواهی نهاد و نه آنکه بنده کان را فریب دهد و تذویر آغاز
 کند چنانکه اندر دیو تا بد و پسندید و منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
 هر کسی که خدای تو بود و ارجح را از عبادت منع نمود و بر غبت جدال قتال با مومر فرمود چنانچه
 از بیکر معایب بارت ظاهر است و خود از گنای آوردی که خدای تو بر تو گز و سوداگر و اجب دانید
 که همواره وضع خود را می عیدارند و هرگز از عبادت و رخصت نیارند کار شیطان چنین است
 تواند بود که از خدای تو ظهور نمود **اند من** ۱۶۳ مستقر من بجای کنی ستیاد اخل که ده است
بیت ششم ستیاد اقصدا داخل نکرده است بلکه داخل کردن بطریق سبور و نمود و نمود
 مستقر من کنی بود و هم قلم او را بخوبی باید فرمود **اند من** ۱۶۴ از پنهان گمان
 سرور **بیت ششم** جواب این بیتان که شد و بطلان نهان آهر منی و صحت گشت

اندر من اهل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در ناف زمین و قسمت واصلی ندارد که بر خط
 استواریست **بیت شمس** این امر از جمله اعتقادات اسلامیت و علاوه بر آن اصل آن
 پدید است چه معنی آن این است که کعبه مبدی و تکوین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
 اندر من و نیز اعتقاد دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگر نیست حال آنکه خوردن
 و آشامیدن در خمی شدن عیان است **بیت شمس** مرا و مسلمانان آن است که جسم شریف
 نبوی از ترکیب عنصری بر گران است تا و هم هندوانه بخار رود بلکه مقصود چنانکه در اکثر
 احوال و اوقات آثار طیبیه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگران
 نتواند بود و مثلاً ملاحظه درجات بهشت و مشاهد چو ال عرش و کرسی و لوح و قلم از قید
 جان می گیران بیرون است و نظر بدیده خدا دیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیلی سهل
 بوده است حال آنکه گوشش من داری هندوان بلهانه می ندارند که خدای ایشان
 در جسمی بر دزد کرده بر مشتاقان دیدار جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفات
 الهی توان دید پس آنچه مشاهده می رود جسم خودکی بیش نیست و عجب است که ملاحظه بهشت
 خود را از مشاهده جانهای خود عزیز تر و جلیل تر بشمارند و عجب است که بدن کشتن او تا که رنگ
 او تار بود و دیدن آن در نظر هندوان دیدار حق مینمود در خوردن و نوشیدن خفتن
 و پوشیدن مثل دیگران است و بدین ماری رسوایی و شست و صیادی خدنگی بر روی
 هیچ حیاتی بر کند و تار و زنی چند خوار و ذلیل افتاد و بادند خاک سیاه بر جسم غلامانی
 و غلامی با غلتمی می آید و بعد از آن در تار رفته خاکستر گشته با باد و باد شده در پای
 خاک و بان افتاد که اندک قرار می گیرد اما کناس پس حرم ندشته جاروب زده
 از جار و دوقی مزبله شرم و محبت پدید با پدید خوش در گرفت بهمن است آنچه دیدارشان
 دیدار خدا میسر دهند و از غایت اشتیاق انتظار جمالش میگردند **اند من** و میگویند که
 آب زمزم شفای هر مرض است حال آنکه در که نیز بهار **بیت شمس** مسلمانان

در کعبه است
 در کعبه است
 در کعبه است

آن آب را شفا می هر مرض میگویند شفا می هر مرض در میان این دو معنی فرق نمایانست
 اگر چه از نظر مرض قلبی پنهان است چه پدید است که اگر یکی از تب زدگان بشربت آن بر خورد
 توان گفت که این آب در حق تب شفا دارد و گوهر تب زده را شفا دهد و بهرین قیاس دیگر
 امرض را بشناس از اینجا توان رفت که فهم سخن از پیر و ان دین برین منزل ما دور است
اندر من و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **شکل** این نیز بتیان افتراست
 چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام رؤیت تا با اعتقاد آن چه رسد آرمی حبیب الله
 و لیسنت واجب و فرق عشق و حب پدید است و معنی حب نیز همان است که در وسائل ثبت
 افتاد و آنچه بندگان هم قرار خواهند داد **اندر من** در روضه لصفه مذکور است که رسول
 احد بر دل محمد مولی و زنی نشست غشی بر وی طاری گشت و خون بر ریش درازش میزدید
 و میگفت چگونه رستگار می باید قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده و ناموث **شکل**
 باید داشت که صورت جنگا حد چنانکه در روضه لصفه مذکور است برین ستور است که چون جناب
 ختمی آب صلی الله علیه و سلم لشکر باریست چنان بایستادند که مدینه در برابر واحد داشت و کوه
 ضحیب بسیار افتاد و آن کوه شگافی داشت که پیغمبر آن بود که مشرکان از اینجا بر مسلمانان اند
 حضرت ختمی پناه عبید الله بن جحش را با پنجاه کس بعین فرمود که آن راه را بگردانند و در
 فرمود که تا امر من نماند هرگز از جایی خود حرکت نکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
 پشت دادند و مسلمانان پشت بتاراج آنها کشادند و هوس که آن پنجاه کس تیر انداز نیز تیر
 اکید را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جایی غلج حرکت کردند و دست بتاراج بر آوردند
 و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از میان جانب از عقب مسلمانان در آمدند در
 این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند حضرت فرمود که دست مقابل اینها حارث
 گفت که من بای رسول الله این گفتم و بر آنها تاخت و بت پرستان را نیز خست باز گری
 دیگر بداند حضرت فرمود که مقابله اینها که میکنید و به گفتم من بای رسول الله آن شیر

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او نمیدادند
 نفره فخره او را بر خیم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسبه نام شمشیر زنی گرد
 زد او شجاعت داد و چند کس را از کفار مالک نارسید و دشمن و دو پسرانش نیز جنگها
 کردند کافر می زخمی بر پسر او زد و جرحت پسر را بسته گفت بر خیز و خون مشرکان بریز درین
 حال کافر یک فرزند او را محجوج کرده بود و ظاهر شد آنحضرت نسبه را آگاه فرمود که اینک
 بهنجی که پسر ترا زخمی کرده نسبه شمشیر بر ساق او زد و او را پادشاه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خنده کرد و فرمود که ای نسبه قصاص خویش کردی و بچکبک عهد بسته بودند که آنحضرت
 بقتل آن زن ابن قتیبه و عبد الله شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبد الله شهاب آمد و گفت
 که محمد را بسنجید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پیلوی او ایستاده بود
 چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
 آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم انداخت
 و دو دندان زیرین او شکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در سر حرکت طلبید
 اما انتقام کشید یافت و از سنگ ابن قتیبه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون ناصیه
 فرخنده اش روان شد بچینی که بر محاسن وی دویدن گرفت و در آن حال که خون جاری بود
 آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی یا مرقوم مرا که مرا شناخته اند و گویانی
 ربانی چنان بود که آن بز دلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهایی آن سرور نزدیک
 نمی توانستند شد و در حق آن بچکبک عابر زبان همچو زبان رفت که بسال نرسند بعض آنها
 در همان سحر که کشته شدند و چندین در همان سال بهنم شافقتند و ابن قتیبه بعد محبت بکه روزی
 بر سر کوهی سحاب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش سید و شاخها بر کمرش نهاده زور کرد که از
 حلقش بیرون آمده جان با رکبان و زخ پسر و ابی بن خلف قبل از واقعه آمد در روی
 خاتم الانبیا گفته بود که اسی دارم فرمود که بران سوار شده بر قتل تو مبارک است نمایم آنحضرت

که بطلب شمنان شتابید و باید که جز خضار معرکه احد احدی بیرون نیاید مساجرو نهضار
 با آنکه جراحتهای بسیار داشتند که انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حرم الاعد رفت
 کافران بزدل بجز استماع این خبر بعجلت تمام ترسومی که گر سخت تمام شد آنچه از روضه
 نقل کردن داشت چون اینهمه بر تو کشف شد دریافتی که اندر سرنجایت دوست و یار دشمن
 در نقل حقد و تحریف گمراهانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بتیان محض در میان آورده
 و خود چه جامی نیست که موی درسی در دل شجاعت منزل نبوی حای گیر و طبع مقدس
 غشی پذیرد و خود را مرده و انماید و بر زبان مبارک رود که مراد ذیل کردند هندوانی که
 در زبان مهندی لایق خطاب الهی و موتی منجاب است چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
 و ناموس کسی بر دکه زخم بروی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلالت فشرود و آن همه جنبها
 فرار برقرار اختیار نکرد و حقین بزدلی این قتیقه عصبه بود که از دور بر جناب شجاعت آب نگه
 می زدند و نزدیک نمی آمدند حال آنکه پیغمبر شجاعت منظم تنها بود و عجز نمایان بود که عبید
 شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
 و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخرین غرزه به بست مبارک خود قتل آوردند
 و هر پنج اشار که قتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول ذوالجلال بکینهم
 شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شنیعی
 نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با سر گروه مخالفان قتل
 و قاتل دلیرانه در میان آمد و شناختی عزی و ذلیل عزی و بهیل مذکور شد و نهایت
 نامردی سپاه لارزدلان ابوسفیان محقق گشت که بوعده سال آینده خود را سوار کرد
 و کمال شجاعت جناب نبوت آب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار و عقب کفار
 رفتند و محض بپشت پرستان رونمود که بجز دسماع انجیر و برگزینهاوند چنانکه نه لک
 هندوان بت پرست از جنگ احمد شاهیست دادند آری آن در درانی احمد نام داشت

و گروه مرسته چون کفارت پرست بودند از گریز گزینی نداشتند باقیان این طایفه خیزند که خون
 بر ریش در اندیش میدوید جواب آن گویان باید شنید در بهاکوت تمام جنگ جرسند باید دید
 که خدای اندر من شکرشین از مقابل مردانه مردی که جن نام داشت بگسخت و کوهی رو نهاد
 پنهان شد ناطق بهاکوت گوید نظم چهارمی ده اگر شمی پیام سندر + ذنب سحران دبی خوشید انور +
 شتاب کوه بین اک پیر میچکند + میان خواب تهادت نمی رسند + دوپنه زرد و الا اسپه پنا +
 هوا خود کوه بین پنهان اوسی جا + جن فی دیکه کوه جانته زرد + کها اسی کودکی بی شرم نام +
 میان جنگ شمی بوی روپوش + هوا نامل لبوبی خواب خرگوش + آبی بله این قصه خدای خود آری
 خود انشتفی که انخر فیهوده گفنی آری بنقید فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سرخرونی
 دید و اسخ دم و ثابت قدم ایستاد و آسجانی ریشی بکلمه مردی دامن بر چیده پشت داد کار خیر
 بی غیرت و ناچیزی غرت چنین باید که بطور آید اندر من میگویند که روز فتح که علی را گفت
 که بردوش ایشان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت باریوت توانی کشید پید است
 که باریوت شمی نیست که کیت داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند چون شانته زیر قدم علی نهاد
 عظمت از دست رفت بت شکن معنی نبوت گوئی میباش جسم ذمی مقدار را اگر ابقی اندنود
 در مهابهارت ندیدی که ارجن بنومان را دید بنایت لاغر و کم جنبه بنومان گفت که من از ضعف
 و نحفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن بآن همه جهان بپلوانی طاقت آن نیارد
 که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این ست جامی دم زدن ارمی پید است
 که خوارق عادات در هیچ اوقات یکسان بطور نمی آید اندر من اگر طوفان فوج و قوی بودی
 کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چکوباتی اند می بت شکن و الله که خدای غرض
 بنود قبل از طوفان موجود بود تا بکتاب که بنا بر رسد در تحقیق دین حق که تالیف پادشاهی است
 احوال کتب بنود باید دید و در تاریخ سار عیسیان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند ساله است
 که اگر نریان بر کوه جهل رفته هزاران خردار از خرمهر کلمان بسیار دیرینه در شکاف گوه دید

مشکل
 ریش بنیت
 وادو آید

و متنبه گردیدند که این خرمهرهای بحر عظیم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده است فراموش
معاینه محقق شد که تواریخ و کتب هندو چه حال دارد **۵** تواریخ هندو چنین بود که کد باور
بر که حق بود **۶** اندر من **۱۶** قصه عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبره هندو
باید آورد و در هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده اند
تا آخرت **شکل** باید دانست که مولف تحفه الهند بر جا که اعراض میکند تعیین کتاب هندو
از دست نمیدارد این مقام که تواریخ هندو معین نفرموده حالانکه درم و جیای اندر من قاشا باید
که جابجا تعیین کتاب فصول ابواب فرو گذشته به تنهایی خود را مرعی داشته است و
نظری سرسری در کتاب او کرده و سیصد و چهار مقام معر از تعیین پیدا شده در الباقی
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از این عبار
منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و
ترانیکه در صفحه که مقارن این صفحه است صاف میگوید که از مطالعه تواریخ معلوم میشود و
از غایت شوخ دیدگی و بی رویی تقدیر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفه الهند کرده است راجع بومی خواهد شد و نکست
که حواله مولف تحفه الهند در مقام نیز از قبیل اقرا نبوده است چنانچه اندر من نیز در صفحه **۱۶۹**
مستقر است بآنکه قصه برهما و سستی در بعض تواریخ هندو موجود است اگر چه نزدیک او معتبر نباشد
بالجملة اقرا و بهتان مخصوص لغو نمیدان است و مسلمان اگر چه در همین کتب تعیین کتاب نگرداند
اقرا بکار بندد از بیجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
به محقق و به قبول است و حق جواب تواند بود تا وقتی که از کتب معتبره اهل اسلام تعیین کتاب
نباشد **اندر من ۱۶** علمای هندو کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک متنازع گردانده اند
سهاربید و بهابارت و پنجاه و مول را میان معتبر است پس کسیکه عیوب مذکور را ازین

ثابت کنند قابل التفات تواند بود **شکل** الحمد لله که اینجا گشتا و نیز ده مرتبه و بیست و نه
 و غیر آن را نامعتبر فرمود و سجد که قابل التفات تواند بود انشاء الله تعالی فردا آشلو کی دیگر خواهد
 آورد که این چند فقرات نیز بر میزند و نامعتبر گرداند باقی ماند یله غوی و بس و آنچه بعد ازین
 نوشته است ابطال آن همه گذشته تصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله هندون
 آنست که هر دختری را که دختر خود خواند مثل فخر حقیقی میدانند پس سرتی بهر وجه دختر بر ما
 خواهد بود **داند من** ۱۱ چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
 او نیز ازین جهان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که اینجا از زبانم می باید کلام خدا است
 و همین **بیت شکل** از همین قاعده اند و بی توان رفت که کثرت خدا نبوده است چه کلام خدا
 باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن همه جدا نبوده و ازین قطع نظر میگویم که کلام خدا باید که
 بزبان مردمان باشد تا بکسان درک فصاحت و بلاغت آن تواند کرد و اعجاز آن دریافته
 تصدیق تواند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود ترشیده خواهد گفت که این از حد است و درین
 حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصا در صورتیکه درشت و کلفت باشد **داند من** ۱۲
 این چه حق است که صاحب تحفه الهند اختلاف هول بید ثابت میکند و سنده از شاستر آن آرد
بیت شکل این چه حقیقت است که مجیب خود میگوید که همه شاستر ما از بید آمده است و باید هیچ گفتا
 ندارد و هر کتابی که باید مخالفی داشته باشد معتبر نتواند بود و باین همه امید دارد که شاستر ما
 اشعار داشته باشند و چهار بید از اختلاف این بود و بالجملة اختلاف شاستر ما عین اختلاف چهار
 بید است ورنه شاستر ما را هرگز معتبر نباید شمرد **داند من** در پیش شاستر ما بخت از دلائل عقلی
 و باطله غیب ناسبتی ندارند **بیت شکل** الحمد لله که پیش شاستر ما خود را بخود عقل شمرده
 و تحت انجذاب برانسانه بستی **داند من** ۱۳ در جگهای قدیمه جمله مردم بخاندن بدیسر
 می بروند و در دور آخرین مذاهب کاوه خروج کرده بندگان را از راه برده و این حالات
 در بید بطریق پیشین گوئی مفصل اند و درست **بیت شکل** هزار شکر که مردم از حقیقت برستند

900 x 1/2 inch
 100 x 1/2 inch
 100 x 1/2 inch

و بانی بید خود میداشت که برخانه بی بنیاد و عثمونی که چه آخر در هم و بر هم خواهد شد الله الله چه
 تعصبت که این خبر را از قبیل تخمین عقل نمیداند **اند مرین** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
 و سرائپ و نیپال و کشمیر و نزاران هزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبود می پادری
 است صاحب در چند ورق نقل از کجای نمودی **بت شنگن** این همان مثلست که در عین گویم و
 بر روی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
 که در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
 در زمین کوی است که کبیر نام دارد لکها کر در مرتفع بر همان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
 و آن کوه از نظر مردم پنهان است و سخت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
 جاری است و اگر از آن هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و جمیع اطراف بحر در سیده
 نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین مضمرست و حواله چند سطر که از یاد می
 صاحب بظهور آمده و دلیل با هرست بر وجود مجموع چهار بید **اند مرین** قرآن فی الحال هم دهم
 ولایات نرسیده **بت شنگن** که امین ولایتست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
 مشهور نگردیده **اند مرین** پادری فخر صاحب چهل کرد و بت پرست و یازده کرد و محمدی
 و نه لک یهود و بت و دو کرد و سی انداز کرده است **بت شنگن** اگر مسلم داریم که اندازه
 پادری صاحب نباشد اندر من را چه بود مسلمانان خود در بر بلدی موجودند و ما سیخ چنین الی غیر
 خبر میداد که در آن کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
 مسلمانان از کجا آمدند حالا که بادشاهی آنجا نرسیده و جهاد می واقع نگردیده و در دنیای نو
 نیز کجای آن اگر زبان اهل اسلام بسیارند با جمله سیخ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
 که چهل کرد و بت پرست عبارت از منبدوان و بیدیان است چه بطلان این تو هم عیان است
 با جمله یک کس نشان تو آن داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده بشد و لاف و گزاف خود امری
 سهل است اما کار نابلست **اند مرین** در همه عالم بید شترتی تمام و **بت شنگن**

چهار بید که برافته رشتیان ست چو جامی آشت که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
 داشته باشد چه اگر این لاف خلاف صلی میباشست در سایر بلاد لا اقل نام بد خود میدانستند
 و هر آنکه روایت میکردند که در زمان پستان و ستانی بوده است که نارستان قبول میکردند شاید
 که چنین جواب دهند که لفظ بید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهورست چنانچه سعدی گوید
 برگز از شاخ بید بر نخورم + و سوا میهن و هیچ قومی از ساکنان مهنش کشور ننیداند و هیچ
 کتابی نمی خواند که مهادیومردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا برهماردی بود که چنان
 سر از تن او جلوه می نمود در تواریخ گبران از ان خبری ند و کتب گبران اثری بقیاند
 است لال زبان استقبال و آن خود محال ست آرمی ترقی معکوس حق بیدست و سکرست
 که هندوان روید و از اختراع مخیلات بر نهاده آگاه میشوند و از حماقت دیرینه بیرون
 می روند و میگویند که در دین منور و موهومات ترشیده بسیارست اما چه توان کرد که از برادر
 جدا شدن بوارست انشاء الله تعالی زد و شد از آثار بید و بیدیت اثری باقی نماند +
 اندر من ۱۴۴ انرا که الفاظ گاتیری متر تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود بیت شش
 لاف خلاف چکار آید آرمی بتاویل هر کلامی تغییر توان داد و رو به عومی مجاز و اشتراک آن نهاد
 مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب ست همچنین در دیگر الفاظ تخریفات
 معنی توان نمود اندر من ۱۴۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده بیت شش
 بید عین شرک ست که خداوند تعالی را خالق خیر و شر بگوید و شر را با خالق یکجا کرده است حرف
 می زند که خدا می تعالی بر ما آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام بر ما را با نام خدا یکجا کرد
 است بر همین قیاس واضح بشمارا شناس اندر من ۱۴۶ معنی عبارت گیتا آن است که سخات
 برگزیده بوضع خاص آن گروه نهاده اند بیت شش
 اینجا همین قدر بشنو که تا دلیل عبارت گیتا را اندر من ۱۴۷ نموده چو قبل ازین گفته است که با سلوی
 چهار بید و مهابرت پنج را تو ممول را تا قبل اعتبار نتواند بود پس حکم گیتا نیز موبدا

لا
 از الفاظ اگر
 از اندازن بگویم
 می شود که
 الفاظ آن شمع
 ذات و صفات
 و تخریفات است
 من

اندر من آنچه در گیتا مذکور است که فکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که عبادت پروردگارند معنی
 آن این است که با سواهی فرض که برای صفای خاطر باشد نیز در اندیشه شستن طریح تاویل
 بی دلیل زینهار نیندازد و نیز چون در بید تصریح تمام است که نجات بدون مشق و مجتهد نیست
 و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوات و تعللها می غیر حق گیرند و جز شغل برهم
 هیچ شغلی نه پذیرند چه جایی است که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
 ظاهر اخدا می نمود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا زیاد بوده است که در و غلو را
 حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر با عتراف اندر من صفای خاطر از مجور فرض نمیشود و عینیت
 از خدا می مفروض اندر من که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طریح تمییس که حق الهی است
 می افکند از اینجا توان دریافت که معبود منوار غصب هم میراث تواند بود اندر من ایضا
 اعتراض عام محمدیان این است که بدون مادر و پدر پیدا شدن جایی حیرتست بت شستن
 در سبیل چهارم محقق شد که عجبیه منور سوالی میورده از خود می تراشد تا جواب آن با طریح طریح
 باشد و غرض ادا نیکه مندان چون این ال و جواب را بنید گویند که ده چیست که جواب چیست
 ای حضرت می دای از شرم بر می کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
 توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجاز می با سرست که شان فاستقان فایران
 تواند بود و عجب است از منور که فاستقان با برین موضع مولود میسر برین تقدیر البته جایی حیرت
 و آنچه بعد ازین از کتاب بیان و جز آن آورد می و ایراد آن را طریق الزام شمر می نویسی نیست
 از تر مات تبیان اسلام چه زیان و از عو عو عو چه مندان و این مسلمانان را چه نقصان
 می نور می فشانند و سگ بانکه منزند به راه حرم خاصیت سگ همین بود و اندر من اهل
 اسلام از شور شدن محیط برینج که است که بشیر همه را نوشیده بشاشید عجب از منور میزند
 که از ابن عباس منقول است که از زمان فاطمه محمدی رفتن دیوان با اسبان ممنوع گشت و در حاش
 آمد که زمین می جنبید و از جبال بریکمال قرار یافت بت شستن نوشیدن تمام بحر اعظم که

تمام زمین کثوف ریح آن است محال و بیرون از امکان است آیا عقل ممکن تواند شعر و کفری
 از باشندگان همین ریح ظاهر همه بجز را در کشد و جزوی چند از بدن او آب بجای آب منجه همه را
 شورگر داند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان است بلکه بیرون از عقل
 توان دریافت که منع دیوان امری محقق است چه از وفایع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
 زمان پدید است که در جمیع اطراف زمین کاهنایان مشایر و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
 و اخبار آنرا عجیب بود و اند چنانچه از کتب هندو نیز پیدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
 همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کلمات باقی نماند بگو غرابی که از دستهای سیاهی پستان خاصه
 عجباب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت محمد و قوع میاید جانش
 و کلاس از ظهور نور قرآن مجید و شد همه سحر و کلمات ناپدید و آن همه عجبها که میاید بود
 جمله باطل گشت و عرفان رونمود و سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان عجبها قدرت کجاست
 و در زمین از جبال نیز محال نیست در روایتها می دیگر که نقل کرده می چون سند نمی دارد و در
 اسلام چه ضرر تواند کرد **داند مرین** ۱۰۰ سولف تحفه الهند از بهشت شاستر می آرد که ذات
 الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلایق جلوه میکند و از سائیکه نقل میکند که خالق عالم
 پر کرتی است و از میان شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال است و از بیشیک شاستر روایت
 می نماید که خالق زمانه است جواب این به نیست که مقرر شد نادانان تعیین خالق از اصل
 اصول دین مندر و ان نیست **بت شستن** مقصود مقرر آن است که شناختن خالق امری
 مهم است و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جایی گیر معارف الهی است
 و پیداست که هر که خالق کائنات است مستحق طاعات و عبادات است و چون معین و متقیان
 که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر است که اختلاف فرقه های خود
 از جهت اختلاف شاستر است نه از جهت او نام و او را برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم
 آوردن محض الهی است چه در قرآن و حدیث متواتر خلافی نیست و خلاف فرقه های دیگر

از رومی تا دلیل و مجروریست و بس و باید دانست که خلاف شاستر با بعینه خلاف بیدست
 چه عقیده هندی و آنست که هر شش مطابق و موافق بیدست نه مخالف و نه هرگز مبستر نخواهد
 بود زیرا که هر کتابیکه باید مخالفت داشته باشد عین طغیان و بدیانست چنانچه اندرون درین باب
 آشکوکی نقل کرده است باجمله از تناقض شاستر تا تناقض بیدستیست و بر تقدیر تناقض بیدست
 اصل اصول هندوان کذب بطلقست **اندر من** بیدست شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
 آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه اعتقاد و ایمان را شاید و قوی که بزادانی خدای هند
 دلالت دارد و منقول از زبان مخالفانست **بت شستن** جانی که بانی بیدست شاستر چیزی از زبان
 مخالفان بر زبان خود میگذارد علامتی مقرر میگردد اندیانی بر تقدیر دوم بیدست شاستر پیوسته
 بیش نیست و بر تقدیر اول طریق صحت یا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
 بر دهن مشغول میشود این امر را فاش بگوئی و نه هرزه بپویی **اندر من** خود باید دانست
 که نزدیک موجدان بیدست شاستر سوامی ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا آنجا
 دیگری چه رسد **بت شستن** این عقیده موافق بیدست یا مخالفان بر تقدیر دوم کفرست
 و بر تقدیر اول بید اجل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
 تا البوجب وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر رومی واجب الوجودست و ذات خود
 موجود و در و غلور حافظه نمیشد باجمله از بیدانت شاستر نادانی خدای هند پدید است و هرگز
 در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بحجبت رفع عارند ب خود و قلم آورده
 چون خدا خواهد که پرده کس در پیش اندر طعن پاکان برود **اندر من** خلاصه سناکه شاستر
 در حق خالقیت پر کرتی آنست که خدا علت فاعلی و پر کرتی علت مادیست **بت شستن**
 مولف تحفه الهند لفظ سناکه شاستر را طلب بنیاید و خلاصه اندر منی را قبول نفرماید تا عبارت را
 در میان نخواهی آورد و خود را مجیب بناید شمر و علاوه این که برین تقدیر پر کرتی را نیز خدای خود باید
 شمر چه خدای هند و بدون پر کرتی چیزی موجود نتواند کرد پس چنانکه بر چیز نمی بخداست

به پرستی نیز احتیاج وجودی دارد اندرین همه فرق محمدیه معتقد بآنکه وجود چیزی قبل
 از وجود ملک و ملک و جزآن محال است بتشکین و چه وهم و خیال است از کجا دانستی که
 عقیده ما آنست که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت غایت الامر شکیه
 اراده الهی متوجه گذشته ممکن بعد و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
 خدای تعالی ضعیف ندارد و در نه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فراید
 و از عدم آنها نقصانی رونماید آنچه صفت کامله اوست قدرت خلقت و قدرت ایزد تعالی
 از لا و ابد بر یک حال است از اینجا تحقق میشود که در عقیده مندوان واحدیهال در تحصیل کمال
 خود بطهور کائنات محتاج است پس اگر آسمان درین نمی بود کمال و امکان نداشت نری معرفت
 بیدنیاسی و خبی خداشناسی اندرین مولف تحفه از سیمان شاستری آورد که در کار جهانین
 که دارم و مان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است بتشکین اگر دعوی مجاز
 در جواب کافی است به یکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل شکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
 نماید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراضی کرده جواب آن همین نه پس که اینجا
 مجاز است اسی البته طریق بحث بنیدانی خود موجب عجب چرا میگرددانی اندرین زمانه را در
 بیشک شاستر خالق شمردن از انجمن است که وجود چیزی بدون وقتی معین بطور متواند گرفت
 چنانکه گشتا و زبر چند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد بتشکین از خدای
 اندرین قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب ازین خود که زمانه را
 خدا میگردانند بآنکه خدای خود بدون زمان عاجز و مضطرب میدانند بجملة خدای برین نزدیک
 اندرین قادر مطلق نیست نزدیک بتشکین قادر مطلق نیست اندرین ۱۰۲۰ آنچه بطور
 تحفه میگوید که در مذہب کرم کاند عمل بجا آوردن واجب و در عقیده گیان کاند سخت نامتناهی
 جوابش آنکه مرا گیان آنست که بکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات و نتیجه عبادات
 نباید است بتشکین برین تقدیر خلاف کرم کاند برین وجه خواهد بود که بکبر باید نمود و سود

و بهر دو باید حجت و بهر تقدیر بیداری شمرست چه در عقیده که گویان عمرافست که اعمال مقرر
 بیدار موجب نجات نباید شمرد و در مذہب کرم کاند اقرار صافست که آنچه در بیدار است
 که سید نجات از اعمال بیدار شدن موجب جان است صریح لفظ لسان است و انکار بیدار خود
 عین کفر است **اندر من** ۲۰۱ در بیدارند که هر که اعمال بجای آورد امید آن دارد که در غیر
 فایده است و باعث نجات خواهد گشت مرد می بقیل است و آنرا نیکه چنین دلسته باشند پیری و فر
 ایشان را در می باید و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده اند و آزارنا و بیماریها آفتخارا چنان
 بر آه فدا و بلاک می برد **شکل** عقیده مسلمان نیز همین است که هر که اعمال مقرر بانی
 بیدار موجب نجات داند جمعی بنشیند و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده خود را بدست بلاک
 داده است و باید دانست که گمان اندر من چنان است که گویا مسلمانان مندوان را مشرک از حجت
 نمیدانند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرند و حاشا که بحر دین تلفظ حواله رود بلکه
 مدار حکم شرک آن است که عبادت عبارت است از یک نسبت بجایی غایت تو عظیم بجای آورد و عقیده دارند
 که او قادر است برین که بجز اراده و مشیت خود چیزی را موجود گرداند بی آنکه آلات و ادوات
 و سباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد و شرافططاب
 مرعی دارد بچسب اراده اقبال و اطفال خواهد بخشید و از شر و شمشان گناه خواهد داشت و روزی
 فراوان خواهد کرد و بهمین قیاس شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
 آن است که بجز اراده چیزی را موجود نمودن مترتب است بر غایت قدرت و غایت قدرت
 منوط است بوجوب وجود و وجوب حقی خدای تعالی است و پس پس بر که افعال خاصه الهی از دست
 دیگر می موجود و مستحق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود است برای او ثابت میکند چنانکه اگر
 قلم را کاتب می اراده بپنداری در حقیقت او را انسان میپاری چه کتابت ارادی مترتب است
 بر نیکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم مندوان بر ما را خالق شایمید ایند ایشان
 رب العالمین بگریزند و مهادیورا مختار افتاده و آلات و سباب میخوانند و میدانست که مایه خا

آسمانی در جمله شیای همین سه نوع است ایجاد و ابقا و فنا چون این سه بر سه در دستلین هر سه افتاد
 بر سه رجوع و باید نهاد و خود را موصوفه قرار نباید داد و بید و نشاسته خود برای بیان همین شرک
 موضوع است آیا در اتم ترین بید میگوید که از اندر دیوتا مراد برینج باید خواست که امی اندر زمینان
 ما را ملک گردان و دوستان در یابال و منال و خنج و اقبال از تو میجو اسپر خواه از سگان
 آسمان بگیر و خواه از پشندگان زمین اما سبارسان نذر بهر تو آوریم دولت بسیار بسیار
 این پیش براسی تو که دیم تا خوشنود باشی هر کی از ما بازن خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
 پیادگان مهادیو در خواب روند و مارانه بینند و آیا در بگاوت نیاید که چون باناسر مقابل
 خدای بنود کشن بر میت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینه او بود شافت مهادیو بنا بر حجت
 بنده خود با خدا در او سخت و قهقرا گنجیت و آیا در سکنده پران مذکورت که مهادیو از زیارت بشود
 در غضب میرو و مرد از خشم او دوزخی میشود و آیا در بگاوت مرقومست که چون کشن از پیشش
 اندر خلق را باز و اندر بر سر مقابل و متقالمه آمد و با خدای بنود که کشن بود جنگها کرد و مهر قیاس
 شرکهاشی قیاس شناس معاد آمد کار معبودان بنود بد استجا کشید دست که بحیات بندگان خود
 بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و این همه امید دارند که ایشان را شرک نشمارند و محبت است
 اندر من که دعوی آن دارد که بید و نشاسته همه جاسع از شرک میکند و دلیل چنین می آرود که
 بانی بید در فلان مقام مانع شرکست و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی نظامی ندارد گاهی میگوید
 که شرک الهی وقتی میسر شود که ترک همه رفتهها و شهوتها و شهوات گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
 و نوکر در وضع خود مقرر است و آیهست که شغل عبادت و ریاضت پذیرد و گاه حرف میزند که
 از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که سخت و اقبال سلامت ارفع محال
 از اندر باید خواست و پیشش او باید بر خاست فارسیان چه خوش حرفی میزند که سخن افغون خوار
 بر یک قرار نباشد و هر چه بعد ازین از ترنات و روایات بی ثبات و اقوال بی ثبات و شعارها
 و حکایات عیسایان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

نامعتبر بودی بکنند من ۲۱۰ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که بنود تبار استحقاق
 بصفات الهیه میباشد غلط است **بشک** غرض مسلمانان و عیسایان آنست که بنود آن دیو
 و برهما و اندر دیوتا و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مرد از شفا و فتح و نصرت
 اقبال و روزی عباد و بنابرین عقاید صورتیهای آنها ترشیده می پستند حال آنکه هیچ چیز
 از این امور صادر بجز مشیت تواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت گردید
 قادر مطلق و واجب بحق شمرند و راه شرک بپزند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دیت
 که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از لیسان تاویل
 قبله گردانیدن تبار نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم شد که صورت بت قبله نیست آری قبله عباد
 مبادی و آینه شلخواهد بود و هم برین قیاس قبله اندر دیوی و جز آنها بشناس و باید دانست
 که قبله قرار دادن شرعی چند دارد یکی از انبیا آنکه منطبقه اقتدار و اختیار حاجت روائی
 و مشکل کشائی نبود و نه زد و شهاد که فرق در میان معبود و قبله طاعت و سجود و نماز و قبله بود
 است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
 که ملائکه باشند تعیین یافت و پدید است که فرشتگان را عقیده آن نمواند بود که آدم بنابر مجر دارده
 و مشیت خود حجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواستش طبع ایشان بود
 و بجز دام حق با وجود عدم میلان طبیعت رونمود و قبله عام چون کعبه و شرط است که محض
 خلاف میل طبعی باشد منطبقه قدرت و اختیار صلا نبود تا چنان نشود که از جهت او نام طبعی
 عوام سر خود معبود گردد و از اینجا است که آدم علیه السلام قبله عام تواند شد چه نظر بکمال است
 منطبقه آنست که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و مشیت بشکلا کشائی نشانند و چون
 کعبه انسان مشیت را عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقه و عنایت داشته باشد و
 موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس منطبقه آن نیست که کسی را مبادی او را
 موصوف با اختیار و اقتدار پندارد و از اینجا است که یکپس کعبه را مخاطب گردانیده نگوید که

۲۹
ای کعبه حاجت من ببار و از بلا ایمن را بخلاف اند و مبادیو و دیوسی که آنها را مخاطب گردانند
حاجتها می خواهند حتی که بانی بدین غیر تعلیم میکند که باند چنین حرف باید زد و حاجتها بر نیو باید خواست
و تضرع برین آئین باید کرد و کار بد انجام رسیده است که مبادیو را بسوی مستقل با خدا می
شنود مقابل و مقابل شمرده اند اندر من ۲۱۵ تفریقه تصویر و قبر را بوسه دادن زیارت
کردن صلوات بر آن شرک جلی است و در صورتیکه خود محمد روز آن شکست خود و در جامه از
بد و بی صلح کردش از برکت نعل دی چگونه رخ خواهد دید و محمد و زبیرین خطی چند کشید
بت شکن خوشا منظر از شرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزند یا تفریقه
می سازند یا تصویر کشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخوانند و گاهی بحکایات نامعتبر
روایات بی سند می پیچند و گاهی خطوط زین را محلی حرف گردانیده بر فهم خود خط می کشند اما
معذرتند که جواب معذور ایشان نیست و نمی فهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک را گویند
حالا وقت آن است که بهر شرک بیان نموده ندانان اهلان را و انما میثم که در پیر و بیج شسته
شرک بر قسمیت کی آنکه شرکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجب دیگر را دارند و دوم
آنکه در صفات کمال واحد بجمال دیگری را شرک پندارند مثلاً در علم محیط و قدرت کامله شرک
تسارند سوم آنکه در حقائق عبادت کسی را بسوی دیگری انباز گردانند و حقیقت این قسم است
که فعال البیہ را در ذات کی از افراد اسوی الله موجود و تحقق نبند مثلاً زنده گردانیدن
و باقیال و بختیاری رسانیدن و بار کردن و ندرستی بحضرت و ارادت دادن برای یکی
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول بسیار
اینکه ایجادشی بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون استغنی نمودن بود و الا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب تواند بود الا بر وجوب وجود ازین تحقیق محقق شد که هر
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر میداند و تحقیق او را واجب الوجود میگردانند گویان حرف بزرگان
بسیار چون ازین سخن بانی پروا نمیگویم که هیچ فوکه از کفره فخره برد و تم اولین از شرک بجا آید

نمی نماید الا هنوز نام مسعود که بر یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل است نمی بینی که
 جمیع ارواح بشر را واجب الوجود نمیدارند و بر ما را جهان شریک بشن رار بعلمین میگرواند و
 حاجت روا و تشکله شامی خوشند بالجملة همین بند و آنکه بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
 بوده است که اگر مرگ مخلوق الهی میشدند و گمان میکردند که بر ایجاد بشر و بعضی مشیت و اراده
 قدرت دارد و در وجوب وجود شرک یک احدی نمیتواند بود و آدمیم بر سر طلب توحید مرفهم دزد
 و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب سلام است و پس و بوسه قبر گو کرده بش
 داخل اقسام شرک تواند بود اگر شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و تشکله کشا
 بنا بر مشیت و اراده خود است برادران در من خواهد بود و بوسه او عین عبادت تواند شد
 و همین قیاس امور دیگر را نشان و صورت کشیدن بر دو گونه است یکی صورت حیوان دوم
 غمیز آن قسم دوم رویت و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسده اند که کور کشند یعنی بصورت را بر ایجاد
 امور بطریق کفر فکون قادر ندارند عین شرک است و اگر چنان نبود گناه کبیر است اما شرک نیست
 از اینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتند عقل خود خط کشیدن است و پس
 فیه تحقیق گشت که عقیده اسلام آن است که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار خداست
 نبوی است هر گاه که خواهد بد بلکه در اقتدار اید و بحق و حکیم مطلق است و نشان ختم نبوت
 آن است که از معبود بحق آسمانی ناید تا اجابت فرماید و مراد است برای و با این همه بر واجب تعالی
 واجب نیست که دعای جناب نبوت آید اما آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چنانچه
 قبول شیوه جهول است چنانچه از قصه دعای مهمل و آنکه واجبات خدا می بند و آنکه پیدا است
 و صورت زنانه او نزد یکدیگر بر کاسر بود اباقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت قلم
 می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدا می ماند من گشتن
 موهرن از دم ماری رو سیاهی دید و جمله فردی دامن برشته خیزانیش داد و در کوی رو پوش
 شد و آخر کار صیادی چه کار میکند که او تشکار میکند و خنکی بروی میرند تا بخش بر کند و روزی

و بصورت کوی حاجت
 مسکینه رضی الله تعالی

خدا از قبیل تائیل

و صورت حیوان نمود

است چنانچه از کتاب

حدیث پیدا است

چند مردم که او خوار می افتد و سر او را مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزید و خاک بر سر آبی
مغروری نیز دانه گاه در نار رفته باصل خود می آمیزد و موجب که بندگان صورت آن سیاه کا
کشیده در پیش او سجده می برند و می پندارند که مشکلمها تواند کشاد فتح و نصرت خواهد داد
و صورت واقعی آن است که نه پند او بکلمه مردان دهن بر چیده پشت خواهند داد و ناگزیر زو
خواهند نهاد **اندک من** ۱۱۶ بر که سوی کعبه نماز کند نمازش رویت است **شکل** این
مغنی خالی از خطانیت چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رویت و اگر مسلم دایم
چراک صورت حال قبله بان است که گذشت و شرک بنود همان است که مذکور گشت **اندک من**
اچیز مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضومردوزن را می پرستند عین بغایت اوست چه
کتب بنود موجود نیست **بت شکل** اچیز مولف تحفه بنده و انه میگوید که در کتب بنود
موجود نیست محض قاحت اوست چه مولوی عبید الله در او اعل کتاب خود از کتب معتبره بنود
نقل کرده است که بشن آله هادی اند برید میاد و در غضبفت بشن بنابر تشکیک او در شش است
او در داد که تا غایت بکار بند و زنان می آید و عقده هند و پسران نیز کشاید **اندک من**
۱۱۶ حج بود و محو اب گوی صورت ذکر و فرجت که مسلمانان وقت عبادت میگزیند و تاریخ
نیز اشارتی کرده است **بت شکل** حج بود و خود که مرعبت مشابهتی باند کورندار و تاریخ
فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زن بنود در زمان پستان و شکیر مسلمانان
شده اند تی عظیم یافته در قوم خود ذکر ذکر متصرفان خود کردند و صورت حال سبطی آن
بازنان مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همچنان جسته ها خوردند تا کار بد انجام
کشید که هندوان صورت مندر می بد و بر شکل همان آله مذکور میسازند و هر روز بدیدار آن
تشکیم پذیرفته بسجده و شکر میسر دارند و مسلمانان نیز از زنان بنود اند تی تمام یافته بیاد
مردج آنها صورتی میکشند **اندک من** راگ رود و قسم است یکی مشکلمه قواعد موسیقی و
و خادهم غیر آن اولین مبادت و صرف **بت شکل** سبب این همه در او کتب است

کتاب
بنود
که عبادت بنود
بدون تعبد
آفتاب
ما از آفتاب
بعید از خدای
روگرد
پس خدای
چنین آفتاب
خواهد بود

شد و آنچه گفته است که عجب دارم از فقها که دایره را جای رسیدار نداده سازگی و ربان احوال
 آنکه عجب دارم از شناسندگان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز مطرب انگیز سازگی و صوت
 بیکار دایره فرقی نمیدهند اندر من مولوی روم میگوید بشنو از لی چون حکایت
 میکند از اینجا بت میشو که فی الواقع روست و هر که از لی عارف مراد میگردد حرف خطا
 است چونی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن نظری کلام است
 بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا اندر من خدای خود را بخوبی
 تعبیر می نماید چنانچه او نسبتی دارد که بدتر و کتر باشد چنانچه عجب بنمود نیز در بحث اقدار اشارتی
 بنمیشی کرده و رعایت عادت قائل احکمت نموده اندر من ۲۲۵ علمای هر مذهب شاستر
 درباره سوگند دادن بچیزی عقیدت ندارند بر حدیثی که در نظر خصم محبوب تر همان مذهب بت شکن
 اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذت و عزیز تر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
 جاری نماید و نه کشف سرپایان نشود اندر من الله تعالی بآفتاب چرا سوگند خود نماید
 که مشرک است بت شکن جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا بقیه
 پس که خدای بنود که کشن شد عبادت آتش چنان نمود شاید که مشرک را بی لوب و عاوه شست
 کم است که را بربری کند اندر من حج بدون لبه حج رسو و تمام نمیشود بت شکن
 اتهام موجب نام نمیشود چه بوسیدن حج که حج نیست اندر من شگون از آواز جالوز
 اگر فتن چه ضرر دارد که اثر دارد بت شکن اندر من چرا سحر آموز حق را خلاف تقدیر
 خداوندی میداند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد اندر من در سند بیاختار آفتاب
 حکم بدست که فضل از جمله نظایر الهی است بت شکن مکان مخصوص بنود بگناه طهارت
 نظایر و باطن بخشیده همه اقوام نمود را هم سفر میگرداند آفتاب که فضل از جمله نظایر الهی است
 چرا جمیع اقوام را طهارت نظایر و باطن داده همه طعام سازد اندر من اگر کعبه بنظر و است
 محو چرا باستان رفت و اگر خیانت که هر چه است نظایر و است کعبه چه خصوصیت دارد

بت ششگن اگر آفتاب فضل از جملة منظر الهی است غایت شتیاق همه دستبان خدای
 بنود تعالی و تاجر چرا باشد و اگر چه بیت منظر است خصوصیت آفتاب چیست و حکم خصوص
 خورشید در عبادت سند بسیار کیفیت اندر من کعبه که از سنگ و گل است شرف آن
 چیست **بت ششگن** مکان مخصوص بنود جگانه که خاک خشت بی حاصل است شرف آن
 چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که اسما میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن مسخر
 میشوند و نیز جسم خود را که میرز خدای بارز بنود میگرد و چه شرف باشد که گلابه بدستکل و بد
 اکل است و چه وجهی توهم مشتاقان بیدار او چیست و آن کالبد بدرا قبله عبادت نمودن
 حق کبریت آخر چه راست که انسانی شریف و لطیف خودی پدید و کثیف را قبله سازد **اندر من**
 ۲۳۳ برت ایگاد نشی بنام اول تعالی دشته میشود و برت که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا است
 هم اوتاران الوهیت دارند و هندوان جابل که برت بنام دیوی و غیره دارند اصلی ندارد **بت**
ششگن روزه که بنام اوتاران میدارند یا بنام جسم اوتار است که میرز خدای بنود باشد یا بنام
 ذاتی است که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خداست چه جسم باقرار اندر من خدا نتواند بود
 و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جابل بشند چه دیوی نیز منظر هی است از منظر
 و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر روی کار می آرند که آفتاب فضل از جملة منظر
 الهی است پس روزه ایشان بهتر از روزه اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
 و دیوی و جز آن نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی است که در آفتاب و دیوی غیر آن
 ظهور کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیاهمند خواهد بود
 چه آفتاب نوبتتر از منظر است باقرار اندر من نامور **اندر من** روزه مسلمانان است
 که از صبح تا شام دست از طعام بازگشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست **بت ششگن**
 بنصورت نیز عوی عوی بطرز بنود بوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
 مطلقا خواه اقسام شمار و خواه صول اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط است

نه ترک غیر این این تفرقه از کجا آوردی باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار است
هر کسی در کوچه خود شیر غران است **انداز من** عجب که اگر بسه و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند **شکل** عجب که خدای منو و خود را از ابلی در بی تمیزی می افکند
و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند بندگان خود را که بندگان اند با وجود آنکه عواطف آنها
بسو و نسیان میگیرد و عند الانسان مرکب من السهو و النسیان نمی پذیرد و از اینجا است
که ابله ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو را طفل خردسال هم عیان است **انداز من**
عجبت که هنگام طعام نیز روزه برقرار است **شکل** عجب است که معبود معبود بنود و خواب
غفلت گرفتار است چا اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذاشت
و میدانست که هر که در خواب میرود بی اختیار میشو و چون از این است که احکام خواب بیدار
نزدیک و می یکی است هیچ فرقی نیست بندگان را امید بخاتی نتواند بود چه بعضی از بندگان
در خواب می بنید که در دمان او را بول میکنند یا کشتن را به تیر میزنند یا چار بیدار و در مزله می افکند
یا را و ن ستیاری تصدی می دهد و دهنده و خنده آغاز می دهند و مبرن قیاس خوابهای طرفه تر
بتناس با جمله چون خدای اند من در میان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهای که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدای و خوی دانائی
و خوشا سوائی و جذالت تماشائی **انداز من** عجب است که بوسه زند و روزه نشکند **شکل**
شکل عجب است که خدای اند من طرح ظلم افکند و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
ست به نقصانی قلیل همه بر زمزمه و شکر خدای که معبود بحق و کریم مطلق او است محنت کثیر را
ب لغوی سیر ضائع میگرداند و فرق مراتب تصور بندگان نیک میداند کار او همه بخیر حکمت
و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای علامم فقهایی گرام
برین آیین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمنزله علم شرعی می بخند که در چه درجه تواند
بود پس بعضی از افعال را می فرماید که این فعل کن این عبادت است که فی الشکل روح قاطع است

و برخی را میگویند که شرطست و نبدی را واجب مینهند و بچسب یا نه از ایمان و تحریمی یا مکروه
 تشریحی یا مباح قرار میدهند و نشان خدای کریم و رحیم که دانای قديم و علیم عظیم است آنست
 که بر حسب مراتب افعال و اعمال با جور منفراید و در میان درجات قصورندگان فرق می نهاید
 و خدای منور که نادان و بی شعورست بیچاره معذورست اگر گویند که خدای برین نیز فرق
 و تفاوت فعال میداند و با اینج در احکام یکسان میکردند گوئیم این آئین از ان درگاه مخلوق
 و خدا زده است و لهذا باندک قصور می محنت بند و ان برابر و میداند تا بنده خدمت گزار
 تقاضای اجرت آغاز نه بند عادت مفسدان همین است و بشوئه بد معاملگان همین آئین
 فلسفی سبب بهار کهوتی بی + کشن کا اعتبار کهوتی بی + و تفاوت در میان بوسه و مباهلت
 در غایت صراحت است اگر چه نزدیک معبود اهلخانه نبود اندک مشرب ترک جماع
 و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود آری اگر شب هم رو میداد و سزاوار
 ثواب مینمودت شکر قبل ازین محقق شد که خدای بحق عنی مطلق است و معبود و بنود او محض
 و مفلس بجز رونق آینه نجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضائع نگیرد و اند و محنت روزانه را
 لایق اجر میداند و محبت و محنت صیام صبح تا شام پدیدت نمی بینی که چون مردی جوان
 از تمام مسلمان گاهی چوبی بنید که بند و زنی خیلی رعنا در کنار نشیند و او با آنکه تقاضا
 شب و صبح نظریه روز و پرنیز میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چند مشقت خواهد بود
 آیا عقل تجویز نماید که از دگانه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که در چنین اوان فعل و ترک
 یکسان است گوئیم غایت بند و ان است و از همین نکته توان دریافت که روزه شبانه
 و صیامی ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار بند و زن صبر بر زمین چنانکه
 باید ملاحظه نماید در شب تا دیو و جویکی است + صورت گریه و سوزش است + و در
 همین قیاس ترک آب و طعام را شناس و پدیدت که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
 تا شام کفایت تواند کرد و خصوص در ایام گرما که مرد و صد بار تشنه میشود و تمام روز سوزش از آب

می کشد و آنچه میگوئی که شب چند بار میخورند حرفی است ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
 شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهر اقوم چو پی را در شهر متعرا
 دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع ز میخورند و مبلخی گرفته باز سبب به تناول میبرند
 و کاری که آن شکم پیکان بد انجام می کشد که جان فدای آن می فرماید و طره ترا نکند و آن وقت
 نشان مرگ او را کاری بزرگ میپندارند و امید اجر بی عظیم میدارند و غایت سفاقت که ترک
 آب و نان که شبانه دست و دوازتری گشتم و غیرگی و هم سبب غایت انعام میپارند و خبر ندارد
 که شب وقت خسیدن و بهوشی گزیدن است و در حالت خواب چه جای سنج و تاب مگر آنکه
 مشقت را بخواب بیند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید **در آنکس که بنید**
مشقت بخواب بدست آورد اجر طاعت بخواب و حقیقت حال همان است که خدای منبود
 خیلی نادار و مفلوک است از آن است که محنت شبانه را شرط اجر مشقت روزانه میگردد و چنانچه
 که این شرط را دانستند الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد است
 با انواع شمار و حصول آنجا و شیر مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود باقی ماند انعام
 همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر خواهند گفت که احکام خواب و بیداری کمیت
 و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندر من شنیده شنیدیم اجر شمار خواب ادا کردیم
 و هیچ بد معاملی در میان نیامد و دم بلکه چنین حرف تواند زد که شمار خواب محکم شده کار خود
 بر هم زدید حرف انعام صحت و اجر شمار گیت و اگر بایندارید عذر بجایماید که خوابها
 بسیار زیاد میروند و روز به روز میروند و اندر من میروند و آن در شبی که فدای آن روز
 دارند غذای قلیل میخورند و لعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شمار روزی
 ندارد با کمال میو با چون خرزهره و غیره و سنج درختان مثل شکر قندی و غیره و بشیر گاه می پزند
 بت مثلن جامی تماشای عجیب و ستهزای غریبت که نزدیک عجب بهنود عادت عبادت
 کثیر یکبارگی حاصل توان نمود آدمی ابلهان از عاداتهای چنان غفلت دارد که یکیشمار روز را

سرمایه عادت می بخندید آیا میدانید که عادت چیرگی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
 این چه عادت دارید که عادت را آسان میسازید مدتی باید که عادت بدست آید و امتداد
 مدت نصیب مسلمانان است پس عادت عبادت نیز سرمایه سعادت ایشان است که تا یکم کامل
 مانند ماه تمام شب بنده میدارند و تراویح میگزاردند و تسبیح بجا می آرند و در نوافل حافظه قرآن
 امام گردانیده و بایستاده مانند و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از جمیع
 خور و نیا و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده تلاوت قرآن عظیم خواهند
 حدیث رسول کریم و مطالعه فقه و اصول و اصنافی و عظم و چند مقبول پیر دارند و کار
 اشراق و چاشت و دیگر نعلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
 و عصیان و بد کرداری و ربه خواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
 می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار بخلسان و درویشان قسمت کرده بجا عادت عابدان
 می آمیزند و خواص امام اناهل میام در جمیع ایام ماه تمام التزام نمایند که گوش را از سماع
 ماسوا می ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
 بدیانی و کلام دنیا می فانی دوست و یار از ماورای تقرب صمدانی باز میدارند تا همه اعضا
 حق روزی سی روز و گرانند و ناما که احصای خواص و در عایت اخلاص اندازین
 رتبه نیز برتر میرند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و شوق آن می وزند که از دل اسرار
 منزل زنگ غیر حق زو سید تادران جام نروان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
 و معرفت کما فی نفیقه و اسرار روز و خود بسیار است و اینجا محل مختصرا بجملة شب را قابل روز
 شمر دن کاریست که از شهره آموختی و دیده بصیرت بنور روز روشن نفیر و ختی و از عبادت
 یکشنبه نه گوهر سعادت یکیشبه هم نمید و ختی و خیال نباید بست که شب همه شب یاد سیام مندر آورده
 عبادت شبانه توان شمر و سعادت توان برد چه قدر که در عالم خیال صورت او تماشای شده
 میرود و دل منب و ان چون نگار و تماشای شود **س** بین چاه و کنی که او تارست + باور از من

که آداب است به باقی ماند حرف شکر قدسی که شکر خندی میجوید و حال گوشت نامی هندو که از گرسنگی
 باومی نیاید و هر روز یکبار روزه است که شب و روز درسی سالکی شیر باد و می نوشند و مسلمانان
 جلوه میفروشند و دمانی بی دندان دارند که آن را مایل شکر قدسی می شمارند آبی البهان طالع
 بهمان خبر ندارد که اقوام بسیار بر شیر و خرما تمام عمر میگذرانند و در قوت و طاقت بشیر می نهند
 چه در شیر آب و طعام بر و بوجه تمام موجود است و قوت آن مخصوص و مشهور اگر روزه این است
 جایی آفرین است اندرین نزد یک مسلمانان پس بوسه در همه عبادات رواست چه در عتکاف
 و چه در روزه **دست شستن** و چه دعوی بندست و چه پیل سودمند و دعوی آنکه در حج عبادت
 رواست و دلیل آنکه در روزه و عتکاف پیدا است و طرفه آنکه در روزه و عتکاف نیز نیست
 چه در فقه مذکور است که کد است اینها ما نورست غایه الاثر آنکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
 بکلی مهمل نیست و نشان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
 ثواب بخشد نمی بینی که اگر مردوری صبح ناشام بر کاسی بزرگ اقدام نماید و اندک قصور می ورزد
 کار فرما نمی رسد که هیچ اجرت ندهد و بدو دل و داغ حرمان نهند و روزه مردی بدخوی و بد معامله
 خواهد بود غایه الامر آنکه قدر می کمتر دهد **اندک من** ۲۳۲ در کمتر گذر است که زکوة بخشد و نشان
 تیر روزگار و همسایگان ندارد و بدو این بدانند که نامیانی شیرینی تقسیم کند و در هر دور
 بخویشان و **دست شستن** در کتب هندو این امر مشهور است و نزد یک اندر من بهر دو که
 صدقه بنا دارند دلایش از خویشان خویش و مخلصان بی عیش از همسایگان درویش
 برگزیناید و اگر چه از فاقه بپسند بلکه در دست بر همان باید نهاد اگر چه دولت بسیار
 فخره گیرد و این بدانند که در همیانی برزریافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
 دولتی عظیمی شقت یافته و خدا را زن او بجای رفته بود و زنی بجان که پیش عیاری داشت
 خدمت در خانه گذشت تا ناب زن غایب گشت همان زگر گرفت و برت کورید و چون بر
 باز ساعتی دریافت از کمزن چنان غشی بر پرفته بر فاقه افتاد و زن عیار بر غم عیال کوزانکار

رویش نهاد و مدت العمر را در محنت دادست. بین که گوی می هند و بدان مقام سید که دست
و بازوی خود را نمی تواند دید چه میل بود بدست بر زمین پرفتن که در و دیده این هندوان
ساده کشیده و در خم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صلح رحم ایشان با هم بودند خود
پیدا است که پس در ناخلف را در آتش می افکند و بچوبش میزند تا سر و پلویش بشکند اگر از آب
سوت می لبست در زار افکند و سرش نمی شکست و اگر از مواداری بنیاد رحمت می نهادنش را
ریز ریخته بر باد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت گزیده آن است که ابلهی فهمید و گمان برد
که زکوة که بر خویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندر منی و جی داشته
باشد بلکه مراد آن است که زکوة بدویشان از زمره خویشان و امثال ایشان دادن بی
است و بدگیران نیز دادن روا است **اندر من** عجب که بکشتن زراعت و گرگ و مار هیچ
در حرم واجبست و بکشتن ملخ واجبست **شستن** هندو را فکر صانیت و دهم فهمش
طالب است چه کشتن جانور موزی اگر چه جسته نهاد و یوانه داشته باشد مباحست و ملخ نه از آن قبیل
اندر من اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بسیر میرد که جامی در من
نیست **بت شستن** خدای واقعی قدرتی دارد که جامی در من نیست و خدای **اندر من** اگر
بایستی آن ندارد گوشت را زین باشد و ازین قطع نظر اگر زین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرد و زین
تیر قطع نظر عقیده مسلمان نه آن است که مدفون بهین حیات دارد که در دنیا معروفست بلکه هیچ
هر جا که باشد بجلا قه قبر موصوفست برو جی که خبر دعا گو این معلوم می نماید و توجه می نماید
اندر من آورده اند که اصحاب محمد برای بلندش می خندیدند **بت شستن** مسلمانان
این حرف بیوده جانی در هیچ کتابی نیاروده اند آری هندوان در حق کشتن آورده اند که روز
کشتن بر کنار جمن باشند و هزار رانی و سامان شهوت رانی خیمه زو مجموع گوپان بیا و شهوت
دیرینه خدای اند منی در پیش آن مغلوب و منی حاضر آمده از فراموش کاری او در خشم رفته نعره
زدند که اسی گلبن زاده سیه روی بدخوی آن چوب و کلیم شبانی که میانی و در میانی در

و بر سر داشتی کجا که آتی کی از آن میان رفت و لق کرد و گفت که حیف است امی غدار که
 رانیان را در کنار و از گویان بر کنار باشی کش از خجالت آب شده روی از خیره زن و فلک
 شست و دل معشوقهای پیشینه جبت و نیز آورده اند که چون خدای اندر من کشی مومن باب
 مملکت پانده مان با خوشیانشان خویش مشورت نمود و راسی خود با ایشان در میان نهاد و کی جوان داد
 که باین تیره روی و تیره رانی لاف خود می و خدای و دیگران نیز جرف ابلهانه آورده اند
 و بر راسی آن خود آرامی خدای نامی قاه قاه خندیدند و هم برین قیاس و ایتهای بسیار آورده اند
 و حکایتها می شمبار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل خستار شفاعت خواه هندی است
 اندر من کسانی که بتفصیح تمام بحکمت آب و نان درگور فرستند قابل رحمت الهی چگونه بشنند
بت شکن در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای شود خوشیانش و دوستان
 خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال شتاق جمال ملاحظه میکنند
 در قالبی بروز کرده دوستان را بیدار خود شادمان میگردد و از آزار دشمنان می راند و باین
 اعتراف میگویم که کسانی که از دست مخالفان کفشت بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بجد
 غایت چشم میگردند و ظفر یافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردامی باریک نهانند
 قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه بشنند و کسانی که بدم باری رویا شوند و وقت قضا
 بکمال دانه مردی دهن بر چید پشت دهند و بنجد تنگ صیادی مردار شده به تفصیح تمام بر خاک
 نذرت افتاده با دست خال سیاه بروی سیاه و کنار ذلت پناه آنها نیز و تا طلعتی بلباسی باین
 و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خواهند
 چگونه قابل رحمت الهی خواهند بود و معتقدان آن خدا و دکان چه مراد حاصل خواهند نمود
 روح بقیال براده نتواند که در محبت از مردم که سومی متعابر میرند تا مرادی **بت شکن**
 از همین قانون اندر منی معلوم شود که خدای او هیچ شعوری و اوقات ندارد و چه او بجد و محبت
 از همدان که به تیرت با می بخشد و خدای میروند حالا که در مجموع آن مکانها با این غلبت بجهانیش

همه جا رسیده و هر سود و آن کیش ز در خویش برانده و آن را که بخواند بر کس نمی تواند
 و بعضی از اهل ایمان بنویسند و از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حال آنکه در کافه آن مرقوم با این
 بحسابش همه جا رسیده و هر که بر در اولیای وحدت گرای حاضر شود از در خدای کتابیردن
 نرود و اکثر بنده آن که اندکی پی میبختی برده اند بر گاه اولیای فیض پناه میباشند و مراد ما
 می باشد کاروان میرود و عود عود از سنگ نمی شنود اندر من ۲۳۵ دیتوای موکل اثر
 و شگفتایی دارد که نتیجه غلهای سوخته بوم بدیتوای معین میرساند **تشنه** اینجا
 اندر من باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بهیوره ضائع گرداند میتوان گفت که روح برسان
 این مال بروح آسمان میرساند و حماقت معتقد بوم چند وجه بدست آتی آنکه با سوای واحد
 حقیقی را گوید و تا با شجاعت رومی پذیرد و دوم آنکه یقین دارد که آن دیتوای زمین
 مقبول است نه مخدول حال آنکه دیتوایان نبود را بر منصب و همون توان یافت آید و یی
 که اندر دیتوایان شامت زنا چگونه کرد و با سال مغزول گشت و مخدول شد صاحب بوم چپ
 نمی اندیشد که شاید دیتوای او درین میان بلعون شد سوّم آنکه از روی ابلهی میداند که دیتوای
 اهلای او میداند و او را می شناسد حال آنکه اندر او دیدی که مهادیو را شناخت و خود را رسوا
 ساخت چهارم آنکه بیچاره نمیداند که غلام مقبول قنایا بدو بر باد داد اینجا وجه بسیار است
 و این همه کی از هزار است با بجمک مال موجود معلوم بنا بر کفر و امید بوم بوم در سو بوم با بختیا خود
 سوختن خزان اند و خشن است و بسن خلاف قوایی که با قش آسمانی میسخت و روی صاحب مال
 به حصول اسول و یقین قبول می افروخت و اگر آتش آگهان نمیرسید صرف رغبت او میگردید
 و کفری و شکلی امکان داشت با بجمک بوم بوم کار نادان و فریشتیطان است و جواب ابله نند
 از قبیل سوال از آسمان و جواب از آسمان **اندر من** ۲۳۷ عبید الله میگوید که بنده آن در
 آغاز هر کار سجای نام پروردگار را میگویم پس مهادیومی بر بند جوابش آنکه از کتب معتبره و نقل
 باید شود و معتقد و بنده بود و در آغاز و انجام چهارید و مهابهارت لفظ هر می ند که درست که

که بعضی غفورست بت شگن این سخن مفید مجیب نتواند بود چه خدای اونه گاهی کنای
 بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندر من تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
 که بر منی غفور نام خدای منو و نتواند بود لاجرم همان کنیش مهو و بصورت باید نمود مجموع
 عبارت که از عبارات نقل نمودی نیز در مع کنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
 خود واجب الوجود است و بدو خبر میدد که روح او کجای صفات الهی موصوف میشود حتی که همیشه مانند
 می گردد و خداوندی کل عالم می یابد با جمله جمیع الفاظ عبارات روح فرزند مبادی و صفت و بدیدار
 ماضی و آینده این بود که کنیش خود خواهد بود چه اسامی الهی تنای است جویش که این سخن بدانند گویند
 که اندر من نام خواهد بود چه الهی تنای نیست اندر من اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
 بنهند گویم علی نام داماد رسول بود بت شگن حباب صواب نتواند بود چه غرض سائل
 آن است که هر نامیکه بر صفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
 رب العالمین نام بنده گان نتواند بود و کنیش بنا بر اعتراف اندر من بعضی خداوند جمیع عوالم است
 و علی بعضی بلند مطلقا اندر من ۲۴ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورت که پیش از آن گواه
 توانند شد و موکل آتش را از آن گواه بگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نشاند
 پیش شهادت دیوتا واجب بت شگن شاید که جز قضیه نکاح بدان بارگاه نمیرسد
 و در همه اعمال حاجت بگواهی و پیوسته معلوم شد که جمیع اعمال منو و غیر نکاح بر باد است و همین
 مرد است و عجز است که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح کند هر چه بیاورد
 رعا فرمودند اندر من نکاح محض میان کمتر از زنان بازاری نیست فوق این است که زنان
 بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از آن که آن مهرست بت شگن عقد
 دهند و زنان بدتر از کار زنان بازار است زیرا که زنان بازار خود را شرفی نمی دهند و بانکه
 اجرتی تن در نمی دهند و زنان منو و بنج سهو و که نان و جامه است خود را برادران می سپارند
 غایه الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و پسند و زنان بعد از آن و نیز زنان بازار

مردان میطلبند و زنان خود مردان را سپیام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
و هند و زنان بزود هم لازم میگردد چه حکم شاسترست که چون دختر هند و خود را بر مردی
عرض کرده و زناشوهر طلب بد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان بزود
لازم شود هر چند نفورست چه کند مجبورست و نیز زن بانا چون با مردی قرار میکنند دیگر را
خریدار نمی کند و هند و زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوند بر خریدارین تهمت بندد
که عقد نمیکشد و مافریزند می باید در خیال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در دست
و نیز زنان بازاری فریب دهند و حسن و قبح خود را و امی نمایند و زنان دلالی را سعی
گرندیده فریبی غریب می آموزند که بر مردی را بد زوچ گو که فلان هند و دختر حسن
طرفه و نازی غریب خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نکو میداند و هر دروغی که خواهی
بحکم بید گو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن نزد دیگر چه گویم
که اختصار میجویم و در وسایل ثبت شد که هند و زن را همواره اختیار زنا کاری حاصلست
اندر زن در دین سندی طلاق زن با وجود بیگناهی جائزست برین تقدیر چگونه زن مشغول
نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود بت شگفت معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد و محض این توهم بنیاید که شاید گاهی طلاق را نماید بر ناپویند و مقبول نتواند
که زن ناکار با وجود خبیث طبیعت بخمال و فامی مرد از شهوت بد باز ایستد باجمه بنای
زنا می زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن برد و چر نیست یکی تقاضای طبع و دوم
مانع و مجموع این دو در هند و زنان موجود و همواره مشهودست و توضیح نهیال بوجوب
حواله میرود امر اول که تقاضای طبیعتست در زنان متوجه بوجود اتم موجودست و سباب آن کثرت
توان فیت یکی آنکه پستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده از جامیر و لذت شوق زنا
میشوند گاهی قصه های کشن گوش عقیدت گوش میشنوند که هزاران گویان شوهر دار شکین

دیرینه گذشته آمد هشتم آنکه شوهر آن زن را غیر کلی طرّفه دارند که برادران و خویشان خود را
اجازت نمینمایند که آمدند و بیجا بفرمایند و زنان از مجامعت و مونسیت ایشان در مقام
مباحثت نیایند نه آنکه برهنان بر فن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان بنود را بر سر
و تکیه آورده اند چنانچه روایت سودیس در او امل کتاب گذشت و هم آنکه مردان بنود
از دیگران در قوت کمترند و سبب دیگر نیز بسیارست اما اینجا محل اختصارست و خود قیاس
باید کرد که با وجود چندین سبب شهوت انگیز چه جای عفت و پرهیز است حال عدم موانع
از جهت اختصار بدو وجه نتوان نوشت یکی آنکه زنان بنود در هر حال اختیار زن دارند قبل از
تقداتی حیل گذر پیاپی میسرست و بعد از آن بیانه میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل تحریر
دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زن
شوهری خیلی نازکست که بغایت رغبت منوطست و نهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
مرد را از زن تنفری رود و در خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و باین هم زن را
جدان کند سر نه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و تحقیق هر
دو یکری میله خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوثی و قلبتانی ظهور خواهد کرد
و همین نکته اشارت میکند آنچه عجب بنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانان
یعنی منبدوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و فساد طبیعت آنها خاطر
نمی آرند و کار دیوثی را محبوب نمی شمارند آنکه در سن ۲۴ بازوجه مطلقه خود صحبت جایز
نمیدارند تا وقتی که با دیگری گنج زنی منعقد شده طلاق نیاید زهی دانائی که بنابر بازگشت
خویش شوهر دیگر میکنند این کار شیوه دیوانانست **بست ششم** جواب اعتراض دیوثی
و دفع توهم موردی موقوفست بر تحقیق که کار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
طریقی مقررست و چاره میسر که عقد نکاح شخصی برفت و زن از ملک وی بدینست و آن طلاق
باین گویند یا بران اگر مردی نکاح را برهنه زن را از ملک خود بیرون نکند تا همچو دیگران

[illegible]

مهر آفرین

مجلس شورای اسلامی

المعتمد بالله

فوتیہ سٹیشن

جہاں جہاں

در بیان این که

والله اعلم

۱۲۰

11-11-68

بیکانه گردد و بعد از آن زن نکند آن مرد را در خیال عاری لایق احوال تواند شد زن
 از ملک او خارج و از تصرف او بیرون است و معنی دیوت آن است که زن مملوکه خود را در اختیار
 تنگ و اختیار از تصرف اختیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت تصرف غیر را
 گذارد و نه آنکه حفاظت زن بیکانه را لازم نشمارد زن چنانچه ملک مرد بیرون رفت و او بداند
 که عمر زن چون رفت و مثل گویی بزمی چه خوش گفت و هاسه اسه اسه الگه گشت
 خردمان سگ چون این سخن مقرر شد از عجب به بنود متفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیل
 هست که عقد نکاح بزند و از هم شه و زن بعد از آن از ملک او خارج شد یا صلا نیست اگر
 گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوئیم که برین تقدیر با جرای غریب تماشائی عجیب خواهد نمود
 که مذکور شد و مشرب دیوتانه خواهد بود و محبوب و مسعود ایشان رفیع عاریت گان تواند فرمود
 چه در صورت اگر زن مبادیوانه را بخواهند و متاع خود را به همه جهانیان دهد و شوهر برگزیند
 نتواند بست که از دیوتی تواند بست زیرا که زن برگز از ملک او خارج نتواند بود و اگر چه غیر ای
 نیز جهد ما خواهد نمود و زن جلب نیست که زن مملوکه خود را از تصرف اختیار باز ندارد و ممکن است
 که بر دفع ملک خود و متی برگمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را براندازد و زن از ملک
 بدر کرده بیکانه محض سازد گوئیم در صورت مسلمانان رفیع عاریت تواند فرمود و مبدوان را
 برین تقدیر نیز چاره از دیوتی نتواند بود و شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوت نمیدهند
 که مملوکه خود را در حالت ملک تصرف اختیار ندارد و تغافل در دیوت که زن اطلاق داده اند
 ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک خارج
 گردید و بیکانه محض گشت و ملک سابق بگذشت و نزد یک پیشوای مبدوان بود و کهن نشی اندر من
 دیوت آن است که زن بزند و با دیگری پرداخته شد اگر چه بزند و نکاح را برانداخته زن را
 بیکانه محض ساخته شد و چون معنی دیوت بر نویسم است و برین اوطاف دینی باشد که اگر شه و زنی زن
 پر دازد و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر میزد و زن قهر را از ملک خود بیرون سازد و بخای

رفع عار و صورت نتواند لبست و از دیوثی و بیوثی نتواند رست برین تقدیر سنا سبب حال و
آنست که زن باعث از دست ندم و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول صال
بر دوام بشود و عقد نکاح بیفاده از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم منو و بنابر اقار منشی معهود
بر هیچ تقدیری از دیوثی و بیوثی مبرا نتواند بود و هرگاه عقیده مسلمان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود ملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذار و کسیکه زن
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بگانه گردانید و بعد ازین بگانه گنی اختیار
خود نکاحی دیگر بجهر سانیدم و سابق را عاری لاقی تواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج
از زمان باز داشتن در دمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزد یک مسلمان حلال است
باز زند و صورتی که اندرین تفکر ده بنابر اظهار دیوثی در قلم آورده است بنی بر غفلت اوست
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بگانه گنی بهم میرساند و شوهر شوهر و
زوج بنی ماند و زن مجرد اختیار خود بکلی دیگر می بردارد و زوج دوم ملک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم بازستاند چنان
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم ب اختیار خود زن
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن ب اختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رود در ملک و خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوثان وجهی ندارد و باقی ماند سیر این که صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول ثبوت
نمی یابد بیان آن اینست که طلاق دادن نزد یک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق باید داد و سه طلاق دادن صین جرم است پس خدا تعالی را می خرد و هیچ
مستغفر نمود که اگر بدجونی زن را طلاق دهد سزا می آید و نیست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید شوهر
دوم بنابر اختیار خود طلاق ندهد عقد جدید آن مرد بدو صورت بندد برین تقدیر هر چند که

باز خواهند داد و باید دانست که مردی دیگر را نباید که با زن سه طلاق داده باین نیت
 عقد نماید که او را طلاق خواهم داد اما ماول زوجه اول بمندول تواند افتاد و لهذا در حدیث
 شریف آمده است که لعنت باد بر کسی که سه طلاق دهد و بر کسی که به نیت حصول ماول زوجه اول
 رجوع کند زن بحد چون از جواب باز پرسد و بیعت و دیوئی و قلعبتانی نهند و آن محقق است بحدیث
 واضح شد که شیوه بی شرمان آنست که بتماشای دیوئی قوم خود نمی پردازند و تهت آن مسلمانان
 می اندازند شجاعت با فاحشه عقیقه را شد از سر کینه فتنه بر پا و مستوره پاک گفت یا و بی باطن چکنی
 جدال می بی و در عصمت من چون نیست ریختی عیسم چکنی که نیست عیبی گفت اینهمه عیبها که دارم
 در حق تو یک بیک شمارم گویم که چینی و چانی و تا چاره خود جز این ندانی که کره هست
 کارهای ناپاک و پیر این عمر خود زنی چاک و اندر من ۲۴۳ - آنچه عید الله میگویی
 که بندگان پنج جاد و روغ و اسیدارند در طرافت خوشنودی زن و دفع قتل بکینه
 و حفظ مال و دشنام دهی در کتختانی جویش آنکه برای سعی کتختانی دروغ رواست و ششم
 دروغ دران بت شکن خیرست که در سعی کتختانی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
 غیرت و ناموس را بر باد خواهد داد اندر من اگر دختر تند و خود را بر مردی عرضه کند بقرین
 عدم موانع قبول کردن واجبست و منع عقد برادر خورد و قبل از بزرگ بپاس ادب است
 بت شکن اگر مردی خود را بر زن بپسند و عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
 عجب است و نیز خواهد شد که خود بشد چو قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
 چه سبب است پس جواب واقعی چنین شد که زن برادر کلان برادر خورد و نو جوان
 میلی تواند کرد و کارش و بالا تواند شد اندر من آنچه عید الله میگویی که نزد
 بندگان بول و سرگین گا و طاهر مظهر و خوردنی است جویش آنکه در دین شمانیه
 یکی از علما بول جانوران حلال را پاک میداند بت شکن این صوت گا وانه و بی
 ندارد چه عرض مستعرض آن بود که بول و بقر و خدای خود چه است که بپسند و برشته از زمین

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب رسیان است بچند وجه یکی آنکه خدای تعالی حکم طهارت
 بول جانور را کول جائی نفرمود و بنا بر آن توان گفت که عالم در غلط افتاد پس مجیب باید که چنین فرماید
 که خدای بنود نیز در غلط نهاد و دوم آنکه عالم مانع گوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
 است چه جایی که آن را در ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاوی میسر
 که چرا بر بول سب که چرب تر است می چرد چهارم آنکه قاعده شرع است که بعضی شایا را با وجود
 که بهت بنابر عذر عفو می فرمایند چنانکه مهندوان شیرینی را با وجود باطل شدن شیر و شیر
 زیر پایی قوم شود در می خورند به بول گاوی چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید و آنچه آنکه
 پاک بودن دیگر است و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرام است و خاک پاکست
 و تناول آن نارد و همچنین نوران آبی طاهرند و حرمت غیر مایه ظاهر پس از قول عالم همین
 پیدا است که بول جانور را کول پاکست نه آنکه خوردنش حلال باشد و غیر از چشمه پیدا میشود
 و حرف قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدانند که گویند که اندر منی پاک
 است که اصل او منی بود پس چون زخم منی اندر منی + از منی حرفی من اندر منی + و بیخالی
 طاهر بنابر ضرورت طاهر است چه گاوی بگیا میفتد که در چاه میفتد و گاوی میفتد و نظام
 پزندگان مقدور بندگان نیست و اگر در تخمیس آن کوشند باید که آب چاه ننوشند و در چشمه
 حیا پوشند اندر من مسلمانان گویند که مهندوان که گاوارا تا شمارند بعد موت تا مارا
 بچکار بسیارند و این آنکه تعظیم گاوی و زنده در مذمب نبود واجب است و چون ببرد بچکار باید پس
بت شستن در حق مادر مهند و نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب اینست اعتراض مسلمانان
 چرا باید کرد که گواه انسان را چون سرگین گاوی چنانی سوزند آیا میتوان گفت که در دین مهندوان
 سرگین روا است و سوزن غلط بجای پس گواه انسان و سایر حیوان را بر مرده ماوران مهندوان
 و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجاست شستن آنگاه خواهد بود اندر من مسلمانان
 گاوی مرده میخوردند **بت شستن** بستر آن بی نمی برند چه خوردن مرده بوجهی چند رواست

و بیخالی خوردن پاکست
 مسلمانان مذمبند و غیر
 بول و سرگین گاوی
 خوردن آن نارد
 مهندوان ثواب
 غلبت موجب
 تعظیم است

بسیار چون مردار
می خوردند بدو
و بدو می گاهند

یکی آنکه تجربه و معاینه حکما گواه است که مردم مردار و خوار سفله طبع و بخت همت و بدروی بدو
و بد رنگ میشوند و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده و سمی شوند
چه روح حیوانی که مصلح رطوبات است فایز پذیرفته بخلاف گاو و بز و بوی که همه رطوباتش وقت
تفویض بدو روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
ذبح کنند دم جاری نتوان دید و دم آنکه خوردن جانوران نعمتیست بنایت بزرگ پس
لازم است که عبادتی از ایشان بطور پیوند و متابعت صورت بند و آن تسلیم روح مملوک
است با اختیار خود و بندگان نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می بینند اما جان خود
می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدای گویا
این کار میکنم و بنود نیز تفویض جان مملوک را در عبادت بکفایت عبودیت می شمارند اما بنام
دیوتا میسپارند و اگر مسلمانان گوید که بنام زید و سج می کنیم مردار است چه شرک در عبادت شکایت
نهند و اگر صد بار گوید که بنام خدا و سج بکار می برم حرام است چه او نمیداند که خدا کد است
کشن یا رام است و با وجود عدم تعیین الگسار و اح و شباح چه داند که بکمی بسیار و جان
جانوریکه مجرد نتوان سپرد و وجه دیگر نیز میباشد اما فرصت کجاست اندر من
خویشاوندان اهل سلام مد فون میشوند بخلاف خویشان نبود که در نار میروند و طوقی فن
بجاست چه سگان و غزالان می برند **المنبت مثلث** پیش از جواب تشریح کیش حرفی
باید شنید که حکم دین الهی است که در کار دفن تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
که بسیار محکم است یا کم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سنگ و شغال چه باشد
هم بیرون نتواند آورد و حق ادا می حق در شان خویشان آن است که در باب تعظیم و اکرام
و اهتمام به کام حبه تمام بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پویدان میر غشاش را نزد
و عطر با مالند و مجمر بخورند و او بگردنند و کفن خویش پوشانند و بر مواقع سجود و کافور بپاشند
و بر سر و دوش بتخل و هوش آهسته بردارند و نماز جنازه گزارند و گور عمیق کند با کرام

و احترام بنام خدا و حق نمایند و زبان بحد و تنای خدا می کشند و دعا می بندند در گاه که بکشند
و بلائی او چوب خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه محکم تر دوی شد به بنای عمارت نیز
ما دون و مجازند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تعهد تمام بکار رفت بدعا و شنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببدل احوال در خیرات و مبرات بنوازند و در دنیا
و صحایب جان را بمجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خواجگاه آن توحید و تشنگاه روند و مصروف
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدر و یشانیکه دعا می کشند
مقبول پذیرند و روی توجیه آرند و دوستان آنکند نمایند که دعا می خیر فرمایند و اگر دینی نبوی
یا دینی در فرقه او یابند با دای آن شتابند و از همه اجباب او روی تو و در بتابند با بجهله
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقع آید چنده ضامن کار خود دست نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازمست که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد از این همه
مهربت اگر مصرت رود و خدا تعالی خواهد بود نه از خود و که اکرمست که همت بر آن گذارد
که دنیای فانی را استوار دارد و این تغییر می در عملیات راه نیابد به تمام نیست بر کجایان
بلکه برگردون گردان نیز هم آیت نشینده که خاندان جادوان که در نظر
هندوان محکم تر از آسمان می نمود و خدای معهود و هم از ان میان بود
آخر چه شد و کشن که لاف خدائی می زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روزگار
او را را و به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تشنه خاک مذلت برد
بعینا ند آیا گمان می بری که از ذلت بر می بود و دوران مدت که مرده و مهمل افتاد و بندگان
و شغالان بروی نگذاشتند و مرغان مردار خوار گردا و گشتند و حال جادویش چنان
رو نمود که کشته بر کشته یشتها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بودند و شبان و درختان
اینکه وقت مرگ را می سفید و دانش آنکس را می پدید عیان می آید که روزگار او را منور می نمود
و بدین روز و نرنگی گناه باز پدید می آید که ظاهرین شکل را تمام بر خدایا که او را تمام چپ او را بر سر

دم من کالاهو گیا پنکارسی + اس جها اوتار کو پچانی + کتن جی سی اسکو بڑھ کر مانی + آنا خیا
 می بندی که کش و همه اقربای او را که مدتی در میان مردار افتاده بودند روزی مگان شغلان
 نیفر نودند ظاهر ظن تو چنان خواهد بود که باو نیز خاک بسیار برایشان پشیده چته ماران پنهان کشته
 منی عظیم نهاد تا سگان و شغالان برابر ایشان نظر نیفتاد و غرض آنکه بقای دنیای بی ثبات و
 بشر نتوان شمرد و گمان ابقا نتوان برد پس طریق تحقیق آنست که در کرام و احترام خویشان تجسس
 و تکفین و دفن ایشان غایت اهتمام بکار باید برد و فکر نیاید که بعد از آن
 کار بچه اید پس در چند خود را موجب دوام و بقا بناید شمرد و غایت غایت و نهایت تفاوت
 که خویشان خویش را با اختیار خود دلیل گردانند و دلیل نهند و سخت ناخلف و بدینیت و بلا
 بے مروت و بی مروت و بی شکل بے حی و بی غیرت نهند و پسریت که پدر را با اختیار خود در نارنگند
 و اگر دست و پایش زور و زورش بچند بچویش نهند و سرش بشکند اگر در نسبت قیامت شت فرق پیدا
 چرا شکست و اگر از خیمه بایه او قالبش صورت می لبست کالبد او را چرامی خست و اگر دل بروفا
 می نهاد و خاک او بر باد چرامیداد و صد حیف که از آتش هم میزند و در آتش می گند و خود را
 از هوا واران او میداند و بر خاک می پاشند و خاکسترش را با دوا اله می نهند با جز و جز و
 بهر کوی و برزن رسیده از جهت چالپوسی در پاخی گردان افتاده می خواهد که بر جا گذارند اما
 خاکروبان رحمت نمی آرد و عواله بجا ربوب می سازند و جمع نموده بجا سنگاه می اندازند تا بجا
 با همیگرد سازند صدق الله عزوجل انما المشركون نجس و در حقیقت بر دهن سگان و شغالان
 و خوردن ایشان نصیب خویشان نهند و من بد انجام ست نه شان اهل اسلام نمی گنهند و
 پیره مادر و برادر را چون دمان کفر بیان میوزند و در سیاه می سازند لب و رو گنگ برده
 ناری را در آب می اندازند و سگان و شغالان که انتظار می بردند می برند و می خوردند و بخورند
 و اگر بفرض از چنگل بنار ست می رسد سلامت نباید لبست چرامی کشیف که در زعم او تار
 بودند تا اول میفرساید و اگر قبول نمایند خود را بکشتیهای سازند و کشتیهای بچوب کلان دور

می رانند تا گشتی را تا پاک بگرداند آخر حال آنکه مرداری خوار می رود و نزدیک کناری طعم
 مردار خوار می شود و آید بدیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرای برده اندک خاکی کنده در خاک
 می نهند و کرگ بزرگ که برگ آن خورد و سوگند می خورد و او را می خورد و اگر کرگ خرمگ نشیند
 بشد سگ و شغال میدو تا سیر شود و سگون کو چو دتی هوایی غذا به متاری سگونین
 سحره بین کیا به اعزیز بی تمیز فرزند بگردند را با اختیار خود بگن سپردن و حق کرگان شمرند
 که کمیت و فرق بزرگان و خوردان منو و صیت و حق آن است که ازین شعر عیان است
 بالغ از کفر می رود در باره طفل را میکشد زمین بکنار آمدن اگر گویند که سنیاست
 و غیره را چو دقن میکنند جوابش اینکه در بید سطور است که سنیاسی در آتش می خورند سوخته است
 سوخته را نتوان سوخت و طایق حکمای هند خیلی پسندست که سوختن مردگان قرار داده اند
 چه فایده آن پدید است که تفریق اجزای جسم زده تر دست میدهند هر جزوی بکوه خود می رسد
 بتشتن بگو اجزا چگونه زودتر بکوه خود میرسد اکثر اجزای بدن خاک است آنگاه آب و گاه
 هوا و آخر هند و نار و بر تقدیر یک میهند و فی النار شد خاک او که بیشترین اجزاست بر باد رفت
 از کوه خود جدا افتاد چه زور لیش اجزای ارض را اجزای دخیانی کرده بر باد خواهد داد و بعد
 از آن مفارقت اگر باد آن اجزا را بدیسی محیط رساند هر آنی از اصل خود که زمین بود محو
 و اگر بفرض از هوا بر زمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دقن مجرد
 وضع در کوه خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی رو نخواهد داد باقیانند بقیه عناصر که نسبت
 بن خاک بسیار کمتر است اعتبار آن صیت و ازین قطع نظر حال آب این است که با بزرگ جانی
 کسب کرده به هوا خواهد رفت و در کوه اجنبی قرار خواهد گرفت فی فی مبتدا به هوا خواهد گشت
 و از اصل خود خواهد گشت و اگر سبیل نشود با پاره ابر یا آب خود را ریخته سرنگون زمین افتاد
 طعم خاک خواهد شد و بعد از آن حرکت لنو کرده بود چنان طریق دقن اختیار خواهد نمود
 آنچه دانسته کنده اند و آن یک بعد از قبول رسوائی به باقی ماندن و موا که اصل شیطان

البته باصل خود خواهد رسید بجملة اصل انسان آب و گل است لهذا در فن اخيار فرمود و اصل شيطان
نار و هواست و اين را به اصل خود پيو د آتشي از هواي نفساني نگذار و از نار شيطاني در غفلت گذار
بسوي سواد و سوس و معيار به همام در امير سازند بنابر اينجا توان در ايفت كه ميكنون
از معرفت احوال هر كه خافلان اند و بخر كه هي مانند آدميم بر سر بيان سياسي كه خدا نشناسي آن
نمست اگر مقصود از سوختن زد و متفرق شده اصل خود اند و حقن باشد بايد كه سياسي رايزر اين
مصلحت محروم سازند آخر ايشان را كتر از سفاهي نهد قرار دادن نه نشان حكامي بند توان شمرد
و عذر بار دي كه در حق آن ستخان نار از بيد آوردي چون بيد مري نتواند داد و زير كه در زد و در
البته خللي خواهد افتاد و حكمت حكاي نهد چهل خواهد گشت و طرف تماشا نشاني است كه اندر سن تفرق اجزارا
مقصود حكاي بنود فرمود حال آنكه باني بيد خلاف آن مقرر نموده حاصل بيان او اين است كه مقصود
از نار عذاب حريق است و آن لازم عمر اين فرقي است چه همواره در آتش رياضت مينشوند و عذاب
سرخ و قاب و نهايت اندوه و عذاب در حيات خود مي اندوزند پس حاجت بتعذيب ديگر نخواهد بود پس
از بيد ثابت شد كه مطلوب تعذيب و تحريق است نه تجزيه و تفرق و اگر بهين تفرقي مقصود مي بود
در حق سنيا مسي مفقود نميشد چه ظاهر است كه از سرخ و الم عبادت و معرفت تفرق اجزارو نخواهد داد
و مقصود و سفاهي نهد بدست نتواند افتاد و اينجا توان در ايفت كه بيد مندوانه سخن شاعرانه ميش
نيست نسيانم كه باني بيد اين حرف از كه اين شاعر آموخت كه سنيا سي از رياضت سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طرف تر آنكه بيد سرخ و الم را مقصود مي گرداند و اندر سن تفرقي مقصود
مي داند و اين همان مثل است كه مدعي سست و گواه چست و تحقيق حق آن است كه چون نهد و آن
بر ترين مشركان اند كه اقسام سه گانه شر را دين خود ميگردانند خدا مي گيا بر آبي نها عذابهاي
سه گانه نهادي كي كلفت و نذات و دنومي كه مخصوص ايشان است غي غبي كه گاهي اين قوم را بزرگ
بلاد سلطنت نداد و انظام آفاق در كف آنها نهاد و اگر اندك جماعتي از اقباله ديگر مي آيد
فتح بندي نمايد و دست به تذييل نهد بلكه شايه و معلومت كه اين قوم هميشه محكوم است

و سوار بر همین قوا بوده اند که در آن باده شامان میدادند و تحت نامی فرشته دزد و رباطاعت می نهادند و دولت این فرقه بجای رسیده است که اینها را خوارترین مردم میدانند و هندی و منجی غلام کمینه بر زبان نهند این سخن طولی میخواهد اینجا همین قدر پس دوم عذاب ناز که در دنیا نیز دارند تا نمونه ناز جیم در نظر آرند سوم خود ظاهر است و لهذا اطفالان ایشان را که شریکی نکرده اند بزین سپرده اند و از ناز برکنارند و مادر زمین را در کنار و چون سنیا سیان آخر کار از کشن و نشن جدا برنگینند اگر چه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران بهترند و اندک نام توحیدی بر ندانند **مردن** مسلمانان میگویند که هندیان شیر میخورند حالا که متولد از خون گاوست جواب آنکه از غذا است نه از خون و نه از خروج شیر کثیر می **مردن شستن** جواب صواب است بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آن است که خون مثل است بر چیزیکه روح حیوانی که در همه اعضا ساری است و حافظ بدن از فساد همان است و دوم آنی که در قوام بدن بکار آید سوم اجزا دارند که از قبیل فصول بشند و شیر از همین اجزا متولد است و چون وقت خروج خون بسیار روح کثیر بیرون میشود گاه از جان میروند بخلاف شیر که از روح امتیاز یافته است **اندک مردن** دلیل بودن شیر از غذا این است که در طب هند مسطور است که از گاو شیر پدایشود و از شیر روغن **بت شستن** و ده چه دلیل است آبی چلیک عظیمک سخن در غذا و خون است و کدام یک از گاو بیرون است و هر که از خون میداند آئین میگوید که از گاو است از اینجا دریافت باید نمود که حال فخر شود و در فهم کتب هندیان است حال علوم گویان چه خواهد بود **اندک مردن** ۴۵ مسلمانان بعضی اقسام شراب را حلال میدانند چه در کتب معتبره که شراب مثلث است **بت شستن** خدا زده را بر جالبلا نیزند حال فهم کتب هندیان است **بت شستن** هندی و حال فهم فقهاء این است که محاوره هندی بالعربی می برد چه شراب در زبان عرب بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت ثمران و خصوصیتی بشکر ندارد و این خواری توقع ملک دارد پسندان زیان نیست **اندک مردن** ۴۵ شود در راه محکم که هر خواهد بود

چنانچه راه کیدی
دختر خود را بخت
سنگان کند
فرستد و زبان
صحن چال دختر
خودش را در زمین
آمین بر کجاست
دختران خود را بخت
با نشان حمار
پیش می رودند

روایت بت شکن تعصب خدای نبود بجا است بدرگاه وادری برین و چو در اندرین
 وجه حرمت طعام است که گاه از آنکه اول سلاح میسازد و انجام آن اینست و دوم جامه میشود
 و بجا است بعضی از پارچه باید است بت شکن ابطال این سخن گذشت اینجا هم قدر گویم
 که این پیشه بار احرام باید گردید که طعام را پاک میگرداند و صاحب پیشه را پلید بخوراند و نامی
 احکام که گاه از حیض است و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برین رواست اگر پیشه فکند خود
 بدست چپ یا راست میشود و نیز بجا است جامه موهوم است و پلیدی برین معلوم و شاید گویند
 که شستن جامه تکرار است و شست و شوی بر این برین رواست اگر گویند که باز برین رواست
 که برین بگویند اما ندانیم که برین تقدیر گوید و نیز موجب تعلیل خواهد بود و خوردنی نبود تصور
 باید نمود و عجب است که برین طعام را بجان با وجود این نام رغبت می نماید و این نامی هم
 جدا در ایدامی فرماید و طرفه آنکه طعام سیاه حرام حال آنکه صید کنی کارچین و رام است پس در
 طعام خدای نبود نیز حرمتی تمام است و ازین احکام یقین است که دماغ بانی بید از پیشانی است
 و حال عقل او حالی اندرین طعام خمار را چرا حرام میدانند بت شکن فهم نمی تواند
 چه حکمت آن است که خوردن طعام ایشان را مطلقا روا ندانند تا پیشه را بگذارند و تلف
 بر عقل نبود که پیشه گاه را حلال بشمارند و طعام احرام میبندند نقل است که گاه از
 بخندست یکی از پندت صاحبان آمده پالاکن بجا آورد و از بر در می سخن راند و باب بندت
 انتقامی رود و گاه از انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که کشاو
 گرد و کدام یک از پلیدی جابه و گوهر برین علامه پاک باید شد و پندت و این خلقت بر رویها
 و در محل جواب نیست داد اندرین در کز است که خراج تجارت شراب و خمر یا زنی باید
 گرفت بت شکن گرفتاری بران توان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام بود که از تجارت
 پرینزد و این امر در حق کافر سودی تواند داد چه حکم آن است که کافر مطیع را بر این خود باید
 گذشت و کمتر عیب روا نباید داشت و کافر عقاد اسلام دارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارند

اندر من وضو بنیز تر روا دارند **بت شستن** مراد از بنیز تر آن است که خمار در آب
 انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
 متروک است و در عدم جواز وضو بدان خستلانی نیست **اندر من** عجب است که خوک در مهر
 زن رواست **بت شستن** اعتراض خوک بیجا است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
 می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزین داده شود چنانکه اهل بیان بیان
 برده اند آبی بیچاره ناواقف بار ما گفتیم و باز میگویم که فهم فقہ بنیات شکل است و بیو
 دم زدن کار جاہل است **اندر من** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر منی آیت **بت شستن**
 گو بنظر اهل بی میا در نظر مولف مہابہارت می آید چه در صفحہ ۱۶۳ نظم آن کتاب در شمار دوزخ
 این نغمہ میسر آید سوائے جو لوگ بن سود خورند و سحر خیز اور گشتے اور چور **اندر من** پیش
 ہنود از ہر طعامی از ان منع نمود کہ مبادا رفقہ رفقا ششیامی ممنوعہ بید خوردن گیرند و نہ بخت
 بنود بخلاف مسلمانان کہ فقیران تکیہ دار بنگ و شراب می خوردند و دیگران ہر طعام انہامی شوند
 و بالوسطہ خرابی رو میدہد **بت شستن** از ہندومی پرسیم کہ اگر انسانی دست نجاست رسد
 بشوید پاک شود یا نہ بر تقدیر دوم ہمہ ہندوان نجاست می خوردند و وقت حاجت بشری دست
 بپلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استجاہر گر پاک تواند شد پس طعام بہست ناپاک نخوردن
 بر پلید خوار می برہن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیہ دار و شرابخوار دست و دہن
 بہست پاک گشت و عجب است از خدا می ہنود کہ از شیرینی منع نفرمود ظاہر معلوم نہشت کہ شیرین
 پاسبان چار میشود و خلاصہ آن بدہن برہن و الاتبار میرود و نیز براسی برہن و فی چاپی جاہل
 واجب نکرد غالباً نہنت کہ در چاہ اشتراک شرابخواران و چماران و غیر انہا خواهد بود و عطف
 اینکه اگر حوضی کلان در خانہ کسی شد پیش خورند گوہ چند چاہ ہش و آب چاہ می خورد اگر چه
 آوند نامی سر قومی در ان رسد و پداست کہ اگر رنگی در چاہ فلکینم آب چاہ رنگین شدہ متنی باقی
 خواهد ماند زیرا کہ جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام بہد بر جایی خود خواهد بود و طہر تر

آنکه انگوزه همه اقوام بند می خورند حال آنکه حقیقت آن این است که دزدی است در ولایت که اراک
اقوام سر آن قطع کرده شیر آن را که بالامی آید می گیرند و صورت آن مثل دختیست که بهت پی
آنکه می خورند و آن شیر بسیار قلیل را با پیه گا و گوسفند آینه می جوشند و بهر همان پیوه
تا رغبت نمایند و ازین حجب تر آنکه قوم که از آرد را بدست خودت کرده کرده بسته بدست برهن
می سپارند و چون بخت شد رسیدن دست که از آرد را ندارند و به طرفه عقلی است که چون تر بود
اثری نپذیرفت و چون خشک پدید گشت **س** مگر بودش ز هندستان نمونه که باشد کار بند و
و اثر گونه و اینجا نکته است که در خاطر شریف بنود می رسد که عقد کج را از دیار دور دست
می جویند و معلوم است که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک لسنق نیست مثلا بنود دلی تا شاد و
و کابل با اقوام دیگر خست لاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیار می از مال
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان در کهن بطریقی می گیرند و بهرین قیاس همه اطراف هند
بشناس که آنچه اینجا کرده است آنجا معمول است بالجمله از جهت مناسکت سرت بی شکایت است
می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بند و حاصل اینکه هیچ قانونی در بین
نمواند بود که کلی فتد و بریم و در نیم شود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن است که در خردگی طبله
گیا می خورند و بهی ندارد چه مشارکت خرد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود دست پس و تخم
این مثال مغفود است و حکم فرمود دست نمی بینی که گاوان و گوسفندان و پستان و اشال آنها
مشارکت دارند آیا در حق گاوان توانی گفت که خرد و آن نهامش خورش خان است که در بطریقه
گیا می خورند باقی مانند تنها خورسی که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال بنود و اشال
بهین طریق تواند بود که دو سگ برمداری بسر نبرد اندر من که بکان از خرم کار بگیند
مستقل است که دفع زحمت گا و پیدا است اگر چه بقضای خود بهر نیت **شکل** جواب این
از اقارات پیدا است اینجا بهین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی بچکان جانوری را
از آشیان دور افکند گوید که بقضای خود مددند اگر گوی که اینجا دفع زحمت گا و مقصود است

و آنجا دفع ضرر را بود گوئیم رحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
 و کرمان را فدای گاو دشمن کار کرمان نباشد جان کرمان ضائع میشود و گاو بوجود کرمان
 بلکه منیگر دوستی گریه گوی خوش است شفقت گاو به جان کرمان فدای رحمت گاو به گوییت
 ای سخن و سواس + قدر انسان برین قیاس شناس + که بشر از همه بلندتر است + هر که فضلش ندید
 گاو و خر است + اندر من جانورانی که غذای مسلمانان میگردند هر چکین میشوند پس اگر
 بهشت روند خاک انجابه چکین خواهد شد **بیت ششم** میدانی که جناب بابایی تو در آغاز
 چقدر خورد بود و از ترانه غذا قالبش بحدی میزند و در تراویف فرمود پس اگر
 لازم باشد که هر چه در شکم رود همه چکین شود لازم خواهد آمد که هر چه در بدن والد باشد تو از جهت
 غذا افزوده باشد همه چکین شامی و خود در باب اول گفته که پس از اجزای زاید و غذای صورت
 می بندد حالا اندک تا ملی کن که چه امر به ثبوت می یونید و برین قیاس حکم بابایی بحد بل همه
 آبابی او پیدا است بین که احکام چکین از کجا تا کجا است و خود می شناسی که کشن در ابتدای طفلی چه
 قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا بنیزد و چون هر چه در شکم می رود همه چکین میشود
 قالب کلان او را چکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چکین خواهد بود و آدمم بر سر تحقیق تو هم متفرقی
 بلکه تبدیل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت بر منی یا اند منی پذیرفته پاک میگردد
 برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگر چه بعد از خوردن چکین شود و آخر متفرق شده و کله های
 گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا و میدید و روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
 باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی است و بعد از آن
 تبدیلی دیگر است که مسکافه خواهد شد و بعد ازین عنایتی دیگر است که احساسی و ادراکی
 خواهد یافت و باین همه تبدیلیهای رنگارنگ چه دهن داری که چکین بر زبان آرمی و محقق است
 که از دلمان تو هر چه بیرون آید جز چکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن بند و حکم مقدر
 دارد که تا بر از در اندرون هست حکم پدید می توان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک است همچنین است دمان هندو که آب دهن تا در دمان است حکم ناپاکی ندارد و همین که پیرن آمد
 پلید است و پیدا است که سخن هندو نیز از دمان او با اجزای آب دهن آیمخته بیرون می آید برین
 تقدیر نیز چه کین نخواهد بود **د** هر سخن از دمان قوم هندو نزد ایشان پلید خواهد بود و
 اندر من به ۶ مسلمانان جانوران افج می کنند **د** مانند سگمار بدر روز گار به مانند برنجی
 پایدار **بت شکن** هندوان در مقام جک افج جانوران می کنند و باین شاستر نیز که اند
 و کشتن و از جن درام و پچمن صیدا فگنی می نمودند چنانچه از مهابارت در این و بهاکوت ظاهر است
د مانند سگمار بدر روز گار به مانند برنجی پایدار و مزیدی برین خواهد آمد در انتظار باید بود
 اندر من اگر خوردن جانور نزد یک محمدیان رحمت است بر وی شیر و شغال چراغ و م باشد
بت شکن اگر تعلق او را رحمتی و کراسنی است در حق قالبی که در آن بروز نماید گوشت
 چراغ و م باشد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد و زنه نقیصی بیش نخواهد بود و چون تعصب
 شان خدا تواند بود معلوم باید نمود که دین هندو از خدای شان نیست بلکه بر منی چند بسته اند
 اندر من انصاف باید کرد که در مذہبی که اطلاق جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
 بود **بت شکن** انصاف باید کرد که در مذہبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
 کشته ام و گنه گار کشته ام چگونه دین حق تواند بود **د** شاهر مانند سگمار بدر روز گار به مانند برنجی
 یعنی پایدار **د** اندر من اگر گویند که افج بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
 گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جک روداد اند اما همان وقت
 روبروی مردم محبت می برند و دیگر محققان شاستر اگر چه ذبح می کردند بر بوندن عفت
 می فرمودند و محققان بید باز نمیدارند و تاویل جانور جک بکار می برند و معنی باطلی میکنند
بت شکن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بومی کردند
 و ذبح با اتفاق بکار می برند چه خواهند گفت جز این که **د** مانند سگمار بدر روز گار به مانند
 برنجی پایدار و زنده کرده پیشتر بردن بکار خواهد آمد آیا در باب اول خوب بود

که اول کشتن و بعد از آن به پشت برودن از صلا و درست و بظلم نزدیک و نیز معتبران
 بید چادر حق کسانی که جانوران را زنده کرده و برومی مردم به پشت می برند بی ادبی روا
 می دارند و بر عزم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیه کسانی که مرده را زنده توانند
 کرد خلاف بید اختیار خوبست بنمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم است که بر خاصگان
 جان بخش کرده اند سه نماد سمگ را بر در و زگار و بهمانند بر و لعنتی ایدار و اگر گویند که نزدیک
 معتبران بید چکیسی از پیشوایان نبود فرج نکرد است تا بزنده کردن چه رسد گوئیم همین سخن
 مطابق واقع است و عادت هستند و آن است که چون در بحثی ملزم می شوند بچنین وایتهای
 عجیب تر شند تا بحث بخل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با ابلهان جنود که قصه های
 ترشیده را بر غنای تماشگر می شنوند و حاشا که عاقلان از جادو و حال از معتبران بید می پریم
 که اگر کشتن جانور گاهی رواست و مراد از فرج بعضی از جانوران آن است که نفس خود را از
 صفات بدی که سازند در حق کشتن و ارجن و رام و محسن که ضایع کرده اند چه خواهند گفت
 آیا آنجا نیز همین مراد است که صفات ذمیمه خود را در دیگر دهند و اگر گویند که برای ایشان
 روا بود گوئیم در حق مسلمانان نیز که صدمه بار از او تار بهتر اند و باید داشت و در حق رام
 و محسن کشتن و ارجن که ضایع کرده خورده اند این دو شعر با بخواند قطعه شنیده ام که بقصه
 گویند می گفت + در آن زمان که سرش را تیغ می برید + سزای خرس و خاری که خورده ایم
 کسی که پهلوی چرخ خود چه خواهد دید + و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
 این نظم خیلی مناسبست و دیگران که بگویند اند باید که این دو شعر را نیز بخوانند **اندر من** آنچه
 صید اند میگویند که هستند و آن تمام بدن من را و قوت حیض پس میدهند جوایشی که مسلمانان
 در غسل تمام بدن را می شویند اگر بپند نیست چیست **بت شکن** عرض آن بود که هستند آن
 مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدهند بنا بر آن اگر دست زن با ایشان رسد
 پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نمیدانند زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست و لهذا از دست او خوردن و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
 مجرد عبادت است نه از جهت نجاست **اند مرین** عبید الله عجب دارد ازین که وقت مرگ
 و ولادت همه خاندان هندوان پدید می شود حال آنکه در دین محمدی تا سه روز از خاک و از خاک
 مرده خوردن ضیافت کرده است **بت شگلن** اینجا و هم هندوانه بپاره را بر آن افشاده
 که مکرده بعضی ناپاک گمان برده حال آنکه ضمیر نیست که زبان اردو هر جا با عربی بهم معنی
 باشد مسئله آن است که وارثان مرده در ماتم میباشند و در صورت اتهام ضیافت
 مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانه ایشان پاک
 باشد از اینجا توان دریافت که اند مرین طرفه فتنه دارد و قدرت بحث او خود در عالم نموده
 است **اند مرین** عمل خود بدیگری داد و نرو امید اند **بت شگلن** عین عمل ابد و سکوت
 گرفته بدیگری نمیدهم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی است بدیگری نمی بخشیم و این
 بدان ماند که شخصی روزی در می کرده آمر خود را گوید که اجرت مقبره بیدرسن ده
اند مرین عجب است که سردار لشکر موسی زنا کرد و به نقاد هزار مردم بجز دزدان می او بست
 بویا باشد بهر دزدیت **بت شگلن** در دین احمدی جانی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
 زنا می او هلاک شدند بلکه در روضه اصفاء جز آن مذکور است که مردم بسیار مشغول بزنا
 بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ کردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنانکه خود نیز
 نموده دیگران نیز بجنب طاقت ملامت فرمودند جان سلامت برد **اند مرین** در
 حدیث آمده است که هر کس که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب است
 که بر قرآن خواند قیاح بر سر پدر پخت **بت شگلن** معنی آن است که بر سر پدر او نیز افسر
 می نهند نه آنکه پسر محروم گردانند و خدای بنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
 بر منصب الا نشانند و پدر او را نیز سزاوار گرداند چهل سخن اینکه جواب هندو هیچوجه از پیشتر
 نمی رود و محال است که رسیان ناپاک گشته آسمان پدید شود پس عمر خض مولف تصحیحی

و دست اندر من در تفسیر چیزی است که سامری بت پرستی نموده که هر که او را مس میگرد
 گرفتاری گشت بت شکن این نیز بر همان عادت هندوانه بنی است چه از قرآن حدیث
 نیاروده است و ازین قطع نظر محل شکالی نیست زیرا که بر مضروب الهی رحمت آوردن و
 مس کردن خلاف رضای حق بود اندر من بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعضی اولاد
 سامری نیز این اثر موجود است بت شکن بعضی اهل تفسیر سخنی از مردم شنیده
 رقم نموده اند و نیز بگو که خدای بنود نیز سخنی شنیده بی تحقیق در بید آورده است اندر من
 ۲۶۸ در دین بنود چون آب دهن بیرون می رود پدید میشود بت شکن آرمی بن
 هندو در حکم مقید است که تا بر از در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان
 را می گرد و چون بر می آید پدید میشود و اینجا نیز میگویم که تشراین حکم واضح باید گفت ورنه
 کسی که عیبها در نزد حق او توان گفت که هر کاریک میکند حکمت دارد و شاید که چنین فواید
 که موانع پاک است چون آب دهن بیرون می آید باینش حوا پدید میشود اما برین تقدیر صواب
 و طعام بنود نجس خواهد بود چه از خلط هوا پاره نیست اندر من اگر آب دهن پاک است
 در سجده چرخونه اندازد بت شکن اگر با پی سزدوان یا ساق ایشان پدید نیست بیه
 چرانی نیست اگر گویند که ساق هندو اگر چه پاک است اما بریدند و آنرا در دست گوئیم
 هم بر نقیاشناس اندر من اهل اسلام پس از خروج منی تمام مضامی شوند یا سزاوارند
 فرج می رود بت شکن قبل ازین گذشت که اندر من بر مسلمانان بعد طهارت طه
 می زنند که هنگام احوال عضو در فرج گاو و دیگر حیوانات بدون انزال غسل نا واجب نمیکند هند
 مسافران بعد چقدر نهند ازین اعتراض بثوت پیوست که نزدیک عجب بنود و سبب غسل است
 نه انزال فقیر در جواب آن گفته که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال است نه احوال و در حدیث
 آمده است که اما بر این آیه از جهت آن آب است یعنی اغتسال بسبب انزال است و لهذا
 اگر در صورت احتلام خواب یا در شسته باشد و تری نیابد از زود غسل بری خواهد بود و اگر تری

این سخن بدین
 از است چنانچه
 با جابجا گویند
 حکمت الهی را
 واضح بگویند
 ما چنانکه در تفسیر
 مذکور در حق بر کلام
 توان گفت
 که ازینجاست
 است

در یابد و دخول در یاد او نباشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل مطلق نیست پس طراقت بند موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند بنابر آن گوئیم که ظاهر اینست و آن قدم تا فرق دخول بنفیر منید و نه تمام بدن را چرا باید نشست و بر مسلمانان حرفی نتوانست گرفت چه دخول را در لزوم غسل مطلق منید منید پس کار لطیفه اندر منی از پیش رفت و از جانب سلسله این چنین نکته پس که هر که دخول را سبب غسل میگرداند در باب دخول و عدم او داند و کار او بداند **بند** که اندر منی اندر منی + سومی او برگشت از نماز منی + و حکمت شستن تمام بدن آنست که شست گشت و پیش گذشت حالا وقت آنست که خاطر اندر منی جوئیم و گوئیم که هندوزن چون عبادت کند میاید و لومی خواهد عضو خود می شود ظاهر اینست پس بهمان عضو و بجای آورد و مردان نمود چون تعظیم ستیامی خواهند عضو خود را از منی و جز آن می شنوید غالباً طریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد **انداز من** بر تقدیری که اندر منی بر فروعات شریعت محمدیه پردار و جمله مسلمانان سپر اندازند و نه هر در بازند و آهنگ گردانند که حجت نماند و زبان بریده شود **بند شستن** **الاله** صاحب خوشبختیست + نه از گریه تر سنده از موش مست + درخت که در ازین بر کند + بگزگران بیضیه را بشکند + چو لاله کجوری و پوری خورد + پندار کردی گس جان برد + چو از دال شد مستان بهلوان + پندار کردی پشه بیچید عناق آری مسلمانان با چار که با چنین کس مقابل شوند اینجا قیصر است که قصرش بر کنند و نه کسری که بنابر کسر شوکت سرش بشکند اینجا پوری سنگه کجوری داس است بروی چگونه تازند و چرا سپر ننند از نه و نه هر در بازند **انداز من** اگر انگشت من حرف گیری کند + ندانم نمی گوید بر می کند **بند شستن** عیض است که آنجا رستم دهستان بودی و اینجا بلانی ناتوان می پناهی چه حرف بهمنی جانب است و دیر در لغت ریسائی که پیره زن وقت رشتن طرف آن بدو انگشت گرفته گوش خود رسانیده بر دوک می بچد پس حاصل عوی اندر من همین باشد که همچو بهنود رسته است که پیره زنی طرف آن با انگشت گرفته تا گوش خود کشیده باز بخود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که اشی رشته ضعیف تا گوش پیره زن رسیده با گرد
 بر صد خود باش که مد پیره زن تا گوش اوست و بس اندر زن هر که در راه و گرجای کند
 خویش را آخر در آن چاه افکند **بیت شگن** این شعر که بر زبان اندر من رفت بطر ز دعا
 در بیان آمد یعنی چاه هلاک کند در راه اندر من واجب است و در راه دیگران خیلی نامناسب
 پس هر که در راه و دیگری چای کند هلاک باد و در همان چاه بفتاد چه حق اندر من باز دست دهم
اندر من مولف تحفه سلام را محیط میگوید که هر که در رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند
 جوابش اینکه رودهای عالم که محیط می در آمیزند از عذوب صلی خود میگزیند و شور میشوند
بیت شگن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرورت است که در جمیع امور اشتراک باشد میگویم که نه
 عالم از عذوبت حسابی بر نیب گیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگزینند
 ما محیط در آمیزند باری بر جویبار می بیناسد که بر آبی که درین بسط است از محیط است
 از کجا آور و خاک خشک آب به گشت از بحر عظم فیضیاب به گاهی اربابان حجت بحالش همه جاریده
 و گاهی از فیض طغش حثیها جوشیده اگر اربابان کوستان نبارد به بسای و جلگه گردد
 خشک رود می به و گرامی چه شعری گرامی می فراید علم اگر از دل تراود منبش فیض حق
 خفیه را طی محیط آمد گرامی چاه را به آبی شور بخت نمک بجرام شود بهر تحقیق بلب گنگ رود که
 مسجود تو باشد بر قداریابی که خود را نکخوا محیط گفته است و میگوید وصل وصل خود حبه است
 و می جوید در راه او بر میدود و قطره زان لبوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
 که دارم نه از خود است چه بر آب از دست و چون محیط میرسد میگوید که من چه باشم است
 و رودها از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگزینند و چگونه نگزیند آیا معلوم ندارند
 که این عذوبت صور می است نه معنوی و دنیوی است نه اخروی و فانی است نه جاودانی
 و مسئول دنیا طلبان است نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چندانست نه عموم خلق را
 سودمند و گنه شتی و گنه شتی است نه جستی و گنه شتی و علم از اصل است نه از خود و نابراین حقیت

و مساعده توفیق بر جوی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاطت پیوسته باشد ترک
وصل نمیکند و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شور خبتان نمک بجرام دهند و ان غلام
از صاحب نمک سرنی تا بد و بقا و دوام اصل خود را که محیط معیض بسیط است در می باید و بر
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وفاداری
وصفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع مگر نریزد چه تلخی موت بخشد کار بجای
سرمدی کشد و با بوحده اصل نشتا بد نجات از کثرت نیابد و آفتاب نه بید بقا نگزیند حقیقت
که لذت بقای معنوی که عذوبت چند روزۀ دنیوی فدای آن باید کرد از معبود خود رود و گنگ
نه رسیدی و نه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخ است
منی گزیدی و رسیدی که این عذوبت فانی نیز از محیط است و فیض نیانی او جاری در کربسیط
ست یافت گنگ از بحر فیض معنوی غلب صورتی شد بر سم دنیوی و حال گنگ است که
اشیائی پاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه محیط می آمیزد و فرق از میان بر میزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگرد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نماند و ادای
عالم وحدت است نه کثرت و در محل گمانی چه جایی خود نمائی اندر من بر که همزمان می آمیزد و
بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا معتصب می گردد و بت شلن باید داشت که اینجا
صاحب مطیع در خلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع مجوبه بنود تواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این است که بجای داویم نوشته و عبارت اندر من برین منطوق
که هر که بمحمدیان می آویزد خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا معتصب میگردد و دلیل
این تبدیل آنکه هر که بمحمدیان می آویزد مدفون میشود و چنان روئید بد که در آتش رفت
خاکسترش بر باد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا معتصب گردد عذاب میشود چنان
آمین مخصوص بنده و آن است پس معلوم شد که داو بجای میم نمایان است و بجز داو و مضمون اندر
که قصد تفصیح بنود است مخصوص و اندر من باید که بر اهل مطیع عتاب فرماید و معنی دانستن

خود ظاهر است که سینه کردن شهید یعنی بر که با محمدیان سینه زد و در حق او چنین و چنان با آخر
اندکین ۲۴۰ عبید الله می گوید که نزدیک هندوان شرافت و زدالت و نجات و سعادت
از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در و سرم شاسترند کورست که در جمیع برابری
عالم دین بید شریف است و عالم عالم شریفتر و عالم عالمی که عارف کامل شهید از همه اشرف
در وصف همین کس بر چه گفته شود بجا نباشد **بیت شش** ده چه جواب است که بوجه ناصواب است
یکه آنکه مقصود معترض آن بود که شود در چهاره بمنصب بید خوانی و شاستردانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی است نتواند شتافت اگر چه معرفت حق همواره جوید و برین
این رتبه یافته است و خواهد یافت اگر چه پیرایه پدید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این است
که بر همینان در حق مناصب بر چند مراتب اند و دوم آنکه قول بانی شاستر دقتی مقبول تواند بود
که شود در عرفان پرده را اجازت بید خوانی و پیشوایی هدایت رسانی تواند فرمود و سوم آنکه قول
بید و شاستر بر جا بوضع دیگر است کلام این مقام را چه **اثر اندکین** اگر بر همین شود و بی
بنده خود سازد ملک او ملک مالک است چه مملوک مالک نتواند بویست **بیت شش** مالک
تمام عالم مقصوب نتواند بویست اگر شود بر همین بنده را بنده خود سازد ملک او ملک شود
چه مملوک مالک چه موجود نتواند بود و تصریح باید فرمود که طریقی بنده گردن بیند و بنود چگونگی
مقصود باید نمود **اندکین** بانی تحفه میگوید که نزدیک هندو جز بر همین ناجی نتواند بود و جواب
این که علمای بید نه شاستر بر قومی را قابل نجات می شمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
بیت شش علمای دیگر شاستر را چه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند **اندکین** بر ما حکم را
چار کرده بر همین و چتر می و پیش و شود و مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوایی
دینی مقرر است و دوم را مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نیو می جازم
و چهارم بخدمت آن سه جازم **بیت شش** صاحب طبع برای نام مطبوع رفته است اصل عبارت
این است بر همین حکم نفسانی چهار کرده مقرر کرد الی آخره و دلیل همان است که در وسائل شش

عبارت خجانی عبارت
هندوانان است
گر از پیشین معنی
کاف و دولت و پیش
خوبند بجا نیست
چهار وصف از
سخت شود و بجا
بود

گشت از اضاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست و چه چنین سخن
 و تذلیل شود در حصیت و اگر این کار از بر جانید از بد چنین عقیده دارند که بر هاجد پیرین
 فرزندان را از ریج و محن و بلاهای زمین گناه داشت و بر منصب شرافت بی شرف آفت برگذاشت
 و نعمت بی نعمت و عشرت بی عشرت با ایشان سپرد و حضرت شدید با مسرت بی اعتبار نصیب
 چهتری کرد **اند مرین** اگر پیشه با مسعین بر قومی نشود و خلط واقع شود که هر کس تری تبهتری
 جوید و ترک حریت پست خود گوید **بت شنگ** اگر کس تری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
 بر تری طلبد و رتبه معرفت یافته وادی دیگران گردد و نزدیک عقلا و حکما بجمود تواند بود
 و اگر والا تباری رذالت و ضلالت پیش گیرد و آئین بد وضعی پذیرد رتبه او کمینه تصور باید نمود
 اما بنا بر قانون اندیشی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و متصرف
 زمان شوهر دار باد و بر تبه خدائی نگراید **اند مرین** بانی اسلام چون خیال نمیکرد
 داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد و نامردم کمینه باو گرسید و جمعی از شرفا بطبع زر رجوع باو ننید
بت شنگ مشعبد بنو ثابت تواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه باو از آنحضرت نر نمود
 بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی ر و تواند داد و هر قومی
 از اهل عالم زبان بطعنه تعصب بر هم میکشاد که چرا اولاد خود در مخصوص بید خوانی نهادند و اگر
 کش که از قوم کمینه چوپان بود و بهوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت و رتبه
 موقوف نمود و وضع هر قومی را بست و داندن زنا کاری و در باخواری و بد اطواری قوا
 در قاصی و قلع تباری و دیوخی و نی نوازی و عشق بازی واد این همه پیشه باو موجب نجاست
 تا همه قوام از ملاست و انام بسته بخدمت او گمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
 و چون قوم گلبان را از دست او عزتی بستند او هر کس باز و بد او کشاد تا کار بد آنجا کشید
 که پانژوان را که از سلطنت دور افتاده بودند با اتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان مردم
 و مقدم شده ایشان را نیز عبارات لمحمدانه از جابر در بران داشت که بر تیج برادر و کزین

شرکت نمود و دیوئی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابل پانڈوان با بنی عام نمود
 و داد و دخیل و بنی و نوکشن بخفیه نزدیک در افوج مقابل که بهیکم تپامه بود و او را بر سر نمک بجرامی آورد
 و در و نه اچار ج را نیز فریب داد و خسر کار سلطنت پانڈوان قرار گرفت و بعد و ایشان
 خدائی یافت حالا از اهل انصاف و آدمی خواهیم که این همه که گفتیم از کتب منو مستفاد
 یانه و آنچه عجوبه مند گفت بی بنیاد است یانی و اگر طریق بحث این است که چیزی از خود ترا
 وقت است که منند و ان سرگون بشند و از مقابل یکی از عوام اهل اسلام بر سره در بازند
 و هر به طاس خود اندازند اندر من در صلیح است که احباب برای او می خندید **بشن**
 هیچ جاند کو نتوان یافت آرمی در صیح ترین روایتها می نمودست که یکی از گویان بر روی
 سیاه کشتن گفت کرد تا سیاه سفید نمود و اگر دید اندر من محمد از اولاد کنیز که ابراهیم بود
بشن از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که کناح ابراهیم علیه اسلام با باجر منعقد بود
 حالا باید شنید که جامع چهار بید بید بیا س از دختر تلاجی بطریق زنا می فاش تو قدر خود بشود
 خود گله بان زاده میش نمود و پانڈوان که همه زنا را دگان بودند رغبت زنا همواره فرمود
 و در حق دیوئی طرزی جدید و نمودند و بر عا با دختر خود زنا کرده قوم برهنه پیداشد گوی
 زنا باز مان نمود و ر بودند اندر من خوش گفت هر که گفت منکر و مسلمانان میگرد مسلمانان
 یقیم نشد که بر گیر **بشن** بنیاد مسلمانان **بشن** قبل از جواب سخن صواب باید شنید که بنیاد
 بر صفتی می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم بشد و بر هر ضرری بدان رسانند
 دینش سلامت نماند و نزدیک اهل ملت مرد و شود و از دین بیرون رود چون این سخن
 محقق شد گوئیم که دین اسلام ازین شعر مبرست و شاعر غز از شور و معراج شاعر جاهل از
 نکته خجده غافل است یکی آنکه ختنه بران صفت است که اگر شخصی ترک آن گیرد ایا ان او صلی
 پذیرد و نزدیک مسلمانان مرد و شود و از دین بیرون رود و حاشا و کلا پس مصرع اول
 نمود و مهل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پذیرد است مصرع دوم چه صحت تواند داشت

باید داشت که بنی
 بر گوی که می شنود است
 و سخن بنیاد بود
 که در فاش حق
 بنیاد بنیاد است
 و بنیاد بنیاد است
 و بنیاد بنیاد است
 و بنیاد بنیاد است
 و بنیاد بنیاد است

زیرا که مضمون اولین آن بود که تا قطع عضو حاصل نکند و مسلمان نشود پس یقین چنین خواهد بود
 که دفع آله شصت بنیاد اسلام بشدند آنچه شاعر بر زبان آورد و سوم آنکه چربی که از دمان
 شاعر ظاهر شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن میجو استند و نقصان آن روا
 نمی داشتند چرا که اگر سلام کی موتی و ده کمال + اسکا کثوا البجته هم و بال + جز کو کونی
 آپ کثوا تا بنین + کام ایسا عقل بن تا بنین + تکموا لازم بود که ده دائم ره + تا که بند و کا
 و هم قائم ره + کمال جب کشتی بن بند و کی که بن + پر بهجت سو که و ه بند و بنین + کی تبین
 و ه شی + کشت گمی + مذرب بند و کی جز کشت گمی + جا که اب اپنے دهرم کو کچه لو + خاک پیشاید
 ابهری موجود + چون این سخن مقبول بنود افتاد بر زبان فارسی نیز گوش باید نهاد چو دفع
 عضو نزدیک مسلمان شد مسلمان + از آن نفرت عضو بنیاد مسلمان + دیگر مسلمان + بنیاد مسلمان + بی نفرت
 عضو بنیاد مسلمان + تو بهر خط بند و قهای عضو چونی + تعلیم شد که ارباب بود بنیاد هند و بی + اگر و من کیم که از شاعر
 بهر صحیح شد تماشائی دیگر جلوه خواهد نمود و در میان مسلمان و هند و تفاوت بالا و از خواهد بود
 آئین زیر و بر کردن این است سه خارج از دین خود چو شد هند و + چیت آئین بازگشته
 او + مذ و از فرج گا و تا بنود + باز بند و شدن روان بود + چون بدین بنود کام هند و منج
 بول گا و کام دهد + و ه که بنیاد هند و بی آخر + عضو بنیان ماده شد ظاهر + زین طرف عضو
 عیان گردید + زان طرف عضو ماده گشت پدید + چون خبر و ادمت ازین و اساس نام دور
 بهند و سی شناس + چون کی با در مقابل شد + فرق بالا و از حاصل شد + آمدن نقل
 که مسلمان پسری مختون گردید هند و بی که با او سری دشت گفت + آلت خویش بر
 بریدگی + علت پس چگونه خواهد رفت + بت شکن این نقل صحیحست اما محتاج تشریح
 شرح آن اینک هند و بی در عهد ساده رود بی بدستان معلمی که مغلی چون او بنود میرفت
 و حیرت مبرمود که از ساده و لوحان بنود معلوم است زیر مش میگشت و چون کارش
 به پیرانه سری رسید علت او بکلم طرب زیادت کشید و از اینجا که مسلمان خاصه جوان قوتی تمام تر

اگر جای نداشت
 به نقطه میزد و قوت
 و درین شمس ظاهر میزد
 افتاد و است
 لفظ از آن کلمات است
 و در معنی حکم عمل
 لفظ بنویس
 عین است و صریح
 شکان و هند و بی
 که با او سری دشت
 بهند و سی شناس
 و درین شمس ظاهر میزد
 و حیرت مبرمود که از ساده و لوحان بنود معلوم است
 به پیرانه سری رسید علت او بکلم طرب زیادت کشید و از اینجا که مسلمان خاصه جوان قوتی تمام تر

دارت ۱۲
 و در عهد ساده رود بی بدستان معلمی که مغلی چون او بنود میرفت

دار و آن هندوی پیر از مسلمان پسری که در قوت فعلی که بود علاج علت کشت خود
 می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هند و سری دشت بدست خود خفته که در خبر هند
 رسید و کارش با اضطراب کشید تا وان گمان برد که مجموع را برید و هند روزی آن هند
 که مسلمان پسر با او سری دشت با فاعل خود گفت صبح آلت خویش را چو بریدی به علت
 پس چگونه خواهد رفت به یعنی تو آنکه خود را بریدی می گویند و می تو چه علاج نماید و علت پس که
 دار و چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که ناسید نباید بود که آنچه تر مقصودست موجودست
 و بعضی از شارحان این متن چنین فرموده اند که برین بچه از بنارس که علت پس دشت
 دین هند و گذشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زمان گذشته نگذشت روزی خفته خود
 کرد و هند و می که با او سری دشت این شعر با وی گفت منخی نماد که هر چند این قصه نیز
 صحت دارد اما مراد هند و درین مقام تواند بود زیرا که هند و آن این قصه را تسلیم نمید
 و اعتراض می نمایند که عادت هند و جر علت پس تواند بود و چگونه تصور توان نمود که هند و
 علت پیش دشته باشد و اگر مسلم توان دشت که یکی از هند و چنین بود محال عقلست که هند و
 بچه مسلمان و علت پسینه او زود و چگونه یقین تواند بود که دین هند و را محو گرداند و اثر
 آن باقی ماند حال نقلی باید شنید که موی این قول تواند بود و بر همین پدید خوان را پسیدند
 که هند و آن که ریش خود را می تراشند و ساده رومی پسند سبب چیست آیا از خیر تا چیز
 تا هند و می عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ساقشند بنابرین و بهستان
 که از روزگار بهستان منقولست که در اوسط کلجک حکم شد که خون جانوران نباید حرت
 چون خوردن گوشت متروک شد قوت هند و آن منعی قومی پذیرفته بسیاری می بردند و بعضی
 پنهان خوردند لاجرم حکم صریح از بید بر آوردند که هند و آن دمان پیش از گوشت باز دشته
 گوشت پاره را بدلمان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن بروده رود و معدنه نیز قوت پذیر
 شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد درین اثنا ساده لوحان هند و خود را باستان

وزیرها بستند و حلقه بگوش و مشوه فروش افتادند و دل سخنان را بودند و سخنان نیز
میله نمودند تا قوتی در ایشان فرو دوشند و آن بارش که محروم بودند بجز چنین
فرمودند که ریش تراشیده بکام دل رسیدند و الحال اگر چه بجز آن نبود چه کنند که چاره
چنین نداشتند کار حیران که بس خطا باشد که ضرورت بود و باشد باید
خفته مسلمانان موجب محبت معاواند سخنان شرم و از هم رازند و این سخن
باید دانست که اینجا از عبارت فخر نهاده اشارت میروند و لبه چیزیکه آنکه سخنان شرم و از هم
در زمانی معهود بود و دوم آنکه بنامی آن از مندان بوده است سوم آنکه آن سخنان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح آن این که بنامی آن از چوب و سنگ و گنج بوده است
و بانیان او تاران و دیوتامیان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سدها دیو چوبی بر پا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتامیان را نشان داد گفتند کلان تر باید هادیو باز چوبی بسیار دراز
و انحرور برهما مشورت دیوتامیان دست میزدند و حدی پیدا بودند و این حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود و هادیو بر شفت و گفت که قطع بقدر چه حاجت بشن تشکین داد و حکم کرد
تا بر همان شکل سنگها تراشیدند و بر پیشش گردیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و بانیان
گنج جمیع دیوتامیان و او تاران و هند و زنان بسیار مان و مان و دستها چندان فراهم آوردند
که حدی نبود و بگوشتن متسی از گنج که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود و پراختند و بعد از
از کشن بود و دستیکه مان و بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پانزدان نیز سعی مان
نمودند و آن یک و دستها پنج بر سبت دیوتا و اند دیوتا و چند مان و بید بایش سورت
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتامیان مان و کلان را که گفتی نام
و شست بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه سخنان
شرم و حیا و الا باشد طول و عرضش در تمام نمید بود آنکه جمعی از مسلمانان آن عملت را

برهم زده یا دو کار سلف بنمود را محو نمودند اما پیشکے چند باقی ماند که از جهت مشابہت رنگ
 مبادیو منظور نظر منند و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آنها اثر می دارد
 شرح کلام باتمام رسید حالا جانی باید نمود که درختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر اینست
 که محل شتر طفل ظاهر میشود گوئیم که از چنین امر منند و ان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آنست که از
 گفت و شنود لفظا خفته تصور چیزی می آید گوئیم لفظ بیاہ نیز همین حال دارد بلکه فاضلتر
 چه وقت گفتن آن بخمال میرسد که مردی شہوت خواہ بازی لذت جو کشف عورت کرده در
 حرکت می آید و عجبست کہ منود برای دختر خود شوہر میطلبند یعنی مردی کہ با او کاری فرماید بین
 کہ خانان شرم را چگونه برهم زده اند را جوتان را نمی بینی کہ از روی سہن غیرت دختران را
 می کشند از خطم کشن ہوا بشن ہوجبہ چو گلانکے بیاہ + کیا خیال آتاہی دیکھو کشمش اور زور باہ +
 سوچ عقد کشن گی کیا چیز کسکے در میان + رانیان اور رات بہر مومن کی شہوت رانیان + کیون
 کیا تہا کشن جی فی کام ایسا اختیار + جس سے بی شرم کیا آتاہی تصور بار بار + اگر گویند کہ کناخ گو
 بر پرده درسی دلالت کردہ باش حکم دینی ست و فائدہ تولد دارد گوئیم ختنہ نیز امری
 شرعی ست و فائدہ طہارت دارد و در غلاف سہ آہ منی و بول و جز آن جمع میشود پس در
 پوست را کہ محل اجتماع شہد دفع باید کرد تا ہوا رہ طہارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
 نیفتد و منند و ان خود پرواہی تجارت ندارند و لہذا کلوخ نمیگیرند و بول و رتہ بند آہنما کہ
 دہوتی شہد ہمیشہ جمع میشود و حال شست و شوی براز خود ظاہر ست کہ در آوندی بی لولہ
 قدر سی آب ہمراہ می برند و پیدا است کہ ابریق لولہ وار در اختیار می شہد و آب اندک اندک
 کہ بتدریج بر حسب خاطر خواہ می ریزد و آوند بی لولہ ہرگز چنان نیست و در و شستہ است کہ اگر
 سہوی پر آب یکبار بریزد و پلیدی را در نتواند کرد تا با و ند خورد کہ لولہ نہ شستہ باشد چہرہ
 و چون نہ بند منود از اجتماع قطرات بول و براز بنا بر ترک کلوخ و سہنجاسی بد و تیرہ سخت پخت
 و وقت غسل اندک آبی بران ریختہ یکدہ بار حرکت میدہند و بعد از ان بر تمام بدن مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد و چونکه ترشید پدید تر شد و طر فرزانکه همان تن بیدار
 که لاش نشیندی پاک تر از همه جامها و البته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
 می پردازند و این طهارت می نازند **از اندام من** در شرع محمدی بنیر ملاحظه مراتب سلام
 مقررست و هیچ عاقل نپسندد که اعلی سلام باذن کند **بیت ششم** سلام نه برای
 تعظیمست بلکه دعای سلامت و عافیت و دعای برتری برای کهتری معقولست
 و معمول و اگر خلاف عقل فستد جمیع اوتاران و دیوتایان در کهبشیران بنود و رعایت
 حماقت نخواهند بود چه ممکنان دعای کهتران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
 خردان محض حماقتست که از خدای بنود سرزده در صفی صد و هفدهم نظم بهاگوت
 مسطورست که بر منتهی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای بنود را در خواب یافته بر سینه
 او لکدی زده بیدار کرد **بیت ششم** چای جب آنکه روی بر من پر به کجا یاد اسطی تعظیم سر
 کهایی نمی مری جانی سی سدم + هو از خنده + یه پای ملایم + یه کهک خوب سی کی لاش با + الی آخره
 معاذ الله بر منان بجهت تعظیم خود چه دستا نه تراشیده اند و کار ایشان کجارسیده
 است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند **بیت ششم** سر بر پای بر من می نمی + فتنه
 بر پاسبینی از ابلهی + چون بوسیدنی تو پای بر من + گفت می بوسد خدا هم پای من +
 اهل زر را چالپوسی میکشد + بر من پای پوسی میکشد + زین سبب سلام آئین سلام + کرد
 تعیین از برای خاص و عام + **از اندام من** جواب کی از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
 که روزه و نماز هم با دای کی از همه ادا شود **بیت ششم** از اندام من سوال می رود که
 خدای بنود محفوظ داشتن بیدار بر منست و ان واجب کرده است یا نی بر تقدیر دوم اگر همه
 بنده و ان بیدار نیستند اندازند و یکس کف خط آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از آن چنان
 نماند باید که هر یک از گناه بر می شد و عتباتی زود اگر بچنینست چشم ماروشن که در خیر
 وجود و عدم آن کیخ خواهد بود و بر تقدیر اولی می پرسم که بر سر فردی حفظ آن لازمست یا جسد

بنی جابر سلام

بعضی کفایت کند در صورت اول برپا گذاشتن بود که غیر برپا را از حفظ سید منع نمود و خلافت
 حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند در نه لازم آید که پیش همه بنود ادای
 یکی مودعی گرد و دین می رسم که اگر در نظر گردی انبوه هندوی در چاه هست بر آوردن
 او فرض است یا بی بر تقدیر دوم مبعودی که حفظ جان بنده طبع فرض نگرداند و بر تقدیر
 اول همه هندوان در چاه روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هندو پیدا است
 و بر تقدیر دوم مقصود هودا اینجانبه سخن بسیار است و همین قدر در کار اندر من محمد در
 شب معراج بخدا گفت السلام علیکم بت شگن خدای هندو چون بخداست بر عا حاضر آمده
 التماس رسیدن دنیا نمود و پالاکن سجا آورد برهما گفت سبکی بر شوهر چو خوش حرفی نزد من
 رود که نبوده مکافات دروغی جز دروغی به اندر من ظاهر اسبب اجرای سلام چنین
 معلوم میشود که بانی سلام در آغاز از بیم جان کس سلام میکرد و درگاه کار او بلند می شد
 آئین راز جادشت بت شگن ظاهر اسبب اجرای پالاکن در پاسی برپا آن است که کشتن
 در آغاز دعوی خدای از برپا نمان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان رواست
 بر آینه تکفیر کرده و ارام دار خواهند کرد بنا بران رسم پالاکن بجای آورد و چون کارش
 بلند می کشید از پالاکن رونقافت تا بنده که از روی غرض نبود اندر من در روضه لصف
 آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر دران منزل رفت و در آنوقت
 یکی از یاران محمد از ترگاف خانه عمر را دید شمشیری حامل کرد و چکی پس از بیم جان مجال در کشادن
 نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بکشایند اگر بخیر آمده است فها والاهمان شمشیر
 سرش را از تن بردارم اصحاب در کشوند حضرت رسالت پناه بهتقبال عمر شتافت
 بت شگن اینجانبه بر عاوت هندوانه رفته هرزه درائی را اختیار کرده است بچند
 سیکه آنکه در روضه لصف اثری پیدا نیست ازین که جناب مقدس متواری بود یا بی
 دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد و سوم آنکه از عیادت

پیدا است که جناب ختمی کاب را هوک و ترسی نمود مبنی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
 او را بر سر خلاف بینم بمشیر او سر از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل و حی منزل
 راه می یافت حکم در کشادن چرا سیداد و سوسی او چرامیش تا فحقیقت حال اینست
 که عمر رضی الله عنه از رومی عقیدت یافت بود جناب ختمی کاب حال او را بوسی معلوم نمود
 و سوسی او را غایت سرور رفقه کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
 ضد طراز حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذمی گشتن و تا چند سال بر اینامی بجه
 انتهای ایشان صبر نمودن و لیلی پست بر صدق نبوت چه این حالت و التبران دارد
 که حال مقدس نبوی چنان بود که بنا بر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته شد
 بلکه پیروی خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با اینهمه
 احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سرسپطت و دشت ماشا و کلا و حال
 آنان نیز خالی شد که ایمان ایشان نه از ان جهت بود که در آنحضرت شوکتی و شسته ظاهری
 دیده و غلبه او اندیشیده موافقت کرده پسند تا جهانگیری نمایند آخر که امین سامان
 دید و بودند آیا طریق رسید مملکت همین بود که از بیم عمر و نیک اند یا اینکه روز بروز
 اذیتها سیجید از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
 یابند یا این که از اینداسی کفار خویش و تبار و شهر و دیار گدشت به بختیشتانند و را اختیار نمود
 و از قرار بر باند اندرین ۲۷۸ - از دین کسی بهره مند شدن نزدیک عبید
 چیست آیا آنست که با او مطامع شوند یا این که عقاید او پذیرند اول خطا است چنانکه
 از پس خورده مسلمان غارت نیست تا بمطامعی چه رسد و دوم بجاست و در شریعت بید
 بهیبت شکن نزد یک سترض بر دو ضرر دست دوم خود ظاهر است و اول اینست
 که دوم صورت نخواست از نیست الا بوجد اول آیانمی بینی که بسیاری از اهل همان روزی دو
 با حیران می نشینند و طریق آنان را حیران می گزینند با آن همه عیب که می بینند و گاهی بوقوع

منی آید که مردی بمقربین مندرگراید تا بمرد عاقل چرسد و کیست که سخن برهن شنیده
 آن گوید و پیش او دیده لاف کند **ب**ید چو چرت و کیش چو چیر + دین تو تا چیر تر
 از وضع چیز + اندر من ماگر نصرتی گوید که مرسلان کنند و گوشت خوک بن بخورید آیا
 حرف او صحیح است یا غلط **ب**تشنه این سخن از حماقت مجیب هرزه فن خبر میدهند چش
 مولف تحفه در آن بود که بران عموم دین و ملت آن است که هر که را در دین خود آرد حق است
 او روا ندارد و پلیدند پذیرند و در کاسه خود او را شریک گردانند و دین که در کاسه
 او شریک شده حرام دین خود را حلال دهند و خلاصه سخن آن است که او را مثل دیگران در آن
 دین خود باید شمرد و چنانکه برادر صیقی خود را پاک میداند او را نیز باید دشت و پداست
 که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را نا پاک خواهد شمرد مسلمان را چگونه خواهد گفت
 که بیا برخلاف قرآن خنزیر را تناول کن و برکنان ظاهر است که اگر شخصی بیدال تصدیق کند
 و بر غذائی که در دین خود حلال دشت بحکم بید حرام داند و بعد از آن دشت بکاسه مندر دشت
 شر و شوری طرف خواهد دید و سقط خواهد شنید و پی بکذب بید برد + بر آیین هندوانه لغت
 خواهد کرد و خواهد گفت **ب** این دین چو طهارت ندید جسم در وان + مرد در شرم و سیر
 سگان را **ب** اندر من هرگاه هندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه است نماید چگونه اهل
 اسلام پیش آن بیبوه میدریند که با اگر طعام شومی دین ترا قبول کنیم **ب** تشنه
 فقره مجیب با نصاب است چند و بیبوه بیش نیست و عجب تواند بود که پیش آن بیبوه
 در آمده گویند که اگر دین تو حق است چرا دیگر گروندگان را در کاسه خود شریک گردانی
 و مثل خود نمیدانی باقی اندان که هندوی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن نکیه
 مرد عاقل خود میداند **ب** اندر من از باگوت پیدا است که اگر کسی در دین بدای نجات
 خواهد یافت **ب** تشنه عجب است که اینجا مصلحت در آن دید که باگوت معتبر گردانند
 کتب معتبره هندو را در چهار پید و مول را با این مهابهارت و چارتر حصر کرده غیر آن رخت نامعتبر

آن بیبوه اشارت
 بسان سب و
 س

شمرده بود اندر من اکثری از عظامی خرقه میزدند نیز مثل اکبر شاه و فیضی و ابوالفضل
 و دار شکوه با حکام بید و شاستریان آورده اند **بیت ششم** عجب بهر بود دعوی فرمود
 و دلیل آن دعوی بهت شکن حواله نمود و آن این است که خیم کس ابر و فنی حکم بید خسته
 خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دار شکوه وصیت نموده بود که حسب حکم
 بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع غار خود ساخته اند **بیت ششم**
 نقل است که ابوالفضل کتابه تجانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید
 که اول مسجد خود را بر اندازد و اگر کار به شک و گمان است همه را بر انداختن و اگر با جان و دل
 باشد در ساختن **بیت ششم** ای اهلان شایان جان رعایا را چون نان خود شمر و زلفیه
 قلوب می نمایند و زمان ابله با ایشان می گرانند آیا میندیشید که با همه در ساختن عبارت
 ازان است که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را بر اندازند بحسین ایشان پردازیم و اگر
 هندوان تجانه سازند بهت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمر دان راه قضا
 سپردن است و بس **بیت ششم** فیضی قرآن را اعتبار می نمیکرد و مثنوی مولوی بروم را
 قصه میسر **بیت ششم** و چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد عتقاد بید اگر
 زنیسان بود و بیدین جمله بیدینان بود و او گسسته از همه دین امید و تو گمانی را
 که دارد دین بید **بیت ششم** و قرآن مذکور است که پیدا کرده شد آیتها می وی
 در آن حالیکه قرآن است بزبان عرب برای هر وی که داند پس برای عرب خواهد بود پس
بیت ششم قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر ما فرمان داد و بمنصب بید خوا
 در کف کفایت بر میان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود و باین ثابت شد که بید را
 بر من است و بس بخلاف قرآن که در آن بین قدم مذکور است که حق تعالی قرآن را برای قومی
 خدیه سهل کرد تا با سهولت بفهمند و بفهمند آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردند و بزرگوار
 محرام دانست و قرآن جای حکم بید بکفایت قرآن عام است و خواندنش شامل جمیع قوم

حق میگوید که هر جن و بشر باشد از آیات قرآن بهره ور و بیدار میگردد که حفظ و ترویج آن
 نیست شایان کسی جز برهن + زانکه غیر از وی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
 از همه اقوام می جوید عطا + از عطا همواره می پوشد خطا + اندر من بید زبان خاص الهی بر بر ما
 نازل گشت بت شکن بید زبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا با عمراف
 متفقان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان حد و چهار گانه بند و ستان سجده
 و جبهه بید بایس بواسطه چهار کس فراهم شد آنچه لغو تر بود بگذشت و باقی باقی داشت
 و تعلیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبان ملاحق خود
 دهند از عدل عدول نمودن اینست اندر من نماز بی وضو صورت نه بند و حال آنکه
 باشندگان پیرامون قطب از جهت سردی چرختم دیگر عصارا بر نه نه توانستند درشت شکن
 چون در و موجب عجیب دران افق اتفاق افتاد طریق بول و بران چگونگی داشت و چه میخورد
 و چه نمیخورد غالباً بول و بران دردن جامه میگرد و به شد و وقت خوردن غذا نیز اندر
 جاسه و من نهان کرده بر از می خورده شد اندر من تیمم نیز استجار و انخواهد بود و چه تیمم
 جانیست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود بت شکن سبب گونا خاص باش مانع
 حکوم عام نتواند بود اندر من در شریعت نبود برای اکثر ممالک احکام جدا گانه مقررست چنانچه
 در کتاب برده منوستره مذکورست بت شکن از مطالعہ عبرده منوستره عجیب حیرتی
 رو میدهد که در زعم مولف آن تمام محمود زمین همین بند و ستان بود شاید در آن عهد
 حکم نیست رواج نم داشت ورنه میداشت که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندر من باید پرسید
 که نزدیک بود برت شهاب دزمیست در صورت حکم بلادیکه در آنها مجموع روز و شب
 برابر یکسالست چگونه باشد و باید دانست که دین مندر رسومست و هر قومی را رسوم خود
 و مثل مشهورست که بر شهری و رسمی و مآخذ این مثل غالباً همین رسوم منو خواهد بود و
 بر همان کشمیر که نزدیک منو و در علم بید و شاستر از همه پیش اند در غنبت گشت حقیقت

خاص اندر من ثابت شد که دین بدی مخصوص بخدای خود است و برای یکپس از اهل عالم
 نتواند بود بنابرین اعتراف باید که اندر من این لغت سراید **شاد**م که از قیام من کشتان
 گذشته **گوشت** خاک با هم برادر قه باشد **ای** بخانیز توان دریافت که چون اندر من در
 می آید مسلمانان سپهری اند از دوزیره در می بازند و هندوان بجکت گروسی خود می ازند
 اندر من **سرش** شاستر برای اثبات عقیده بید مقرر است هر که بید داند که اقتضای
 عقل سابعین است و آنچه جزین رواج یافته اثر جهل و بیدانسی است **بت** **تشنه** بر کفن
 کلام برای اثبات عقاید سلام بر طریق عقل و افهام مقرر است و علوم سه گانه فصاحت
 و بلاغت و هدیه که معرفت مجاز و آن ازان طوره گرت و علم تفسیر و علم کسیر که معرفت
 اسرار و خواص و آثار و قافی ازان میسر است و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجایب غرایب
 زبان عرب ازان متصور است ملاحظه فرماید سلسله های راویان معجزات را در غایت کثرت
 و تواتر ملاحظه نماید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
 بر آینه خواهد داشت که حق یقین همین است و دینی قومی و متین است و هر چه جزین است
 اثر جهالت و ضلالت است و پس و هر که اختلاف فاحش در سرش شاستر اشکارا بنگرد
 و بنا بر مطابقت آنها با چار بید با اختلاف بید با پی برود و در بیدت شاستر که فضل همه
 شاستر است نظر بکار برد که مبد رکل را چنان قرار داده است که چون جهل و حماقت
 می گزیند جهان می آفریند جزم خواهد کرد که اثر جهل و ابلیس مثل این در جهان نخواهد بود و مقتضای
 بیدانسی و گریزی بیش ازین تصور نتوان نمود و هر که حکایات و روایات موهومه بنمود و محملات
 شاعرانه این قوم به معهود بید در یابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
 حکایت های عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اشعار و نباتات و حیوانات
 و عنصریات را ملاحظه فرمایند و دیوان و جینان را مکرر دستا نامی بخت کنند و
 گذشته همه بران منط و داستانها ترشیده اند فی فی قصه های دیگر اقوام بقیامت هم

رام خود را و نمود و خدمت نهاد و کرد تا بحرف شناسی پی تو اندر و اما صدیف که
 در صورت کرشن ظهور نموده بکتاب زفت و محض امی ماند و اینها نیست که زنا کار و بطوار
 زیباست یا تا سزاو کاش پیشه گلبانی و صحرائینی نمیدشت و صحبت شهریان نمیکرد
 چه مردامی نیز از صحبت و انایان بجائی میرسد و اظهار ابلهانه را ترک میدهند و
 اگر دعوی ادب و لوی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و بنهر برنگ
 دندلش نیفتادی و تجویس در ونگوئی نگرفتیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی و صریح
 بر رسولان بلاغ بشد و بس + و ابو جهل را کشتان کشتان نطلبیدی و بدکان پیودی گرفتار
 نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهورست که چون دعوی معراج
 کرد نصرانیان گفتند که یکپای برادر بدشت گفتند دوم نیز گفت یار امی آن ندارم چه
 شک اگر کرشن در دعوی خدائی لوی از صدق داشتی در جنگ جرمسند و روبهانه نگرستی
 و در غار کوهی خرنج آب روی خود نریختی و از زنان برج شهوت نینگیتی و خون عالمی نگروردی
 و دیگران با خاک نیامیختی و چاهها نمیسختی و در مقابله بیکم برخلاف عهد دست بسلاح نمزدی
 بهرم را دروغ تعلیم نکردی و بنجر قید پدر از خود وز نگذاشتی و بدم ماری رو سیاه نداشتی
 و از غایت گرسنگی و عطشی شیر و مسکه گو بیان نذر دیدی و گازی بر چاره را بگینا نقتیل
 نرسانیدی و راجه کنس را بلبیس باس او هلاک نکردید و بجهنگ صیادی از پایفتادی
 و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
 و با دست خاک سیاه بر رویش نریختی و ظلمت بر ظلمت موییدانگر دیدی و خاکستر شده بر لب
 رفقه در منزله نرسانیدی و پلید با پلید الفت نگزیدیدی و اگر رام در لاف خداوندی حق
 بودی و لازم او را را و ندر بودی و در فراق او کوه و صحرا نه پیودی و سوال حال او از
 بر که و مهربان نبودی و از سکر یون پیام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
 بی گناه بقتل نرسانیدی و دبال خون بال برگردن خود نمکشیدی و در دیوانه اهر و ن

این
 در
 این
 در

شب سه شنبه مقید نگردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه بمنامی جانانه لاک بگردنیدی
 و بشبه استعمال زن در تصرف راون از سیتا پهلونه دزدیدی و او را بجرم آواره بیابان
 بولاک نکردی و بعد از آن باز او را بهتعال خود نیاوردی نیم خورده سگ هم سنگ را
 شاید و کار بغیرتان بکار نیاید **ب** اگر این نپند نشود تا کس بر رسولان بلاغ شد و بن
 و در سلامیان و عیسایان و جمع هندوان مشهورست که چون رام در تلاش ستیاد
 می گشت و کوه و صحرامی نوشت و از هر کس و نا کس حال ستیامی پرسید روزی بکوهی رسید
 که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
 و همه جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پید او پنهان از ل و ابد را بهبه و جوه میدانم شبان
 لغت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشت او را می جویم و بهامون و صحراییم
 اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منته بر من به شبان گفت برو گم شو که شکل نادانی خود
 خدا میگرددانی **ب** تو که اگر گم گشتی از زن خویش به حال عالم چگونه میدانی به من آغم که رام
 تو بهشم به بروای رام نفس شیطانی + اینجا قدری نظیری بکار باید برد که در میان این
 و آن چقدر تفاوت توان دید اینجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسایان نیز نتوان
 یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هند و موجود است و اینجا دعوی نبوت بود و پیداست
 که بنی خود را بشمرید اند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در مختار بنی شمارد تا هر چه خواهد
 و هر گاه که خواهد بوجو آورد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
 مطلق در غفلت زود و مغلوب شبانی شود و مبهوت گردد و اندر من اهل اسلام
 در بحث فرو می نهند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث محمدی فروماند بهشت شکن
 حال هند و می لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هند و بچه را که علت پس شبت مسلمان
 در پیش نشانده و پسر هر که امید میگفت که من آنم که فاعل این سلامم مسلمان محو شفت
 و میگفت که آنانکه عاقلانند نیک میدانند که فاعل کسیت و واقعیت نزدیک فلان

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان یا راهی آن ندارند که خود را قابل مقابله با مسلمانان
 شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفیت و یا تجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر و بگریز
 نمی‌نهند و در پیش مسلمانان نشستن می‌دهند و از هوش می‌روند و مبهوت میشوند و چه جای
 آن است که بندگان مغذول که محکم بنی‌هول هستند اندوختن تقلید ریشیان هرزه و را
 داده اند آنگاه تعالینسند و خود را در میدان فکرسند و اعجوبه بنود بیچاره بخیر بود که غرض
 این کار نمودن با مسلمانان که طاعت آورده تا شود هم بحث و نام در برده و نیز نذر پنج
 خود دهند و تبرک بحث او چون بیداری نثر در تواریخ فرنگ باید نگارست که حال حسیت
 عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب در جواب مهارتی تمام دشت غرض نمود که حقایق
 اسلام در گرد و همه اصول و فروع پی بردنی سال پیش در عرب در روم و شام و مصر
 و ایران و توران زحمت کشیده بجهایق در رسیده چون بفرنگ باز گشت عظمای بزرگان
 و فضلاء نامدار حاضر شدن زمین خدمت او می‌سیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
 سعادت مساعد شود مصلحت در آن است که ایمان آرید و نه صلاح کار آن است که خود را
 از بحث مسلمانان بگم دارید چه اصول اسلام بجدی محکم است که اگر تمام عالم تبر شود و فی
 اصول تواند بر بد تا بهول چه رسد قطع که بهر بحث مسلمان برود که آخر زبانش زبانش
 شود و زندیش بر اصل خود آن غنی که او سر کشد از اصول نبی و کسی سوی اسلام ننگ افکند
 که خود کفش خود بر سر خود زند و باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفلستان میگویم
 که لمجد آن است که در انکار همه ادیان است و حال مثال او بروی پیشد که اگر با او گویند
 که خدای تعالی جهان آفرین میگوید که بر عقل شاهد آفرین است خدا چه باشد چنین ابله و محسوس
 حسابی بر نمیگیرد چه جامی آنکه دلیل معقول پذیرد و سرمایه بحث جز این ندارد که انکار بر سخن بزرگان
 آرد مثلاً اگر گویند که آفتاب برآمد یک پیداست گویند غلط حس و است و ظاهر است که با
 چنین کس جامی بحث نیست چه شد که عالمی از بهل بلحسی اعراض نماید و با چنان هرزه پوی

در بحث نیاید عاجز کسی شد که او را به عقد حیی از ادیان محترم نماند و آن خود وظیفه بند است
 که بچاکش از پیروان ادیان باطل مقابل نمایند چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
 و اگر بنا داشتند که حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر برکنی + اندرین شهر که همه عصبی
 علت در معلول واجب نیست **بت شکن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال است
 که جمیع اولاد شخصی را و اولاد او را و بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
 اندرین خود را در ریختن کشتن موجب ثواب است و بغیر آن عذاب **بت شکن**
 نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت است چه قالب موجب عروج معارج کمال ایشان است
 و کمترین عبادات و توفیر درجات و البته حیات است نه متعلق به مات و شاید که گویند
 حیات بند و آن موجب یاد و بال است نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
 یا بند به بت پرستی شباهند پس مناسب حال ایشان آن است که زود بمیرند تا باعث عذاب
 کمتر باشند **اندرین** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زمار نه ترشند و بجا کنند
 تا دم بمیری بریش زند چه اگر خدای تعالی را ترشیدن منظور بودی خلق نفرمود **بت شکن**
 باید دانست که هندوان از جهت سفاقت بر مسلمانان اعتراض میکند که اگر خدا بخواهد
 محتون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میشود آفرین نمیشد و جواب آن
 مولف تحفه چنین داده است که هندوان خود را به آره دو نیم میکند و در رود گنگ
 خود را می اندازد اگر این کار پسند حق تعالی میبود هندوان را نمی آفرید و نیز هندوان را
 خود را می ترشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را ترشیدن بریش منوط مقصود
 می بود بریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این جواب صواب الزام هندوان کرد و عمر
 ایشان و بال ایشان گشت فخر منو و از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
 را باید که موی زمار نه ترشند چه اگر خدای تعالی را ترشیدن آن منظور بودی نیاز فریدی
 و بر و افغان طریق بحث پیدا است که این سخن مود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هندوان این قانون را امری میدارند که هر چه در بدن انسان آفریده باشد حال
 خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود میبود و میبود موجودی نمیشد پس رجب قلعه خود بر
 هندوان لازمست که ناخن و ریش و موی را تراشند تا موی زیر ناف ایشان بارش
 ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلمانیان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد
 زیرا که اقرار مردان را میبرد و هر که هست از ندارد با آزار سر و کار ندارد و آزار تو
 اقرار زبان شد آخر ده ده که زبان تو زبان شد آخر ده و چون حرف اند منی سومی اند من
 برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید داشت که خدای تعالی طرفه شکسته قرار داده بر بندگان
 شسته نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زمان امتیاز نمایان شدن منی بینی که تفاوت
 زن و مرد لباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس القباس میباید و اگر این تفرقه
 ظاهر نمی بود مردان پیش زنان بی تکلف آمدند و امتیاز و شناخت هر چه در
 ظهور نمی یافت و احتراز از میان بر میخواست و رنگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد
 که ریش داخل تمام خلقت مردانست و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد بهین علامت عیانت
 پس هر که ریش خود تمیز شد می خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در نزد
 قبل ازین بطایفه تمام تر گذشت و اینجا بقدر مذکور توان گذشت که ریش هند و با موی زمار و
 کسست فرتی نیست بنا بر آن ترشیدن آن نیز ضرورت اقتاد ورنه ترجیح بلامرجه لازم خواهد آمد
 قطعه می ترشد ریش خود هند و می باشد شکل خود مثل لککوست میکند ریش هند مثل شیم تراست
 زنان سبب آن اصفاچ میکند ریش هند و صیت موی زیر ناف اگر کند تقصیر
 مساف اندر من ظاهر مقصود محمدیان از ریش آنست که چهره پر نماید و در نزد
 مهیب آید و ازینجا است که فقها پیرانه سر خضاب خنار و دارند تا روز و ناهای مهیب
 که خابستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوعست بت شستن آری در نظر مسلمانان
 مهیب رونی و رزم جوانی و بت شکستن و اعدا انگشتی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم در جوانی

و هم در پیری محمود دست دهند و ان را تا نزل اندامی و خوش خرامی و صلحه بکوشی خوشه فروزی
 و ضابندی و ابد پسندی و امر دمی و نامردی و پاکوبی و بیعزتی و سرودگونی و زنا نه خوئی
 و چیزی و با چیزی و شان بدستی و لنگ پرستی مقصود دهند و بچکان و آشوبه گرمی و ضا
 بندمی و زیور آرائی و خوش ادبی از ان رور و ابهت که در نظر مغلمان خوش نماست
 اندر من جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخ انداز معادست بت شگن سخن
 عجوبه بنود همه با دست و تحقیق اینق آنست که عبادت بر دو قسم است یکی آنکه بر بندگان
 علی العموم فرض شود و واجب بشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت است
 تا هر یک بمساعدت دیگری در مقام اهتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
 و تهذیب سودمند بوقع پیوندد و قایلید و وعد و وعید صورت بند و قصوری
 و فتوری روند و دوم عبادتی که بحجت غایت تقرب الیه و حصول درجات نامتناهی
 و معرفت اسرار کمالی بشد در حق آن خلوت و عزلت مقررست و اعلان و جلوت کم اثر
 و ازینجا است که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمودست و جماعت کمروه و اگر
 در ادای فرض و واجب هر دو وجه مقصود مجود و هم در همان کوه و غار است بهالت او
 آشکارست چه درینصورت انتظام عالم در هم و بر هم خواهد گذشت و کار و بار دنیا و معات
 اقربا و فقر و غرا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم در میان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
 و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوندد و دوست ارادتمند و شاگرد و عقیدت پسند
 و غیر هم خواهد رفت و دخلی و زلی تمام رو خواهد داد و خاتمه بنود چنان خواهد بود که تفرقه
 و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدا سی و دو و آغاز و انجام جماعت اهل سلام را
 بکرت جناب ختمی آب علیه الصلوٰه و السلام مقرون بحیثیت و التیام حرم
 انتظام خواهد نمود آمین یا اله المبین الصلوٰه و السلام علی
 سید السالین و آلهم و صحابه جمیعین

خاتمه کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود احمده بود امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از
دیدن کتاب عین جواست یکم آنکه مخدوم من جناب بت شکن سه جلدی بکتاب اندر من عالم
نموده است و بکتب هنود و توحفه نفرموده الابرشجی که علاوه بر اصل مقصود شد و پیدا
که سر کتابی که در بحث وجدال تالیف می یابد مولف آن براه حزم و احتیاط می شتابد و هر
حرفی بصدر پوش ثبت میگردد اندتا از حرف گیران محفوظ ماند پس با وجود غایت احتیاط
مولف تحفه الاسلام کلام او را مدار الزام او قرار دادن و بنیاد بیخوبانی بر اقرار او نهادن
تماشا دارد و چه این بدان ماند که مغرور می با صد سلاح قدم میدان پیکار گذارد و در این
مردانه مرد می محتاج بسلاح نشد همه آلات حرب از دست او رانده و مار از زناوشن آرد
از اینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رو بچهار بید خند چه تماشا رود و دهد و اگر
نیز بران افزاید چه حالت رو نماید و اگر بجا گوت و مهابهارت و گیتا و مول را
آرد چه بلا بر سر لطف گمارد و اگر بکهنه ده پران نیز توجه فراید چه باجر این نظر آید
بهند نیز پردازد چه آفتاب بر پاسازد و اگر دوایات که پیشتران و شعرا شانه
دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندر من خود معلوم است که هر چه
یهودیان و خارجیان و معتزلیان و شیعیان و عیسایان و مجذبان و شاعران و
و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود ترشیده
و دم آنکه لذت مطالعه این کتاب وقتی میسر شود که وسائل سه گانه کما در همین اقارات
اندر من و تعلیمات بت شکن نیک ستحضر نمایند و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه غلط
را تصحیح فرمایند سوم آنکه اعتراضات هند و رانز تماشای او بناید شمرد بلکه کشف الاستار
و تحقیق دین حق و میزان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه بایر کردار و شن شود که
همه شبهات او از دیگران است بعضی از ان بعینه نقل کرده است و بنزدی از او زوربان

بفارسی برده و پیدا است که نقالی خیلی سهل است و غیبی و ازل چنانچه آنکه خطاب به کاتب
الفاظ اندرین را تغییر داده عبارتهای خود بجای آنها نهاده است تا در یابند که کلام فرمود
لی محاوره بود و فصول می نمود لاجرم صلاح آن باید فرمود و چنانچه این کتاب نه متضمن یک
جواب است بلکه بر جوابهای پنجگانه اشتمال دارد و یک جواب نیم سطر است که در صفحه اسم مشاهده
خواهد رفت و بنا بر این آن بر نیم سطر است که از زبان اندرین برآمده و همه اعتراضات و ارا
بر هم زده و در جواب یک سطر است که هم از کلام اوست و بر همین همه ادام و در جواب
در ورقه و بنیاد آن بر دو ورق است که اندرین خود از مهابهارت نقل نموده است چهارم
جواب اجمالی که در وسیله پنجم مذکور است پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب سطر است و امید
ترتیب جوابی دیگر است که خیلی مبسوط شد و بملاحظه کتب نموده منوط انشاء است تعالی ششم
آنکه مقصود از این کتاب مجرد جواب است بلکه علاوه بر آن این است که بنیدیان را محاوره
فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشاء را جودت افزاید چه ترتیب آن بر عبارت های
و محاورهای درست و شعرهای خوب و نثرهای مرغوب است و اگر همه جات آن کار بزرگ هیچ
مقامی را از نظرافتهای گوناگون و لطافتهای بوقلمون عاری نخواهند دید باقی اندرین
اشارات که از عجائب عبارات جلوه نموده است بر دقیقه شناسان هویدا خواهد بود و فهم
آنکه از هندوان انصاف پسند چشیده است آنکه در مواقع تحقیق انصاف دهند و تعصب
یک نشوند و نیک در پند که انجام تعلیم آباد است و مقصود حیات نجات خود است بر ارباب
اصرار بکار بردن و عذاب ابدی را آسان نمودن کار خود و مندان نیست و خود را در تعلیق
بزا در آن گرویدن و تحقیق حق فرو گذاشتن طریق سعادت پسندان نه و الله ولی التوفیق
و منه الوصول الى التحقيق

تاریخ تالیف از شب شکر

سید محمد آقا شریف خا صا گان بنود مبارکاه رفیع شهبان کفر شکن نمود خلعتی از شاه شب شکر

از کمال خلق رعایاست امیر حسن | میرزا محمد بن شکر بن کفایت | بان میوند در خلقه لیسند و ازین

ایضا از بیت شکر بن کفایت

از جواب میرزا اندر من | شرط انصاف از بیت مد | سال الفیه ده عذر است | که بتری جواب بتری

ایضا از بیت شکر بن کفایت از آغاز تالیف که در او

جواب ندان کنی نه تنها سوختن کی زبان پر | خدای جبار که غصبت بتون کاجهت تیرت | بسلامت بید کی حکایت کمانیه تو آنکی بر آید | جهان بین بود و روپ که بید بید می فرست | شروع تصنیف بود و سال تو پس سخن بود سال حال | جو بوی سلام که تقابل می گی جوی بید کار می

بشکر بن کفایت تمام طبع تالیف می از

بر دو وجه مختلف تاریخ جمع و سال طبع | عمل از یک جمله جست و زد و شد حاصل از و | سال تالیف خوشن تاریخ ختم و طبع | گفت از بحر می هزار و دو و بیست و تاد و دو

ایضا از بیت شکر بن کفایت آمدن تحفه الاسلام

مین نه پیشه بار جبهه یکدیگر کتاب فرستند | بهشین پاستی لایه میرزا و ابوالکلام | سن جوابه سی و هشت و نه و یون کنی لگ | آپ اندر من کو دیگایت شکر بن کفایت

تاریخ تحفه الاسلام از بیت شکر

حوادث باقاری اندر من | جواب او همه گشت از کتاب او روز | چو دید تحفه خود را جواب تحفه خویش | بطر زلفه ز تاریخ آن بر اندر | جواب تحفه خود داده متان رو | جواب تحفه چه به دادش اندر من

تاریخ تالیف از عنایت الله خان قیس

اندر من درید و دهن چون برده شمع | خندان کشاده بود و زیبودگی دهن | شدت شکر مجرب بی سال گفت میسر | و ندان شکر جواب با و داد بیت شکر

خلعت شش پارچه

از جانب رکن رکن سلطنت اسلامیة منبع ملت ربانیة حافظ کلام معجز نظام ناصر الدین

والا سلام المصنف بکامر الاصنام سلسلہ اللہ ہمنام پارچہ اول عبارت
 از ان عبارت کہ در کثافت عالم مشہور و بر زبان ہر ہندی و ترکی مذکور و سال آغاز
 این کتاب **جواب ترقی بہ ترقی** از ان عبارت
 پارچہ دوم عبارت از قطعہ تاریخ آغاز کتاب برکت انتساب است کہ در اضافی عبارت
 بدوستان را از ان جان در عذاب است

چونکہ آغاز این کتبہ فیض	بفضل خالق بی غمد انوار	بے سال مایون غامد فکر	رقم کردہ مبارک
پارچہ سوم عبارت از تاریخ قضا است کہ مجاز و دفع غم فاسد را بایام دوم و دوم کاسد سید	ہندوئی زرع عم در اہل حق	جمع کردہ ان شت و صوم	بر لیش شل تا عنکبت
بود و عم مند و ابابین سقو ط	کاین لفظ لنگو یکدج اب	بت شکل اورا جوالی طرہ دم	کین رو دیدہ ش
خوبش نگر دلیل از منجی	قالب مد دلیل آفتاب	کرد بلان عم تو ام نمود	جان ہند و رانگا
از پی تاریخ کلک خوش نوشت	دافع زعم نمودت این کتاب	پارچہ چہارم عبارت از	کہ خبر تو کتاب ماصواب می دہد و تاج سہوای بر سر کور باطلان نہن

بر تو تحفہ اندر من این کتاب خوش است	کہ یافت از قلم بت شکن نظام
برای سال تماش بکامر الاصنام	سروشش گفت شدہ رو کتاب

پارچہ پنجم تاریخ فضلی است کہ فصل دارندگان از دین متین با خلعت لاجواب
 جو رقابت ہند و ان سید مر این خلعت ناو و کونیا
 یکار ششم تاریخ عیسویت کہ موضع مضمون گماندین تد آن وجوب تنگی قبا حیات را بدان نشان
 عجب نام خدا اسلام کی سر کار عالی ہے
 ملاحظت جواب تحفہ میں جب ہوم سے لگو
 کہی تمیل حکم اسے بصیجوش و خوش طو
 کہ ہند و سنہ ہی جگہ دہد بے تحفہ گذرانا
 سنادی کو ہوا ارشاد تاریخ و سنادی کا
 جواب تحفہ میں ہندو نے با خلعت لاجواب
 ۱۸۶۴ء
قطعہ تاریخ طبع از کامر الاصنام

شکرین طبع شتابان / بیهوشیت و بازب / گفت تاریخ کمال الصنام / طبع این نوشته را بیدار

فهرست غلط کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	مباد	مباد	۱۶۴	۱	ماراد	مارا
۲	۱۲	بنج	بنج	=	۱۳	ناگز چوست	ناگز چوست
۶	۵	سبز	سبز	=	۱۴	دشمنان	دشمنان
۳۲	۳	۱۸۸	۱۸۸	۱۶۵	۱۹	زناشود	زناشود
=	۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۶۶	۵	جست و جستوی	جست و جستوی
۱۳	۱۳	۲۳۵	۲۳۵	۲۴۸	۳	غایت	غایت
۱۰	۱۰	۲۴۰	۲۴۰	۱۶۱	۱۲	مضای	مضای
۱۵	۱۵	۲۴۵	۲۴۵	۱۶۱	۵	جوانی	جوانی
۱۲	۱۲	۳۰۳	۳۰۳	=	۱۵	برای	برای
۳	۳	نامشیر	نامشیر	=	۱۶	روی	روی
۸	۸	دو فصلیت و یک	دو فصلیت و یک	۱۶۶	۱	این	این
۶	۶	عادت و آینه	عادت و آینه	۱۸۶	۹	خوابیم	خوابیم
۵	۵	قوم او	قوم او	۱۹۵	۹	خیر البریه	خیر البریه
۲	۲	بروشش	بروشش	=	۱۹	جان	جان
۱۱	۱۱	بستان	بستان	۲۰۰	۴۰	تواند بود	تواند بود
۳	۳	شور و جالت	شور و جالت	۲۴	۹	والا	والا
۱۹	۱۹	آتش را	آتش را	۲۰۲	۲	مے آورد	مے آورد
۱۸	۱۸	در روی او	در روی او	۲۰۳	۱۲	بسیار	بسیار
۱۴	۱۴	گرد	گرد	۲۰۹	۱۳	بعد وقوع	بعد وقوع
۹	۹	هنودر	هنودر	۲۲۵	۱۶	مقصود دیگر	مقصود دیگر
۱۲	۱۲	کونی	کونی	۲۳۳	۶	مردی	مردی
۱۸	۱۸	رحمت	رحمت	۱۲۵	۶	کبر	کبر
۱	۱	ازین	ازین	۲۴۱	۱۵	بنابر عقاید	بنابر عقاید
۲۱	۲۱	عمال	عمال	۲۴۳	۱۵	جز آن	جز آن
۲۱	۲۱	یاد او نیست	یاد او نیست	۲۴۸	۲۱	باد	باد
۱۸	۱۸	ایشان	ایشان	۲۵۰	۱۳	بهرمان	بهرمان
۱۴۹	۲	درمان	درمان	۱۹۲	۲۰	مردی	مردی
=	۱۵	متواتر	متواتر	۲۳۲	۱۵	تجدید	تجدید
۱۵۳	۲۱	دو محل	دو محل	۲۴۵	۱۲	قدری نظری	قدری نظری
۱۵۴	۱۰	ذبح	ذبح				



قطعه تاریخ از کتاب کتابستان

٢٧

1945 NY

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]

9. 13

29 L 524

٢٥

٢٠٩٩

فقره المنود ج ١ كتيب تحفة الاسلام

[illegible]